اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

[illegible]

۱۰ حرکت معجزه آسا برای داشتن اندامی متناسب

قبل از چهل سالگی چه باید بکنیم

پایانی بر چین و چروک صورت شما

تست سنجش عزت نفس

مارمولک
در صحرای
نامیبیا

MILAN
ميلان
هر هفته سه شنبه
IranAir • The Airline of the Islamic Republic of Iran
www.iranair.com

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
چگونه با جوانان درباره اعتیاد صحبت کنیم؟ ... ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
مراقب آدمهای متقلب باشید ۱۸
پایه زندگی خود را از قبل محکم کنید ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
اندامی متناسب داشته باشیم ۲۶
زندگی رنگین ۲۸
در قلمرو داستان ۳۰
رفتارها و واکنش‌ها ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
سرگذشت‌های واقعی ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
گزارش خارجی «پایانی بر چین و چروک» ۴۴
رمزهای زیبایی پوست ۴۶
فرم اشتراک مجله ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
چقدر عزت نفس دارید؟ ۶۱
ترازو ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۳۷ - چهارشنبه ۶ خرداد ۱۳۸۳
۶ ربیع‌الثانی ۱۴۲۵ ۲۶ می ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

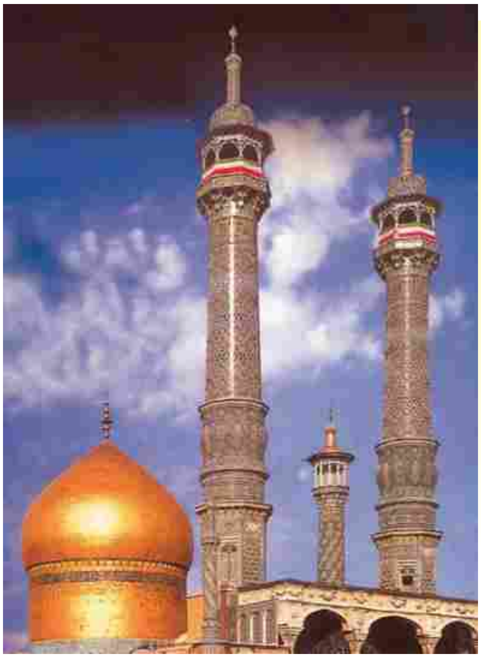

وفات حضرت معصومه(س)

حضرت فاطمه معصومه(س) دختر گرامی امام موسی‌بن جعفر(ع) در دهم ربیع‌الثانی سال ۲۰۱ هجری قمری چشم از جهان فروبست.

آن بانوی بزرگوار به سال ۱۷۳ هجری قمری در مدینه متولد شد.

حضرت فاطمه(س) یکسال پس از ورود برادر گرامی‌اش امام رضا(ع) به خراسان به قصد دیدار ایشان از مدینه به سمت خراسان حرکت کرد، اما در بین راه در قم توقف نمود. آن بانوی وارسته سرانجام پس از هفده روز اقامت در قم در اثر بیماری و یا بنابر قولی دیگر براثر مسموم شدن به دست دشمنان به ملکوت اعلی پیوست و قم مفتخر شد تا آرامگاه دختر موسی‌بن جعفر(ع) در آنجا قرار گیرد و محفل و زیارتگاه مردم و دانشمندان دینی شود. مهمترین حوزه علمی و دینی جهان اسلام، حوزه علمیه قم در کنار مرقد مطهر آن معصومه، کانون تربیت فضلا و علما است.

گشایش اولین دوره مجلس شورای اسلامی

اولین دوره مجلس شورای اسلامی ایران در هفتم خرداد سال ۱۳۵۹ هجری شمسی گشایش یافت.

افتتاح اولین دوره مجلس قانونگذاری در جمهوری اسلامی ایران یک نقطه عطف به‌شمار می‌رود. وظیفه مجلس شورای اسلامی قانون‌گذاری و نظارت مستقیم بر عملکرد رئیس جمهوری و هیأت دولت نیز دارد. تعداد نمایندگان مجلس شورای اسلامی ۲۹۰ نفر است. گزارش کامل مذاکرات علنی مجلس شورای اسلامی از طریق رادیو بصورت مستقیم پخش می‌شود. الان ششمین دوره مجلس سپری می‌شود.

درگذشت ناظم‌الاطبا

«میرزا علی‌اکبرخان نفیسی» ملقب به «ناظم‌الاطبا» پزشک و لغت‌شناس ایرانی در نهم خرداد سال ۱۳۰۳ هجری قمری در شهر تهران درگذشت.

وی پس از پایان تحصیلات مقدماتی، به فراگیری علومی چون حکمت الهی و فلسفه روی آورد و در مدرسه دارالفنون تهران طب را آموخت. آثار «ناظم‌الاطبا» در طب شامل مجموعه کتابهای سودمندی است که توسط او تاءلیف و یا از منابع خارجی ترجمه شده است. مهمترین اثر او در این زمینه «فرهنگ نفیسی» در پنج جلد است که مدت ۲۵ سال از عمر خود را صرف گردآوری و تحریر آن کرد.

کشف پنج چشمه گاما

در دهم خرداد سال ۱۳۷۱ هجری شمسی دکتر «جلال صمیمی» محقق و استاد دانشگاه صنعتی شریف تهران پس از بیست سال تحقیق درباره کهکشان راه شیری و آزمایش درمورد تابش اشعه گاما موفق به کشف پنج چشمه گاما یا چشمه نقطه‌ای در مرکز این کهکشان شد.

دکتر صمیمی در سال ۱۳۱۹ در زابل متولد شد. وی پس از مطالعات و تحقیقات گسترده، آزمایشهای مکرر خود را در زمینه «امولوسیون هسته‌ای» انجام داد و سرانجام موفق به این کشف مهم شد.

درگذشت ادیب پیشاوری

«سیداحمد پیشاوری» معروف به ادیب پیشاوری، شاعر، ادیب و دانشمند برجسته در نهم خرداد سال ۱۳۰۹ هجری شمسی در تهران درگذشت.

وی در پیشاور متولد شد. ادیب پیشاوری تحصیلات خود را در غزنین آغاز کرد و نزد معلم‌هایی چون «ملاهادی سبزواری» درس خواند. ادیب سپس در تهران به مطالعه کتب ادبی، فلسفی و سرودن شعر پرداخت. وی دیوان شعری به زبان فارسی دارد که حائز اهمیت است.

درگذشت ارنست رنان

«ژوزف ارنست رنان» فیلسوف و ادیب فرانسوی در بیست و هشتم می سال ۱۸۹۲ میلادی درگذشت.

وی در سال ۱۸۲۳ متولد شد و پس از تحصیل در دبیرستان ویژه کشیشان به آموختن فلسفه پرداخت و به مدارج بالا دست یافت. رنان موفق به اخذ دکترا در رشته ادبیات شد. از آثار رنان می‌توان به کتابهای «**آینده علم**»، «**تاریخ عمومی**»، «**زبانهای سامی**» و «**تاریخ بنی‌اسرائیل**» اشاره کرد.

فرمانروایی ملک قناعت و سرمایه فناناپذیر حسن اخلاق است
• حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

بحث اقتصادی عالمانه!

شبکه اول تلویزیون برنامه‌ای دارد به نام اقتصاد فردا. این برنامه توسط گروه اقتصاد این شبکه تهیه می‌شود و معمولاً از مصاحبه‌های زنده تشکیل می‌شود. بحث هفته گذشته این برنامه درباره قیمت بنزین بود.

در این گفت‌وگوی زنده تلویزیونی دکتر سبحانی، نماینده مجلس شورای اسلامی و دکتر کردبچه مدیرکل اقتصاد سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور حضور داشتند.

نکته جالب توجه در این مصاحبه جهت‌گیری مصاحبه بود که می‌خواست این مساءله را بازگو کند که قیمت بنزین زیاد است و افزایش قیمت بنزین کار درستی نیست و از نظر اقتصادی نمی‌تواند مشکلات موجود را حل کند.

در این میان مجری برنامه هم با وجود آنکه می‌بایست نقش داور و بی‌طرف را بازی کند خودش مخالف افزایش قیمت بنزین شده و کاملاً موضعگیری می‌کرد!! شکل اداره بحث و موضوعات برنامه باعث شد که نگارنده برای اقتصاد فردای مملکت با وجود چنین کارشناسان و چنین برنامه‌سازانی جداً احساس نگرانی کند. مسیر بحث‌ها گاه آنقدر غیرعلمی و احساسی و سفسطه‌آمیز بود که نه‌تنها بنده که البته فاقد مدرک دکترای اقتصاد هستم بلکه هر کسی که اندک عقل اقتصادی داشته باشد از قیاسهای مطرح شده در برنامه به خنده می‌افتاد.

در این بحث دکتر سبحانی نماینده مجلس که مخالف افزایش قیمت بنزین بود در یک تحلیل عجیب و غریب اعلام کرد که قیمت تمام شده بنزین در کشور ۲/۵ سنت است و تازه دولت بنزین را گرانتر هم می‌فروشد و ما اصلاً چیزی به نام یارانه سوخت نداریم! برای آنکه چنین ادعای عجیب و غریبی پایه و منطقی هم داشته باشد ایشان استدلال کرده‌اند که قیمت دلار توسط دولت گران شده و قیمت واقعی دلار ۲۵۰ تومان است و نیز اعلام کرده‌اند که قیمت بنزین در دنیا ۴۰ سنت است! و خارجیها بنزین را ده سنت می‌خرند و چهار برابر می‌فروشند یعنی چهل سنت و در ایران هم قیمت تمام شده بنزین ۲/۵ سنت است و دولت آن را ده سنت می‌فروشد (یعنی چهار برابر قیمت تمام شده) و نکته دیگری که مطرح کرده‌اند اینکه افزایش قیمت بنزین اثرات تورمی دارد و لذا نباید گران شود.

و جالب اینکه گفته‌اند حتی پرداخت یارانه مستقیم توسط دولت به همه مردم هم از آنجا که حجم زیادی از نقدینگی را وارد بازار سرمایه می‌کند تورم‌زاست و منطق اقتصادی ندارد... ضمن اینکه در صحبت دیگری هم فرمودند که: البته من باید اعتراف کنم که نمی‌توانم به عنوان نماینده ملت از واردات یک و نیم میلیارد دلاری بنزین و رشد مصرف بنزین دفاع کنم و معتقدم که با مکانیزمهای دیگری نظیر سهمیه‌بندی باید واردات بنزین قطع شود و...

البته بنده در پاسخ به جناب دکتر هیچ نمی‌گویم قاعدتاً به بنده هم ربطی ندارد. وزارت نفت ماشاءالله به اندازه کافی بودجه و امکانات و سخنگو دارد که از خودش دفاع کند اما علمای اقتصاد با دیدن این برنامه و استدلالهای اقتصادی مطرح شده در این برنامه قطعاً به‌قدر کافی حرص و جوش خوردند و به‌خوبی دریافتند که چرا کشور ایران با وجود داشتن این همه مزیت نسبی اقتصادی در کشور (نیروی جوان و فعال، درآمد سرشار نفت، خاک وسیع و حاصلخیز، معادن فراوان و...) باید دارای چنین اقتصاد ورشکسته‌ای باشد و مردم آن این همه از نظر اقتصادی در مشکل و مرارت بسر ببرند و سرمایه‌گذاری، اشتغال، بازار سرمایه، تولید و... در حالت کما بسر ببرد.

مثلاً آیا حتی شما هم باور می‌کنید قیمت تمام شده بنزین ۲/۵ سنت باشد؟ آیا با ۲/۵ سنت حتی می‌شود بنزین رایگان و مفت را تا جایگاههای عرضه بنزین رساند؟ آیا کسی هست به این سؤال پاسخ بدهد که چطور می‌شود وقتی قیمت نفت خام حداقل ۳۰ دلار در هر بشکه (۱۶۰ لیتر) است، قیمت فرآورده‌های حاصل از آن می‌تواند ۲/۵ سنت در هر لیتر باشد؟

من نمی‌دانم نماینده دولت که در گفتگو حاضر بود چرا این‌طور ساکت و آرام نشست و هیچ حرفی نزد؟ آخر این نماینده محترم (دکتر کردبچه) اصلاً برای چه آمده بود و چه نمایندگی از دولت کرد؟

آخر چطور می‌شود در کشوری که قیمت گوشت و مرغ و تمام محصولات و فرآورده‌های آن را مردم با دلاری بیشتر از هزار تومان تهیه می‌کنند قیمت دلار ۲۵۰ تومان باشد؟ همین حال اگر قیمت دلار آزاد گذاشته شود تقاضای بازار قیمت آن را به بالای هزار تومان خواهد رساند این چه منطق اقتصادی است که قیمت ارز خارجی را با قیاس و حدس و گمان تعیین کنیم؟ در همه جای دنیا قیمت ارز خارجی را بازار آزاد معین می‌کند و نه تصمیمات دولت و یا پیش‌بینی مسوولان و نمایندگان...

در کجای دنیا با سهمیه‌بندی مصرف کنترل شده است؟ سهمیه‌بندی با توجه به سابقه‌ای که در کشور ما هست فساد اداری می‌آورد. همانطور که کوپن و تعیین سهمیه‌بندی کالا چنین کرد.

لطفاً آقای دکتر سبحانی و بقیه مخالفین افزایش قیمت بنزین به این چند سؤال پاسخ بدهند.

۱ـ آیا داشتن نفت دلیل ارائه ارزان آن می‌شود؟ آیا چون ما نفت داریم باید همه آن را در خیابانها و جاده‌ها و در کوره‌ها بسوزانیم و آن را تلف کنیم و یا اینکه این ماده حیاتی و سرمایه ملی را باید پشتوانه حل مشکلات اقتصادی جامعه کرد؟

۲ـ در کجای دنیا بنزین و مواد سوختی چنین سرنوشتی دارد؟ چرا باید در مملکتی که یک پاکت شیر را مردم ما پانصد تومان می‌خرند و برای گوشت کیلویی ۶ دلار (۲ دلار بیشتر از متوسط قیمت جهانی) و مرغ ۲ دلار (دو برابر متوسط قیمت جهانی) پول می‌پردازند و تقریباً تمام محصولات تولیدی خود را بیشتر از قیمت جهانی تهیه می‌کنند دولت باید میلیاردها دلار صرف مصرف و واردات سوخت کند؟ و چرا باید بنزین که در تمام کشورهای اروپایی حداقل یک و نیم دلار است (و نه ۴۰ سنت که نماینده مجلس فرموده) در ایران ده سنت باشد؟ چنین

نامه‌های بدون واسطه

حرفهایی از زبان صدها مصیبت دیده و داغدار

بعضی مصیبت‌ها، کمر انسان را درهم می‌شکنند و دل انسان را به درد می‌آورند. اما، آیا جز صبر چاره‌ای هست؟ اینجا نیشابور است. شهر آرام من که در صبحگاهی شوم بر خود لرزید و سکوتش را غرش وحشتباری درهم شکست!

روزی مردم شهر من، بر لرزش بم گریستند و لباس سیاه بر تن کردند. اما وای بر چرخش روزگار، که خودشان در صبحگاهی دیگر، داغدار شدند!

بم لرزید و در ۱۲ ثانیه تبدیل به ویرانه‌ای شد. اما ای مردم بم شاد باشید که حداقل توانستید برای آخرین بار، پیکر بی‌جان عزیزانتان را در آغوش بکشید اما بدانید، از عزیزان ما فقط مشتی خاکستر برجای مانده. پس ای آنانی که برای حسین(ع) بر سر و سینه می‌کوبید، می‌خواهید کربلا را ببینید، بیایید به شهر من. می‌خواهید حسین(ع) را ببینید؟ بیایید و تنهای بی‌سر عزیزان ما را ببینید. می‌خواهید درد زینب(س) را ببینید؟ بیایید و بشنوید ناله‌های نوعروسی را که از اندام رشید عباس‌اش فقط دو دست مانده. می‌خواهید ناله‌های مادر علی‌اکبر و علی‌اصغر را بشنوید، بیایید و ببینید قامت خمیده مادری را که هرکدام از اعضای بدن پسرانش را از گوشه‌ای می‌یابد. ما اینجا امسال کربلایی داریم، که خدا می‌داند و بس. می‌خواهیم همه بدانند که عذرخواهی استاندار پشت تریبون شبکه‌های مختلف، پیامهای تسلیتی که بعد از گذشت سه روز از این فاجعه صادر شدند و یا صحنه‌های کوتاهی که از تلویزیون پخش شد، چیزی از داغ ما کم نمی‌کند. ما مردم این شهر داغداریم. اما همچون کوه بینالودمان استوار و صبور می‌مانیم.

مهدیه مهرآبادی ـ نیشابور

تشکر از پزشکان

هفته گذشته در قسمت نامه‌های بیواسطه مطلبی درج شده بود درباره وضعیت بیمارستان میلاد. من درباره هزینه‌های درمانی بخش ویژه این بیمارستان اظهارنظری نمی‌کنم اما چون شرط اخلاق ایجاب می‌کند که وقتی ایراد کسی را می‌گویی بهتر است محاسن او را هم بگویی، بهتر دیدم به مصداق آیه من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق، از دکتر معالج متخصص مغز و اعصاب بیمارستان میلاد و مشورت جمعی از پزشکان دلسوز این بیمارستان که در جریان مداوای مادرم جداً سعی و تلاش شایسته‌ای داشته‌اند و عمل جراحی مناسبی هم روی مادرم انجام دادند که مؤثر بود، یاد کنم و لذا وظیفه خود می‌دانم که از کادر بیمارستانی و متخصصین بخش مغز و اعصاب بیمارستان میلاد سپاسگزاری کنم که بی‌چشمداشتی در راه رضای خدا به وظایف خود به شایستگی عمل کردند.

حسین کریمی ـ تهران

خیرمقدم به مجلسیان

فردا هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی آغاز می‌شود و نمایندگان مجلس هفتم برای نخستین بار روی صندلیهای قرمز نمایندگی می‌نشینند.

از نمایندگان دوره جدید انتظار می‌رود که ایام نمایندگی این ملت را قدر بدانند و با درک این مساءله

حرکتی با کجای توسعه همخوانی دارد؟ آیا کشورهای صنعتی و پیشرفته دنیا دیوانه و مجنون و ناقص‌العقل هستند که از بنزین و مواد سوختی مالیات سنگین می‌گیرند و آنوقت مواد غذایی و هزینه‌های درمانی و بهداشتی را ارزان دراختیار مردم قرار می‌دهند؟

آقای سبحانی و نمایندگانی که نمایندگی ملت را برعهده دارند چرا نتوانسته‌اند در مجلس مشکل درآمدهای دولت را حل کنند و چرا هنوز دولت نتوانسته پاداش و حقوق خجالت‌آور بازنشستگان و معلمان را بدهد و چرا به دلیل همین فقر درآمدی دولت مطالبات معلمان و بازنشستگان عقب افتاده است؟ و چرا دولت نمی‌تواند حداقل حقوقی را به کارگران و کارمندانش بدهد که آنها به این همه فساد اداری مبتلا نشوند؟ و لطفاً اساتید محترم به این سؤال جواب بدهند که چرا دولتی که هر سال دچار کمبود بودجه است و حتی بیمارستانهایش را به علت فقر بودجه می‌خواهد به بخش خصوصی بفروشد و حتی قادر نیست یک نظام تاءمین اجتماعی آبرومند برای شهروندان دست و پا کند و... حق دارد که با وجود همه این ضعفها این همه خاصه خرجی کند و از دهان این مردم مظلوم و محروم بزند و به‌جای رسیدگی به مشکلات اساسی‌شان از سرمایه ملی بردارد و با وجود داشتن این همه نفت و پالایشگاه، رقم درشتی نظیر یک و نیم میلیارد دلار بنزین وارد کند و به یک دهم قیمت آن را تقدیم بخش مصرف کند که جز آلودگی هوا و افزایش ترافیک و تخریب محیط زیست اثر دیگری بر آن مترتب نیست؟

۴ـ آیا پرداخت یارانه مستقیم بنزین به طور عادلانه و به همه آحاد مردم (گرچه این هم منطق اقتصادی ندارد) بیشتر تورم‌زاست و یا کسری بودجه دولت و چاپ اسکناس و استقراض از بانک مرکزی؟ حداقل در آن شکل کار مردم به یک نسبت از یارانه برخوردار می‌شوند و نه فقط قشر برخوردار جامعه که قاعدتاً سهمش از یارانه سوخت بسیار بیشتر از اقشار کم‌درآمد جامعه است.

حداقل در این حالت ارزانی سوخت موجب افزایش مصرف آن نمی‌شود و سرمایه‌های ملی این همه بیهوده هدر نمی‌رود.

۵ـ برخی‌ها استدلال می‌کنند که افزایش قیمت سوخت موجب کاهش مصرف آن نمی‌شود چرا که مشکل رفت و آمد در ایران وجود دارد و امکانات کافی برای جابجایی مردم وجود ندارد و چون امکانات حمل و نقل عمومی اندک است مردم باز هم مجبورند از وسایل نقلیه شخصی استفاده کنند ضمن اینکه افزایش قیمت هم در این سالها تاءثیری در رشد مصرف نداشته است و...

اما لطفاً به این ابهام هم پاسخ داده شود که آیا افزایش قیمت سوخت در کشورمان حتی به اندازه میزان تورم بوده است؟ اصولاً افزایش قیمتی در کار نبوده است. و آیا با وجود رفت و آمد این همه وسیله نقلیه در شهرهای بزرگی چون تهران اصولاً افزایش وسایط نقلیه عمومی دردی را دوا می‌کند؟

۶ـ آیا دولت فقط در مورد بنزین و قیمت آن مسوول است؟ و آیا تنها قیمت بنزین عامل اصلی تورم در کشور است؟ آیا دولت هیچ وظیفه‌ای در مورد افزایش قیمت مرغ و گوشت و نخود و لوبیا و مواد شوینده و قیمت زمین و... ندارد؟

آیا دولت هیچ وظیفه‌ای در مورد آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، دارو، اشتغال و مسکن جوانان این مملکت ندارد؟ آیا دولت متولی محیط زیست کشور نیست؟ آیا ساماندهی ترافیک، آیا پاسداری از سرمایه‌های ملی، آیا پشتیبانی از تولید و تاءمین حداقلی از هزینه‌های اقشار آسیب‌پذیر جامعه برعهده دولت نیست؟

۷ـ در کجای دنیای آزاد مصرف و کنترل آن و نیز ساماندهی عرضه و تقاضای کالایی را نظام سهمیه‌بندی تعیین کرده است؟ آخر این چه منطق اقتصادی است که بگوییم به‌جای واقعی کردن قیمت کالا، آن را جیره‌بندی کنیم تا مصرف کم شود؟

۸ـ و... کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما.

کوته سخن اینکه خواهش و استدعای عاجزانه بنده این است که با مباحث اقتصادی عالمانه برخورد کنید. به هرحال باید فرقی بین یک نماینده محترم، یک استاد دانشگاه، یک کارشناس و یک مجری کاردان و... با فلان کاسب معمولی باشد که می‌گوید اگر بنزین را گران کنیم همه چیز گران می‌شود... پس باید همچنان در این مملکت سوخت ارزان باشد و هر روز هم مصرفش بالا برود و...

■

که صندلی نمایندگی هم به کسی وفا نمی‌کند، تمام همت و تلاش خود را به‌کار گیرند تا به این مردم خوب و جداً شایسته خدمت کنند و کاری کنند که مردم از این نمایندگان خاطره خوشی داشته باشند.

برای نمایندگان جدید موفقیت آرزو داریم و به همه آنها خیرمقدم می‌گوییم.

استمداد یک جانباز

اینجانب س ـ غ ـ یکی از جانبازان جنگ تحمیلی با ۵۵ درصد از کار افتادگی و نقص عضو در بدن به علت مشکلات مالی ناخواسته پیش آمده و کلاهبرداری یک کلاهبردار که مرا دچار گرفتاری اقتصادی فراوانی کرده است، با ۸ میلیون تومان بدهکاری روبرویم که امان مرا بریده است. هرچه که داشتم بابت بدهی دادم که تا به‌حال موفق شدم سی میلیون تومان را تسویه کنم اما دیگر چیزی برای فروش ندارم. حتی حاضر به فروش کلیه‌ام شده‌ام که موفق نشدم. لذا از همه افراد خیر تقاضای یک وام قرض‌الحسنه به میزان فوق دارم که مرا از این گرفتاری نجات بخشد.

با تشکر ـ س ـ غ ـ جانباز ۵۵ درصدی از تهران

به داد جوانان برسید

این روزها صفحات حوادث روزنامه‌ها سرشار از خبرهای نگران‌کننده است. تازه می‌گویند میزان جرم و فساد و جنایت بیش از اینهاست.

فرار دختران از خانه، افزایش باندهای فساد، افزایش سرقت و آدم‌ربایی و دزدی و... همه و همه نمایانگر نابسامانیهایی است که برای جامعه اسلامی ما چندان خوشایند نیست. آیا یکی از دلایل اصلی این وضعیت فاصله طبقاتی نیست؟ چرا باید در این جامعه عده‌ای هرچه که می‌دوند و بیشتر کار می‌کنند کمتر نصیب می‌برند و بعضی‌ها که اصلاً کاری نمی‌کنند هر روز باید دارای ثروت بیشتری بشوند؟ چرا در این جامعه باید این همه نابرابری باشد؟

مردم فقیر و کارمندان ساده این مملکت چه‌جوری باید خودشان را اداره کنند؟ چرا باید وضع اشتغال در این مملکت جوری باشد که هیچ راهی جز دزدی برای عده‌ای باقی نماند؟ شما را به خدا بگویید چه کسی باید به داد جوانان مملکت برسد؟

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش به خاطر تاءخیر در ارائه به‌موقع پاسخ به همه شما گرامیان.

◀**م ـ شاهد ـ سورک** چند نامه از شما به همراه مقالاتی چند به دستم رسید. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. البته به بنده حق می‌دهید که در پاسخ به نامه‌های ارسالی رعایت حال کلیه خوانندگان را بکنم. موفق باشید.

◀**حدیثه شجاعی ـ قهریزجان** من هم با شما موافقم که ملاک خوشبختی تنها تحصیلات عالی و یا حقوق بالا نیست و دختران نباید صرفاً منتظر خواستگار دکتر یا مهندس باشند، اما به هرحال هر پدری دوست دارد دخترش آینده روشنتری داشته باشد و شاید چنین گمان می‌کند که دامادش حتماً اگر تحصیلات خوب داشته باشد، موفق‌تر خواهد بود.

◀**بهرام نادمی ـ تهران** مگر شما چند نامه برای من فرستاده‌اید که بدون جواب ماند؟ خوشبختانه ستون نامه به سردبیر همواره در مجله جای ثابتی دارد اما باور کنید حجم نامه‌های رسیده به بخش سردبیری خیلی زیاد است. کتاب آیه‌های زندگی هم به دستم رسید و از هدیه شما بسیار متشکرم. انتقادتان را هم می‌پذیرم. داستانهای مجله نباید همیشه تلخ و غم‌انگیز باشند و بهتر است که داستان موفقیت‌های انسانها نیز در مجله منتشر شود اما یک واقعیت دیگر هم وجود دارد معمولاً کسانی که مشکل دارند درددل می‌کنند و نامه می‌نویسند و کسی که موفق است کمتر انگیزه برای صحبت و حرف و نامه‌نگاری دارد وگرنه ما شدیداً از طرح زندگی انسانهای موفق استقبال می‌کنیم.

◀**سعید سمیع ـ ورامین** بسیار خوشحالم که شما به همراه چند علاقه‌مند دیگر دست به یک کار فرهنگی زیبا زده و یک کتابخانه راه‌اندازی کردید. بسیار کار خوبی است. درخواست شما را با مسوول امور توزیع و فروش درمیان می‌گذارم. انشاءالله حل شود. بقیه پیشنهادات شما نیز تحت بررسی است.

◀**صفایی ـ بندر ترکمن** مطلب شما را به مسوول صفحه ترازو دادم تا در آن صفحه مطرح شود.

◀**زارع ـ تهران** بد نیست در پایان نامه اسم و فامیل خود را به‌طور واضح بنویسید تا بنده در پاسخ دچار مشکل نشوم. به هرحال از لطف شما ممنونم. انشاءالله که در زیارت آقا اباعبدالله از ما هم یاد کرده باشید. زیارت قبول.

◀**ذکریا آقابابایی ـ گرگان** چند نامه و مقاله جدید از شما به دستم رسیده است. یکی از این مقالات در بخش نامه‌های بی‌واسطه این هفته به چاپ رسیده است. در یکی از مقالات به جایگاه ایران در جهان اشاره کرده‌اید که خوشحال می‌شوم با مدارک مستندتری آمار را ارائه کنید. چون فکر می‌کنم آمار ارائه شده چندان درست به نظر نمی‌رسد. مثلاً آمار دانش‌آموزان معتاد نمی‌تواند هشت هزار نفر باشد و یا آمار دختران فراری فکر نمی‌کنم بیست برابر شده باشد و مسائلی از این قبیل. موفق باشید.

توحید آن است که خدا را به پندار نیاوری و عدل آن است که هرگز به او تهمت نزنی ● حضرت علی(ع)

ایران و جهان

- مهندس ضرغامی جانشین لاریجانی شده و لاریجانی پس از ده سال از صدا و سیما رفت.
- رئیس جمهور: از بیکاری و تورم رنج می‌بریم.
- معترضان در مقابل سفارت انگلیس در تهران دست به راهپیمایی زده و سفارتخانه‌های غربی را تهدید کردند.
- پوتین وعده داد به تهران سفر کند.
- مصرف مواد مخدر در بم بعد از زلزله ۱۰ درصد افزایش یافته است.
- امسال مشکل کمبود آب را در بعضی شهرها خواهیم داشت.
- شاهرودی: درباره پرونده آقاجری هیچ دستوری از رهبری به قوه قضاییه ارسال نشده است.
- خزعلی: شرع اجازه اعلام دلایل رد صلاحیت‌ها را نمی‌دهد.
- شرکت مخابرات مکالمه بین‌شهری توسط اینترنت را ممنوع کرد.
- قاضی مرتضوی در بخشنامه‌ای اعلام کرد: قاضی نباید کسی را بدون دلیل کافی احضار کند.
- رفسنجانی: ایران در آستانه یک موفقیت هسته‌ای است.
- قالیباف: خودرهای وزرا هم حق عبور از خطوط ویژه را ندارند.
- کروبی: نظارت با قیمومیت تفاوت دارد.
- شورای نگهبان لایحه مبارزه با پول‌شویی را رد کرد.
- رئیس کل دادگستری تهران: مواد مخدر به‌راحتی در زندانها مبادله می‌شود.
- محسن رضایی: مقابله با آمریکا ما را به جایی نمی‌رساند.
- هاشمی رفسنجانی: برای عراق فکری می‌کنیم.
- رئیس کل بانک مرکزی: بدهی بالفعل ایران ۱۰/۸ میلیارد دلار است.
- زندانیان تازه آزاد شده تا شش ماه نباید خون بدهند.
- ادعا شد که ایران در تولید شکر و گندم خودکفا شده است.
- عسگراولادی از حداد عادل برای ریاست مجلس دفاع کرد.
- محسن آرمین سخنگوی مجاهدین انقلاب شد.
- یونسی: سیاستهای وزارت اطلاعات با رفتن افراد تغییر نمی‌کند.
- گزارش بررسی وضعیت خودرو در مجلس تشنج آفرید.
- انفجار سبب مرگ رئیس دوره‌ای شورای حکومت انتقالی عراق شد.
- شامیل باسایف مسوولیت انفجار گروزنی را برعهده گرفت.
- مهاجمان به دفتر آیت‌الله سیستانی در نجف حمله کردند.
- دولت کویت به زنان این کشور حق رأی داد.
- دولت چین، تایوان را از استقلال خواهی برحذر داشت.
- روموهیون رئیس جمهوری کره جنوبی پس از رأی دادگاه قانون اساسی مجدداً به قدرت بازگشت.

حسن فتحی

واجپایی قدرت را به حزب کنگره سپرد

ما ایرانی‌ها ضرب‌المثلی داریم به این مضمون که: «تعارف آمد و نیامد دارد.» این مثال با وضعیتی که واجپایی نخست وزیر راستگرای هند برای خود و ائتلافش ایجاد کرده است، و در نهایت با شکست در انتخابات پارلمانی، ناگزیر شد قدرت را به رقیب دیرینه و قدرتمند خود، حزب کنگره و خانم **سونیا گاندی** واگذار کند، هماهنگ است.

«واجپایی» که از موقعیت مطلوبی در جامعه هند برخوردار بوده و توانسته بود افکار عمومی را به سوی خود جلب کند، تصور می‌کرد می‌تواند از موقعیت و وضعیت به‌وجود آمده برای استمرار حکومتش بهره گرفته و شکستی دیگر را نصیب حزب رقیب کنگره کند، ولی انتخابات زودرس که واجپایی و «**ائتلاف دمکراتیک ملی**» او با هزاران امید و با شعار «**هند می‌درخشد**» آغاز کردند به شکستی انجامید که به حکومت هشت ساله آنها پایان داد.

در این رابطه روزنامه معروف هندوستان تایمز نوشت: «در هیچ انتخاباتی تاکنون حدس و گمانها تا این حد اشتباه از آب درنیامده بود.»

ولی در کنار ناکامی واجپایی که با شهامت و شجاعت شکست را پذیرا شد، باید به روی کار آمدن حزب کنگره و ائتلاف دوازده حزبی «جبهه سکولار» اشاره کرد که خانم سونیا گاندی همسر راجیو گاندی نخست وزیر پیشین و عروس خانم ایندیرا گاندی در رأس آن قرار دارد و توانست با جلب آرای مردم، چهاردهمین انتخابات لوک‌سابا (پارلمان هند) را با پیروزی پشت سر بگذارد.

شکست حزب کنگره در انتخابات سیزدهم و موفقیت ملی‌گرایان این ذهنیت را به وجود آورده بود که سونیا گاندی با وجود اینکه عروس خانواده گاندی است، ولی به این دلیل که ایتالیایی‌الاصل و کاتولیک است، نمی‌تواند تحرکی در حزب کنگره، پایگاه سنتی خانواده گاندی ـ نهرو ایجاد کرده و آنها را به پیروزی سوق دهد. ائتلاف سکولارها با به دست آوردن ۲۷۹ کرسی در پارلمان و جلب حمایت کمونیست‌ها به دوران ملی‌گرایان و **بی.جی.پی** پایان داده و نوید ظهور یک ایندیرا گاندی دیگر را در صحنه سیاسی هند داد، درحالی که او با امتناع از نخست وزیری خود را کنار کشیده و راه را برای هم‌حزبی‌هایش هموار کرد.

در این انتخابات که ۷۵۰ میلیون نفر حائز شرایط بودند، ائتلاف دمکراتیک ملی واجپایی نخست وزیر فقط ۱۸۶ کرسی به دست آورد که نشان از کاهش چشمگیر آرای این گروه نسبت به انتخابات قبلی داشت.

حزب کنگره به‌تنهایی ۱۴۵ کرسی را به خود اختصاص داد که در مقایسه با انتخابات سیزدهم که ۱۱۲ کرسی را به دست آورده بود به موفقیت قابل توجهی دست یافت.

روی آوردن به انتخابات زودرس پارلمانی معمولاً در دو حالت صورت می‌گیرد.

ـ **حالت اول**، زمانی است که به دلیل سوءاستفاده و یا برکناری دولت به دلایل قضایی که استعفای نخست وزیر یا دولت و انحلال پارلمان را درپی دارد، از مردم خواسته می‌شود به پای صندوقهای رأی آمده و دولت جدیدی را انتخاب کنند.

ـ **حالت دوم** که رایج‌تر است، زمانی است که حزب حاکم از موقعیت برتر و قابل قبولی در جامعه برخوردار بوده و برای حفظ قدرت و شکست رقیب به انتخابات زودرس روی می‌آورد.

جالب توجه است که معمولاً این انتخابات با موفقیت چشمگیر احزاب حاکم همراه بوده و قدرت در دست هیأت حاکمه باقی می‌ماند. به همین دلیل شکست ائتلاف دمکراتیک ملی و واجپایی در انتخابات اخیر غیرمترقبه بوده و تعجب همگان را برانگیخت. آنچه روزنامه هندوستان تایمز مورد تأکید قرار داده بود نیز مؤید همین مسأله است که پیش‌بینی‌ها از پیروزی و موفقیت واجپایی و ائتلاف دمکراتیک ملی سخن می‌گفتند، اما واقعیت به‌گونه دیگری رقم خورده و در بزرگترین دموکراسی کره زمین مردم از دولت روی برگردانده و پس از هشت سال مجدداً به حزبی گرایش یافتند که از سال ۱۹۴۷ که هند به استقلال دست یافت و از زمانی که استعمار انگلیس در این سرزمین به پایان رسید تا امروز که ۵۷ سال از شکل‌گیری هند جدید می‌گذرد ۳۵ سال قدرت را در دست داشته و سه نسل از خانواده نهرو ـ گاندی بر آن حکومت کرده است.

اگرچه با ترور راجیو گاندی نخست وزیر هند در سال ۱۹۹۱ در یک بمب‌گذاری انتحاری توسط تامیل‌ها سومین نسل خانواده گاندی ـ نهرو عملاً از قدرت کنار زده شد، ولی با روی کار آمدن خانم «**سونیا گاندی**» و حضور فعال رائول و پریتکا فرزندان راجیو گاندی در انتخابات، زمینه مساعدی برای قدرت‌نمایی نسل چهارم این خانواده در صحنه سیاسی هند مهیا شده است.

لذا اگر سونیا گاندی نخست وزیری را می‌پذیرفت، نسل جدید خانواده گاندی ـ نهرو می‌توانست در رأس هرم قدرت قرار بگیرد، ولی امتناع او از نخست وزیری که با اعتراض سران حزب کنگره مواجه شد نیز چیزی از ارزش سونیا کم نمی‌کند، زیرا او درحال پروراندن فرزندان راجیو گاندی است تا آنها را به رهبران بزرگی برای هند و حزب کنگره تبدیل کند. به همین دلیل آنها را در آخرین مرحله از انتخابات مجلس چهاردهم وارد صحنه کرد.

سونیا گاندی که سالها با جوسازیها و فعالیت‌های تبلیغی جناح مخالف مواجه بوده و آنها

بی توجهی به فقرا سبب
شکست بی.جی.پی شد

گروههای افراطی هندو مخالف نخست وزیری سونیا گاندی هستند

بر روی ملیت ایتالیایی و مذهب کاتولیکی او تأکید می‌کردند با پیروزی در انتخابات و شکستی که به جناح ملی‌گرا و هندو وارد آورد، نشان داد که در یک جامعه باز و دمکراتیک این‌گونه مسائل نمی‌توانند مشکل‌آفرین باشند.

البته جوسازیهای جناح مخالف پس از موفقیت حزب کنگره به رهبری خانم سونیا گاندی نیز پایان نپذیرفت، بلکه ادامه یافت، زیرا درحالی که اسکار فرناندز دبیرکل حزب کنگره بر حمایت از خانم سونیا گاندی تأکید داشت، هندوهای افراطی طرفدار جبهه دمکراتیک ملی واجپایی بودند به انتقاد از او پرداخته و گفتند: مخالف نخست وزیری سونیا گاندی هستند. هرچند مخالفت آنها با اصل و نسب خارجی رهبر حزب کنگره تأثیری روی رأی‌دهندگان نداشت و او توانست آرای قابل توجهی به دست بیاورد.

«**دونکایا نایدو**» رئیس حزب ملی‌گرای بهاراتیا جاناتا (بی.جی.پی) اعلام کرد: ما مخالفتی با سونیا گاندی به عنوان یک فرد نداریم، ولی در مورد یک نکته صراحت داریم. نخست وزیر، رئیس جمهوری، معاون رئیس جمهور و سایر مقامات عالیرتبه هند باید **اصالت هندی** داشته باشند.

کناره‌گیری و امتناع سونیا گاندی از پذیرش پست نخست وزیری را نباید با این انتقادها مرتبط دانست، زیرا این یک رسم است که معمولاً جناحی که در انتخابات شکست می‌خورد، رقیب را به تقلب و کارشکنی و امثال آن متهم می‌کند. جناح هندوهای ملی‌گرا نیز با همین دیدگاه به انتقاد از سونیا گاندی پرداختند و سعی کردند از اعتبار او کم کنند.

ولی در این میان، برخورد واجپایی نخست وزیر بسیار منطقی و اصولی بود. وی پس از پذیرش شکست و استعفا از نخست وزیری گفت:

«ما مقام خود را از دست داده‌ایم. اما مسوولیت‌مان را برای خدمت به مردم از دست نداده‌ایم. ما در انتخابات شکست خوردیم، اما عزم خود را از دست نداده‌ایم. شکست و پیروزی جزیی از زندگی است.» او متعهد شد که با دولت جدید هند همکاری سازنده داشته باشد.

وی که در شش سال گذشته مسوولیت نخست وزیری هند را برعهده داشته، در پیامی خطاب به مردم هند گفت: «دولتها همیشه براساس خواسته‌های مردم تشکیل یافته‌اند. این قدرت دمکراسی، مایه افتخار ماست و ما باید همواره آن را حفظ و روزبه‌روز تقویت کنیم.»

او از عملکرد حزبش در مدت نخست وزیری ابراز رضایت کرد و افزود: «حزب و ائتلاف من در انتخابات شکست خورد، ولی هند پیروز شده است.»

با اعلام نتایج انتخابات، همه چیز برای نخست وزیری سونیا گاندی هموار شد و این زمزمه قوت گرفت که او که در رأس حزب کنگره قرار داشته، نخست وزیر جدید هند خواهد بود، اما امتناع او شرایط جدیدی را به‌وجود آورد و نشان داد که هدف سونیا اعتلای حزب کنگره بوده است.

سونیا گاندی پس از پیروزی حزبش در انتخابات در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد، حزبش روند تشکیل دولت را آغاز می‌کند.

وی گفت: ما رهبری کشور را درحالی به عهده می‌گیریم که مطمئن هستیم کشور مان قوی، باثبات و سکولار بوده است. وی از پاسخ دادن به این سؤال که آیا نخست وزیر هند خواهد شد یا نه؟ امتناع ورزید و گفت: «این امر بستگی به رهبران ائتلاف دارد»

ولی پسر سونیا گاندی که امسال برای نخستین بار در انتخابات پارلمانی حضور یافته بود، اظهار داشت: «مادر من قهرمان من است، پیروزی امروز مدیون تلاشهای مادرم و تقویت حزب کنگره است.»

ولی در شرایطی که همه چیز برای نخست وزیری سونیا گاندی ایتالیایی‌الاصل کاتولیک مهیا بود به یکباره او مخالفت خود را با این مسأله اعلام کرد و راه را برای نخست وزیری «**موهان سینگ**» هموار کرد.

او پس از دیدار با «**عبدالکلام**» رئیس جمهوری مسلمان هند در جلسه گروه پارلمانی حزب کنگره گفت: من همیشه تلاش کرده‌ام حزب کنگره را تقویت کنم و هیچ‌گاه نخواسته‌ام به نخست وزیری برسم.

وی با رد درخواست تجدیدنظر در تصمیم خود اعلام کرد: در تصمیم خود جدی است و از همه خواست به تصمیم وی احترام بگذارند.

سونیا گاندی افزود: «من خواهان تشکیل دولتی سکولار هستم و برای آن تلاش خواهم کرد.» وی خاطرنشان کرد: «وجدان من اجازه نمی‌دهد مسوولیت نخست وزیری را بپذیرم، زیرا من مدت شش سال است وارد صحنه سیاسی شده‌ام و از آن زمان تاکنون هیچ وقت پست نخست وزیری برای من مهم نبوده است.» او قبلاً هشدار داده بود که ممکن است ائتلاف دمکراتیک ملی به رهبری حزب ملی‌گرای بی.جی.پی مسأله خارجی بودن او را مطرح کند و جنبش‌های مردمی و مخالف به راه انداخته و برخی از مردم در این مورد به دادگاه شکایت کنند که در این صورت بخشی از توان و وقت دولت باید صرف پاسخگویی به این مسایل می‌گردید، ولی موهان سینگ که از حمایت سونیا برای نخست وزیری برخوردار است، در زمان حکومت حزب کنگره در دهه ۱۹۹۰ وزیر اقتصاد و دارایی بوده و برنامه‌های اصلاحی او باعث شد که لقب پدر اصلاحات اقتصادی هند را به خود اختصاص دهد.

تحلیلگران معتقدند بی.جی.پی به این دلیل در انتخابات شکست خورد که تلاشهای خود را متوجه بهبود وضعیت طبقه متوسط کرده و به فکر رشد آنها بود و این گروه بودند که از اصلاحات و سیاستهای اقتصادی واجپایی بهره گرفتند. در عوض فقرا که در کشور یک میلیارد نفری هند اکثریت قابل توجهی را تشکیل می‌دهند، همچنان با ناداری و فقر دست به گریبان بودند. لذا این گروه در مخالفت با سیاستهای واجپایی به حزب رقیب رأی دادند.

در این رابطه شورای جهانی هندو هم به انتقاد از واجپایی پرداخت و «**پروین توگایا**» رئیس سازمان افراطی شورای جهانی هندو اعلام کرد: «آنها به هندوئیسم خیانت کرده و با رها کردن امنیت ملی و استفاده از پاکستان، درصدد کسب آرای مسلمانان برآمدند. این حزب با رها کردن ایدئولوژی «هندوتوا» اعتماد مردمی کسانی را که آنها را به قدرت آوردند، از دست داد.»

به گفته وی، «کشاورزان، کارگران، فقرا و زنان با رأی ندادن به حزب بی.جی.پی درواقع آنها را تنبیه کردند.»

ولی در حالی که شورای جهانی هندو از نزدیکی به پاکستان انتقاد می‌کرد، حزب کنگره از سیاستهای واجپایی استقبال کرده و پایبندی خود در راه برقراری صلحی دائمی با پاکستان مورد تأکید قرار داده و سخنگوی این حزب گفت:

«ما همیشه از گفت‌وگو میان دو کشور حمایت کرده‌ایم و از دولت واجپایی نیز می‌خواستیم به روند گفت‌وگو ادامه دهد. درنتیجه هیچ‌گونه تغییری به وجود نمی‌آید.»

این سخنان به منزله ادامه سیاست تنش‌زدایی از سوی دهلی‌نو خواهد بود.

ریچارد بوچر سخنگوی وزارت خارجه آمریکا نیز اعلام کرد: «ما روابط بسیار خوبی با هند داشته‌ایم و به دنبال ادامه این روابط هستیم.» البته ممکن است در روزهای آینده که ایام سخت و سرنوشت‌سازی برای حزب کنگره و هند است، اعضای این حزب بتوانند نظر سونیا گاندی را تغییر داده و رضایت او را برای نخست وزیری جلب کنند، ولی حتی اگر چنین مسأله‌ای تحقق نیابد و **مون ماهان سینگ** به نخست وزیری نیز منصوب شود، چیزی از قدرت و توانایی سونیا گاندی کم نشده و او همچنان سایه سنگین خود را بر سر حزب حفظ خواهد کرد، زیرا پیروزی در انتخابات مجلس چهاردهم را هندی‌ها مدیون مدیریت و وجهه سونیا گاندی و فرزندان راجیو گاندی هستند. البته در این میان عده‌ای هم بر این باور هستند که سونیا گاندی از بیم سوءقصد توسط افراد و جناحهای مخالف دست به این تصمیم زده و از پذیرش نخست وزیری امتناع ورزیده است. زیرا به‌استثنای جواهر لعل نهرو پدر این خانواده که اولین نخست وزیر هند است و به صورت طبیعی درگذشت، بقیه آنها که قدرت را پس از نهرو در دست داشته‌اند توسط مخالفان ترور شده و با سوءقصد جان خود را از دست داده‌اند.

به‌طوری که ایندیرا گاندی دختر جواهر لعل نهرو در سال ۱۹۸۴ توسط محافظینش که از سیک‌ها بودند ترور شده و جان خود را از دست داد و راجیو گاندی شوهر سونیا گاندی نیز در سال ۱۹۹۱ توسط تامیل‌ها دریک اقدام انتحاری کشته شد.

به همین دلیل عده‌ای بر این باور هستند که با توجه به اصلیت سونیا گاندی و مذهب او در کشوری که هندوها سعی دارند ایدئولوژی و عقیده خود را بر آن حاکم سازند، بیم آن می‌رود گروههای افراطی دست به کار شده و او نیز به سرنوشت گاندی بزرگ، ایندیرا گاندی و راجیو گاندی دچار شود. ■

اگر در چاره بر روی کسی بسته شود، با کلید مدارا می‌تواند آن را بگشاید.

● حضرت علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

ضعف مالی ایرانیان، وقتی با سودجویی خارجیان همراه شود، بازاری از ته‌مانده‌های خارجی را در ایران ایجاد می کند

سمساری، مدل ۲۰۰۴

«سمساری» از جمله مشاغلی بود که در گذشته‌های نه‌چندان دور یکی از پیشه‌های شناخته شده و معتبر در هر محله‌ای از شهرهای ایران بود. شغلی که مدتی بود با وجود انبوه تولیدات و واردات کالاهای مصرفی هرچه که می‌گذشت، از شهرت و اعتبارش کاسته می‌شد و اگر تا چند دهه قبل، در هر محله و منطقه‌ای یک «سمساری» و یک «سمسار» وجود داشت، این روزها باید چندین خیابان و محله را بگردید تا شاید یکی از آنها را پیدا کنید. اما اتفاق جالبی که روی داده تغییری است که برای کالاهای موجود در دکان سمساریها و دست دوم فروشی‌ها ایجاد شده است، چرا که با وجود کم شدن از تعداد سمساریها، از مقدار کالاهای دست دومی که در بازار ایران عرضه می‌شود، نه‌تنها کاسته نشده، بلکه عرصه‌های جدیدی برای عرضه این کالاها به‌وجود آمده. چندی است که مغازه‌هایی به نام «تاناکورا» مشغول فروختن لباسهای دست دوم خارجی به ایرانی‌ها هستند. مغازه‌هایی که برخلاف سمساریها، روزبه‌روز به تعدادشان در محله‌ها و شهرها اضافه و بر تعداد مشتریهای آنها افزوده می‌شود.

در بازار فروشندگان تایر اتومبیل هم مدتی است که تایرهای دست دوم خارجی به تعداد بسیار ناچیز یافت می‌شود، تا آنجا که برخی از فروشندگان تایر، کم‌کم شغل خود را به فروش تایرهای دست دوم خارجی تغییر داده‌اند!

از مرکز شهرها هم که دور شوید و سری به جنوب کشور بزنید، به بندری خواهید رسید به نام «**بندر گناوه**»، این بندر مدتی است که به مرکز فروش لوازم خانگی دست دوم تبدیل شده و لوازم خانگی که در کشورهای جنوب شرقی آسیا مصرف شده و پس از مدتی سوار بر یک کشتی به این بندر ایرانی آورده می‌شود و برای فروش به انبوه مردمی عرضه می‌شود که از سراسر ایران به این بندر می‌آیند تا بتوانند یخچالهای **سایدبای‌ساید (side by side)** خارجی را به قیمت دویست هزار تومان بخرند و یا ضبط صوتهایی را که در بازار تهران با قیمتی یک میلیون تومانی پشت ویترین‌ها قرار گرفته‌اند، با پرداخت سیصد هزار تومان به خانه ببرند.

ناتوانی مالی ایرانیان، وقتی با فرصت طلبی خارجیان آمیخته شود، نتیجه‌اش بازار بزرگ اجناس خارجی می‌شود که یکبار توسط خارجیها مصرف شده و امروز ته‌مانده‌اش به ایرانیان تعارف می‌شود! ایرانیانی که خود، باهوش‌ترین مغزها، حاصلخیزترین زمین‌ها و پرنفت‌ترین چاههای دنیا را دراختیار دارند.

پول توجیبی ۵۰ میلیون تومانی!

سازمان ملی جوانان، در یک مطالعه جدید، پی به این نکته برده است که بیش از ۸۰ درصد نوجوانان و جوانان ایرانی، به عنوان پول توجیبی در ماه چیزی کمتر از پنج هزار تومان دریافت می‌کنند و پس از انجام این مطالعه، هنگامی که نگاهی به سطح عمومی قیمت‌ها کرده، به این نتیجه رسیده که این عده که تعداد زیادی هم هستند، تنها می‌توانند هر روز ۱۵۰ تومان خرج کنند و این مبلغ بسیار کمی است. به این ترتیب مسوولان این سازمان طرحی ریخته‌اند که کارتی به جوانان ایرانی تعلق گیرد که به وسیله آن، حال که این عده نمی‌توانند بیشتر از روزی ۱۵۰ تومان خرج کنند، بتوانند در هنگام استفاده از امکانات عمومی جامعه، از تخفیف قابل ملاحظه‌ای برخوردار شوند و برای مثال برای خرید بلیت سینما، تئاتر، موزه، قطار، هواپیما یا اتوبوس، با نشان دادن این کارت، بهای کمتری بپردازند. این طرح که پس از ملاقات اخیر صد دقیقه‌ای تعدادی از جوانان با رئیس جمهور اعلام شد، به نظر طرح زیبا و دلفریبی می‌رسد و خبر از وجود عده‌ای می‌دهد که دلشان به حال نوجوانان و جوانان ایرانی سوخته است و به دنبال آنند که برای این دل‌سوخته‌ها کاری بکنند!

اما رئیس سازمان ملی جوانان گفته است که «برای شروع این طرح ۵۰ میلیون تومان دراختیار داریم.» و با توجه به اینکه ایران، پس از اردن، جوان‌ترین کشور جهان شناخته شده و آخرین آمار از تعداد افراد زیر ۲۵ سال ایرانی، عدد ۳۰ میلیون را نشان می‌دهد، نتیجه این می‌شود که فعلاً به هر جوان ایرانی از محل این طرح، تنها حدود ۲ تومان می‌رسد و این عده باید همانطور که تا امروز با همان ماهی ۱۵۰ تومان روزگار گذرانده‌اند، روزهای آینده را با ۲ تومان بیشتر بگذرانند، تا در آینده گشایشی شود و این مبلغ افزایش یابد تا این جوانان و نوجوانان هم بتوانند از امکاناتی که در اطراف خود می‌بینند، بهره بیشتری ببرند.

کفترِ رطلِ بوقِ پشمِ پانزده!

ارتجاع در کتابهای لغت به «**بازگشتن به عقب**» ترجمه شده و مرتجع به کسی می‌گویند که علاقه دارد رفتار و اعمالش همانگونه باشد که در گذشته بوده و میل چندانی به تغییر در شرایط گذشته و

رسیدن به دستاوردهای نو و جدید ندارد. این واژه البته بیشتر در مباحث سیاسی و خطاب به گروه‌ها و دسته‌های سیاسی به کار می‌رود که مخالف پدیده‌های نوین و ابتکارات و اندیشه‌های جدید هستند. اما شاید بتوان این واژه‌ها را در جایی غیر از مباحث سیاسی هم به‌کار گرفت.

ملاحظه کنید:

کنکور سراسری دانشگاهها که چند هفته‌ای بیشتر به برگزاری آن باقی نمانده، برای سالها در دو مرحله برگزار می‌شد. به این ترتیب که داوطلبان ورود به دانشگاهها ابتدا در آزمونی شرکت می‌کردند و در صورت پذیرش در این آزمون، بار دیگر با فاصله‌ای چند هفته‌ای در آزمونی دیگر شرکت می‌کردند و تنها کسانی موفق به ورود به دانشگاهها می‌شدند که توانسته بودند در هر دو آزمون برگزار شده با لبخند جلسه را ترک کنند! این روش هرچند سالها به عنوان روش برگزیده سازمان سنجش کشور مورد استفاده قرار می‌گرفت، اما همواره مورد انتقاد و خرده‌گیری عده زیادی از کارشناسان آموزشی قرار داشت و این عده به‌ویژه بر این نکته اصرار می‌ورزیدند که با توجه به اضطراب و استرس و فشار روانی فراوانی که در داوطلبان ورود به دانشگاهها وجود دارد، دو مرحله‌ای بودن آزمونهای ورودی دانشگاه سبب تشدید این اضطراب و تشویش روانی شده و در پاره‌ای موارد می‌تواند صدمات روحی - روانی جبران‌ناپذیری به داوطلبان وارد آورد. علاوه بر این زمان زیادی نیز برای شرکت و آماده‌سازی داوطلبان در آزمونها از بین می‌رود. از این رو پیشنهادات فراوانی به برگزارکنندگان این آزمونها ارائه می‌شد تا با یک مرحله‌ای کردن این آزمون، از یک‌سو وقت و انرژی کمتری از مراجع برگزارکننده آزمون و نیز داوطلبان گرفته شود و هم از سوی دیگر، از فشار روانی و استرس بیهوده‌ای که گریبان بسیاری داوطلبان را گرفته و حتی مانع آمادگی آنها برای حضور در جلسه کنکور می‌شود، کاسته شود. این پیشنهادها آنچنان فراوان و دلایل آنها چنان منطقی و عقلایی بود که سرانجام چند سال قبل، مسوولان برگزاری این آزمونها پذیرفتند که این آزمون در یک مرحله انجام گیرد، اما چندی قبل و در شرایطی که چند سالی است روال گذشته از بین رفته و فراموش شده بود، سازمان سنجش آموزش کشور اعلام کرده که براساس تصمیمات جدید این سازمان،از سال آینده کنکور سراسری به شکل دومرحله‌ای برگزار خواهد شد و تنها کسانی که در امتحان اول پذیرفته شوند اجازه شرکت در آزمون مرحله دوم و ورود به دانشگاه را خواهند داشت!

و به این ترتیب باز همان آش و همان کاسه، همان آزمون و همان انتقادها و همان نگرانی‌ها رخ می‌نمایاند.

نمونه دیگر در **اداره محترم گذرنامه** اتفاق افتاده است. ماهها پیش اداره گذرنامه که یکی از شلوغ‌ترین و پردردسرترین ادارات کشور بود و ارباب رجوع معمولاً با چهره‌ای عبوس و گرفته از در آن خارج می‌شد، اقدام به اجرای طرحی کرد که تعجب و تحسین تمام مراجعان عبوس و خسته را برانگیخت. اداره گذرنامه با پیاده کردن طرحی، به مراجعان اطلاع داد که از آن تاریخ به بعد گذرنامه افراد تنها در بیست و چهار ساعت آماده می‌شود و برخلاف بسیاری شعارها و وعده‌های آقایان که هیچ‌گاه رنگ واقعیت به خود نمی‌گیرد، حقیقت یافت و به این ترتیب اداره محترم گذرنامه به یکی از دوست‌داشتنی‌ترین ادارات تبدیل شد. اداره‌ای که مراجعان مطمئن بودند تنها ۲۴ ساعت از وقت خود را به آن اختصاص خواهند داد و پس از آن، آنچه خواسته‌اند دراختیارشان خواهد بود. اما چند هفته پیش اعلام شد که این اداره از این پس برای تهیه گذرنامه، به یک ماه وقت نیاز دارد و به یکباره آن بیست و چهار ساعت رؤیایی به ۳۰ برابر افزایش یافت! و باز هم مراجعان این اداره به یاد ایام گذشته افتادند که هفته‌ها از عمر خود را برای گرفتن یک «**اجازه‌نامه خروج از کشور**» صرف می‌کردند.

سازمان هواپیمایی نیز از این «قافله برگشت‌کنندگان به عقب» جا نماند و درحالی که پیش از این اعلام شده بود، سازمان هواپیمایی کشوری پس از افزایش قابل توجهی که در بهای بلیت هواپیما انجام داد، در مقابل، اگر پروازی دچار تأخیر شد، به مسافران بی‌گناه آن پرواز خسارت پرداخت خواهد کرد، چند روز قبل دریک اطلاعیه جدید به مردم اطلاع داد که به دلیل کمبود امکانات و نبودن بودجه کافی، نمی‌تواند این خسارت را به مسافران پرداخت کند!

ملاحظه می‌فرمایید که ظاهراً عده‌ای در این سرزمین عزیز، علاقه بسیار زیادی به بازگشتن به شرایط گذشته دارند، حتی اگر با تلاش بسیار از آن مراحل گذشته، عبور کرده و به شرایط بهتری رسیده باشند، حال، دیگر کسی به این نمی‌اندیشد که این تغییر وضعیت چه اثرات ناخوشایندی دارد، این‌طور که پیداست آنچه مهم است تنها بازگشتن به عقب است، حال این بازگشتن به هر قیمتی می‌خواهد تمام شود.

«آورده‌اند که پس از حمله اعراب به ایران، فردی از اهالی ایران از ترس جان خویش، نامش را تغییر داد و نامی عربی برای خود برگزید تا به خیال خود، اعراب با وی بهتر رفتار کنند. او نام «**بومنصور بن‌موسی**» را برگزید اما پس از چندی تصمیم به تغییرنام خود گرفت، درحالی که کاملاً به آن نام شناخته و معروف شده بود. روزی که قصد تغییر نام داشت به نزد همسایه‌اش رفت و چنین گفت: اولِ اسمِ من با «بو» آغاز می‌شود و این کلمه در فارسی شبیه «بوم» است که پرنده‌ای است بدقیافه، آنرا به «کفتر» تغییر می‌دهم! به‌جای «من» که معادل سه کیلو است، واژه «رطل» را می‌گذارم که بیشتر از سه کیلو است و به جای «صور» معادل فارسی آن را که می‌شود «بوق» قرار می‌دهم. همچنین «ابن» را که واژه‌ای عربی است حذف می‌کنم و به جای «مو» کلمه «پشم» و به‌جای «سی» عدد پانزده را که نصف آن است برمی‌گزینم. سپس از همسایه‌اش پرسید: حالا با این تغییرات نامم چه شد؟ همسایه‌اش گفت: مبارک است: «کفتر رطل بوق پشم پانزده!» این است سرانجام آنها که بی‌توجه به شرایط، می‌خواهند به هر قیمت به گذشته بازگردند!

سازمان ملی جوانان می‌گوید: ۸۰ درصد نوجوانان ایرانی، در ماه کمتر از ۱۵۰ تومان پول توجیبی می‌گیرند ولی ما می‌خواهیم این رقم را افزایش دهیم!

کنکور یک مرحله‌ای، گذرنامه یک روزه و خسارت تأخیر پرواز، خبرهای خوشی بود که از این پس نخواهیم شنید

اگر سه چیز نبود، پسر آدم در برابر هیچ چیز سر فرود نمی‌آورد: تهی‌دستی، بیماری و مرگ

• حضرت امیر(ع)

گزارشی از دیدار مردم با شهردار تهران

مشکلات شهرداری از همه جا بیشتر است

> مشکل پرسنل خود شهرداری را هم بپرسید، پرسنلی که جزء شهروندان تهرانند، اما کمترین توجهی به آنها نمی‌شود

مریم دُرستانی

سنگی در تاریکی

بحث بیکاری، طرح فضای سبز، تغییر کاربری تجاری و حق تشرف و غیر و ذلک نقل و نبات دهان خیلی از شهروندانی بود که پنج‌شنبه هفته گذشته در شهرداری منطقه ۳ حضور داشتند.

گویا قرار است شهردار در منطقه حضور داشته باشد و پاسخگوی نیاز شهروندان باشد.

● ● ●

طبقه همکف تقریباً خلوت است و چند نفری درحال بحث و گفتگو هستند، بعضی نیز طبق معمول خیلی جاها درحال صحبت با تلفن همراه خود.

کمی در راهرو منتظر می‌مانم، اما خبری نیست. البته باید بگویم از خدا که پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد. ما هم چون دیگر روزنامه‌نگاران، حرفه‌ای کم درآمد را انتخاب کردیم و به همین دلیل تصمیم گرفتیم در آن روز بخصوص در شهرداری حضور پیدا کنیم، تا شاید دری به تخته بخورد و ما هم صاحب شغل و درآمد عالی شویم!!

بگذریم که هرچه منتظر دوستم ماندم، نیامد و مرا قال گذاشت، اما زیاد بد هم نشد. به جای آنکه برای خودمان اقدامی صورت دهیم، سعی کردیم حرفهای شهروندان را منعکس کنیم.

ساعت از ۱۱ ظهر گذشته، این‌طور که مشخص است شهردار از ۶ صبح در شهرداری حضور داشته، راهروی طبقه اول شلوغ است و مردم که گاهی سرشان درون پرونده‌های خود گیر کرده، با هم برخورد می‌کنند، اما ککشان هم نمی‌گزد، و هر کس سرش به کار خودش گرم است.

روبروی پله‌های طبقه اول دو خانم پشت میز نشسته‌اند و برگهایی را به متقاضیان ملاقات‌کننده می‌دهند، دور میزشان شلوغ است و گهگاه صداهایی بالا و پایین می‌رود. یکی می‌گوید: خانم! من با شهردار ملاقات کردم، قبلاً وقت گرفتم.

دیگری ادامه می‌دهد: من از معاون شهردار وقت گرفتم و...

کمی آن طرف‌تر پایین پله‌های طبقه دوم، میزی به عنوان سد گذاشته شده که کسی جرأت نکند به طبقه بالا برود، یعنی (یک جمجمه با دو اسکلت) و یک ورود ممنوع مؤدبانه!

از آمدن دوست خوش قولم که ناامید شدم، جرأت کردم و از خانمی که پشت میز نشسته بود، پرسیدم: **اگر بخواهیم پیش شهردار برویم، شما وقت می‌دید؟**

اما او که فرصت سر خاراندن ندارد، گاه نگاهی به من و گاه نگاهی به فرد کناری من می‌اندازد و در جواب می‌گوید: **ثبت‌نام کردید؟**

پرسیدم: **مگر باید ثبت‌نام هم بکنیم؟!**

با انگشت اشاره داخل راهرو را که جمعیت زیادی در آنجا جمع شده‌اند نشان می‌دهد. بعد می‌گوید: بفرمایید آن جا، ثبت‌نام کنید، برگه بیاورید، ما ساعت ملاقات با شهردار را برایتان مشخص می‌کنیم.

عجب، تازه فهمیدم که بعد از این کار هم باید کلی سین، جیم هم شویم تا شاید بعد از چند ساعت انتظار نزد شهردار احضار شویم!!

برای اینکه به کنجکاوی خودم پاسخ بدهم، ناخودآگاه به طرف سیل جمعیت سرازیر شدم. پشت یک میز عریض و طویل. و به شکل ال مانند، چهار، پنج نفری درحال یادداشت خلاصه‌اَی از مشکلات مردم بر روی برگه ثبت‌نام هستند. آن طرف میز یک خانم و دو آقا، که گهگاه خانم، شهروندان را مانند توپ به طرف آن دو آقا که از آنها به عنوان مهندس نام می‌برد، پاس می‌دهد و خود مشغول صحبت با تلفن همراه می‌شود. حضور دارند. بالای سرشان هم روی یک پارچه زرد رنگ نوشته شد:

کمیته تشخیص!!!

از خانمی که فرصت گوش دادن به مشکلات مردم را ندارد، می‌پرسم؛ **ببخشید خانم، کمیته تشخیص چه کار خاصی انجام می‌دهد**؟ می‌گوید: تشخیص می‌دهد که شهروندان...

هنوز حرفش به پایان نرسیده بود که چند آقای مسن، با عینک‌های ته استکانی و ریش و سبیل‌هایی سفید، مابین حرف ما پریدند و دست و رو نشسته گفتند: خانم، ما برای سبزی‌فروش محله‌مان آمدیم. اون آقا ناتوان و معلول جنگی است. یکی از همسایه‌ها زیر پله‌اش را داده به این آقا که سبزی بفروشه، سبزی که مغازه‌دار می‌دهد ۲۵۰ تومان، این آقا کیلو ۱۰۰ تومان می‌دهد. این هم یک کمکی است برای همسایه‌ها، هم برای این آقایی که عیال‌وار است.

خانم رو به مهندس کناردستی‌اش می‌کند و می‌گوید: مورد فوری است و اصطلاحی را به‌کار می‌برد که راستش متوجه نشدم. او هم آنها را به کمیسیون شماره شش ارجاع می‌دهد... نزد معاون شهردار...

فوراً می‌پرسم، معاون شهردار کی هست؟

در جواب می‌شنوم: **شهردار ۷ معاون دارد، کدام‌یک را می‌گویید...**

کمی مکث می‌کنم و از سؤالم پشیمان می‌شوم.

آنها می‌روند و کمی آنطرف‌تر ماجرا را برای آقایی تعریف می‌کنند، اما من هرچه پرس‌وجو کردم که این آقا مسوول کمیسیون شش است یا نه، همه گفتند: نه بابا...

همان‌طور که چشمم به دنبال ریش سفیدهای محله بود، برگشتم و پرسیدم، می‌گفتید: تشخیص می‌دهد که شهروندان...

با کمی عصبانیت پاسخ داد: تشخیص می‌دهد که مشکلات شهروندان به کدام مربوط می‌شود. فنی و عمران یا اداری و مالی...

سؤال بعدی را نمی‌پرسم و تا اوضاع خراب‌تر نشده، خودم را درون جمعیت پنهان می‌کنم.

مشکل مسکن بچه‌ها

دوباره به راهروی کوچک نزدیک راه‌پله می‌روم. آقایی پیر که چین و چروک پوستش نشان از زحمت فراوان او می‌دهد، عینکی ته استکانی به چشم دارد و خوب که نگاه می‌کنم، دستانش نیز پینه بسته و ترک خورده است. به نگهبانی که پایین پله طبقه دوم پشت میز نشسته می‌گوید: من وقت دارم، بزارید برم بالا، بابا من پیرم. نمی‌تونم صبر کنم، من چندین سال کارمند اینجا بودم...

اینها را می‌گوید و پایین پله‌ها با یکی روبوسی می‌کند که بعداً متوجه می‌شوم از همکاران خود او در شهرداری است. با دیدن زنی که این طرف راهرو ایستاده، ناخودآگاه آن پیرمرد از کارافتاده را فراموش می‌کنم.

«خانم ونکی» ۶۰ ساله است. او مشکلش را این‌طور بیان می‌کند: مشکل من این است که این طرف ملکم پنج طبقه ساختند، آن طرف دیگر هم پنج طبقه، ملک من این وسط است. ولی اجازه ساخت بیشتر از دو طبقه به من نمی‌دهند. خودم راضی هستم بسازم، ولی بودجه ندارم. اگر کسی هم بخواهد شریک شود، می‌گویند نمی‌ارزد. او ادامه می‌دهد:

شوهر ندارم، دو پسر مجرد ۳۱ ساله و ۳۲ ساله دارم که بدون مسکن هستند. می‌خواهم این دو را زن بدهم، ولی جا ندارم. این ملک هم، ملک پدری من است. و درخصوص مشکلش می‌گوید: اگر می‌خواست حل شود تا الان حل شده بود. انشاءالله شهردار جدید کاری بکند.

دوباره به راهروی ثبت‌نام برمی‌گردم. ناخودآگاه چشمم آن پیرمرد را که کارمند شهرداری بود، تعقیب می‌کند. نزدیکش می‌روم و می‌گویم: آقا، آقا. باعصبانیت برمی‌گردد: چیه خانم؟

پاسخ می‌دهم: مشکل شما چیه؟

با خوشحالی می‌گوید: آخ خانم کجایید؟ بیایید مشکل ما را حل کنید!!!

اما آنقدر کلماتش پراکنده و بدون فعل و فاعل است که چیزی از آن دستگیرم نمی‌شود و ترجیح می‌دهم عیناً همان جملات را بیاورم:

«.. قرابیگی هستم، حسین. ۵۶ سالمه. از همکاران شهرداری، چشمم را از دست دادم. کارم خدمات بوده، حق ما ناحق شده، دو سال گفتند به شما بیمه بیکاری می‌دهیم، ولی نشده. من را از کارافتاده کردند. صبح

می‌آمدیم شهرداری، شاخه درست رفت تو چشم ما... الان ۳۰ سال است که مشکل ما را حل نکرده‌اند، تا سال ۷۴ کار کردم، سال ۷۴ نامه‌ای از طرف شهرداری آمد که در اینجا سمت ندارم... مستمری‌بگیر شدم، حقم پایمال شده... الان مشکل من را حل کنید!!»

می‌گوییم: پدر من که کاره‌ای نیستم. فقط انعکاس‌دهنده مشکلات شما هستم، همین.

و او که انگار از گفتن درددلش پشیمان شده، درحال راه رفتن می‌گوید: بله، بنویسید و به راه خود ادامه می‌دهد.

وای از دست این مهندس‌ها

هنوز با چشم او را دنبال می‌کنم که آقایی به نام مهندس(...) که از پرسنل شهرداری است، می‌گوید: **خانم، پس مشکل پرسنل خود شهرداری را هم بپرسید، پرسنلی که جزء شهروندان تهرانند، اما کمترین توجهی به آنها نمی‌شود.** او که حدود ۲۰ سال سابقه خدمت دارد و ۸ سال است که در شهرداری کار می‌کند، ادامه می‌دهد: شهرداری درحد سازمانهای دیگر نیست. حق فنی پرداخت نمی‌کنند، در زمینه حقوق و مزایا و مسائل رفاهی در اقلیت هستیم. به مسکن ما رسیدگی نمی‌کنند، در صورتی که فشار کار زیاد است. بهتر است قبل از این که شهردار بخواهد اقدامی برای پرسنل دیگر سازمانها بکند، به پرسنل خودش رسیدگی کند.

آقای دیگری که در کنار او ایستاده و نامش «قهری» است، می‌گوید: اصلاً به این قضیه توجه کرده‌اید، مردمی که اینجا جمع شدند، و خواهان حل مشکلشان هستند، چه کسی این مشکلات را برای آنان به‌وجود آورده... باید ریشه‌یابی مشکل شود و... اما «مهندس (...)» ول کن نیست و هی همکاران دیگرش را برای گفتگو نزد ما می‌آورد.

و یکی از آنها بی‌مقدمه می‌گوید: الان ۱۵ سال سابقه کاری دارم، دریافتی من ۱۷۰ هزار تومان است. تازه فوق لیسانس معماری هم هستم.

او ادامه می‌دهد: در قسمت صدور پروانه شهرداری کار می‌کنم، دیگر چه بگویم...

دوباره «مهندس...» ما را به خانم مهندس.... معرفی می‌کند. او می‌گوید: **من کارشناسی ارشد معماری دارم و بیش از ۸ سال در شهرداری کار می‌کنم. حق مسلم هر کارمندی است که اضافه حقوق داشته باشد و کسانی که بیشترین زحمت را می‌کشند، به‌جای ۱۲۰ هزار تومان باید ۱۷۰ هزار تومان بگیرند ولی حقوق ما بدون اضافه کار حول و حوش ۲۰۰ هزار تومان است** و همیشه تهدید می‌شویم که باید اضافه کار بمانیم، این برای یک خانم لطمه‌ای بزرگتر است.

هنوز حرفهایش تمام نشده بود که خانمی لیوان یک بار مصرف شربت را به دستم می‌دهد، تا به خودم بیایم، دوباره مهندس(...) می‌گوید: ده درصد به حقوقها اضافه کرده‌اند، از آن طرف اضافه کار را کم کردند، عملاً هیچ اضافه حقوقی به پرسنل تعلق نگرفته، لطفاً رسیدگی کنند و بلندتر می‌گوید: بسیجی‌وار رسیدگی کنند!!

خانمی دیگر که از پرسنل خود شهرداری است، در ادامه می‌گوید: به نظر من این درست نیست که شهردار بخواهد به این شکل عمل کند، اگر کاری قانونی است، که خود پرسنل باید بتوانند انجام دهند. نباید این‌طور باشد که شهردار بیاید و شخصاً انجام دهد، مگر قرار است کار غیرقانونی صورت بگیرد...

می‌گویند خانه شما تو نهر متروکه است، خانه من مال ۶۰ سال پیش است، اصلاً نهر به چشممان ندیدیم

سه سال دوندگی بی‌نتیجه

از جمع پرسنل شهرداری که بیرون می‌آیم، کمیسیون ۸ پر از جمعیت است. کنار در سمت راست، خانمی می‌گوید: سه سال است که می‌آیم و می‌روم. زمین من ۶۳۰ متر است، می‌گویند باید هزار متر باشد تا ما ۱۰ متر مغازه بدهیم. چهار پسر بزرگ دارم که در شرف ازدواجند، می‌خواهم ۱۰ متر مغازه بگیرم که آنها کار کنند.

خانمی دیگر که روی صندلی آن طرف‌تر نشسته می‌گوید: ۵ سال است دارم می‌دوم، پایان کار بگیرم، تا حق تشرف بدهند. می‌پرسم: حق تشرف چیه؟

در جواب می‌گوید: والله ما هم که اینجا هستیم، نمی‌دانیم، احتمالاً این را شهرداری درست کرده تا از مردم پول بگیرد.

از او می‌پرسم الان به شما چه گفته‌اند؟ می‌گویند خانه شما تو نهر متروکه است، خانه من مال ۶۰ سال پیش است، اصلاً نهر به چشممان ندیدیم.

او آنقدر بلند صحبت می‌کند، که یکی از کارمندان شهرداری می‌گوید: خانم آرامتر، سرمان رفت... و او ادامه می‌دهد: می‌گویند، باید ۴۵ متر اضافه خانه را بدی تا پایان کار به شما بدهیم. در صورتی که یکصد و خورده‌ای اصلاحیه از خانه من می‌گیرند و...

به ما ربطی ندارد

دیگری می‌گوید: من سه سال است که می‌آیم و می‌روم برای «پایان کار»، ملکم جزء مهریه‌ام است که آن را به اجرا بگذارم.

او ادامه می‌دهد: شهرداری می‌گوید به ما ربطی ندارد، صاحب ملک خلاف کرده، خلافی را بگیرید... من چی کار کنم؟ هی صاحب ملک خلاف می‌کند، دوباره کار به شهرداری می‌افتد، دوباره ماده صد، و دوباره دیوان عدالت اداری و...

همین‌طور با ۳ دختر دانشجو و بدون سرپرست سرگردان هستم. خانم تورو خدا بنویسید این که من برای مهریه‌ام سه سال بدوم، عندالمطالبه است؟!!

از کمیسیون ۸ بیرون می‌آیم و پایین پله‌های طبقه دوم منتظر می‌مانم تا از کسانی که از نزد شهردار (دکتر احمدی‌نژاد) بازگشته‌اند، پرس‌وجو کنم که...

شیر هستید یا روباه!

«**آقای مرادی**» لاغراندام و مسن با خانمش درحال صحبت است. بین حرفشان می‌پرم و می‌گوییم: مشکل شما چیه؟

در جواب می‌گوید: خونه و مغازه ما در منطقه ۲۰ «محله دولت‌آباد شاه سلطنه» است که با قدمت ۶۰ ساله، روی سر ما و همسایه خراب شد. نزد شهردار بودیم که اگر شهرداری خانه را نمی‌خرد، حداقل کاری بکنند خانه را بفروشند. بافت آن متعلق به صد سال پیش است.

خوب شهردار چه گفتند؟ نوشتند برای شهردار منطقه ۲۰ که ایشان اقدام کنند. و با ناراحتی ادامه می‌دهد: الان دو سال و نیم است که در این راه هستم، مغازه که نون دونی ماست بسته است... امیدواریم به حق پنج تن حل شود و... به راهش ادامه می‌دهد.

همانطور که در فکر او بودم، مجدداً چشمم به جمع (ریش سفیدهای محله) که برای سبزی‌فروش محله‌شون آمده بودند، برخورد می‌کند.

زود خودم را به جمع آقایان می‌رسانم و می‌پرسم:

- شما بودید که برای سبزی‌فروش محله‌تون آمده بودید؟

پیرمرد خندید و گفت: آره، باریکلا...

آن یکی می‌گوید: شما هم خوب خبر تهیه می‌کنید.

می‌گویم: آقای شهردار چه گفت؟ چند نفری با هم پاسخ می‌دهند: انشاءالله درست شد.

می‌پرسم، حالا واقعاً شما برای کمک به خودتان یا کمک به سبزی‌فروش محله آمدید؟

آن یکی می‌گوید: نه برای کمک به او.

و دیگری ادامه می‌دهد: نه، چرا دروغ بگوییم، هم کمک به او، هم به اهالی محل!!!

و آن یکی به مزاح می‌گوید: در درجه اول برای او، چون اگر او باشد ما می‌توانیم جنس ارزان بخریم.

دیگری می‌گوید: کار درست شد. به میمنت و مبارکی و با اجازه بزرگترها، چهار نفری می‌گویند: بله. (می‌خندند و مانند فاتحان قله اورست، پله‌های شهرداری را پایین می‌روند.)

پرسنل شهرداری می‌گوید: اگر متعلق به منطقه دیگری غیر از سه هستید، کوچه بغلی (آقای هاشمی) معاون شهردار پاسخگوست. ساعت سه و چهار بروید و ثبت‌نام کنید.

و من که بعد از دیدن و شنیدن این همه معضلات و مشکلات، کار خودم را فراموش کرده‌ام، بیرون می‌زنم...

هنگام خروج دوباره «خانم ونکی» را می‌بینم، همان که اجازه ساخت چندین طبقه ساختمانش را به او نمی‌دادند و دو پسر دم‌بخت داشت که می‌گوید: **خانم فکر می‌کردم رفتید، این گزارش را برای کجا تهیه می‌کنید؟**

در جوابش می‌گوییم: مجله اطلاعات هفتگی... اجازه بدید... کاغذ و قلمی درآورد و نام مجله را روی آن می‌نویسد.

هنوز راهروها شلوغ است. کمیسیون هشت جای سوزن انداختن نیست، اما جلو میز دو خانمی که زمان ملاقات را ثبت می‌کنند، کمی خلوت‌تر شده....

طبقه همکف هنوز کم و بیش خلوت است، که از پله‌های شهرداری پایین می‌آیم و راه خیابان را در پیش می‌گیرم.

امیدواریم شهردار جدید به‌زعم همه، بتواند بسیجی عمل کند چون راه‌حل‌های دیگر تا به‌حال که نتیجه نداده.

■

با مردان خردمند و متقی مشورت کن چرا که آنان جز به نیکی فرمان ندهند

یک هفته
چند نگاه

سال ۸۳ سال تغییرات

محمد سروش

رسانه ملی و یک تغییر مدیریتی

از ابتدای سال ۸۳ و با توجه به پایان طبیعی دوره‌های مسوولیت در برخی ارکان حکومتی مشخص بود که این سال سال تغییرات در سطح مدیریتهای مختلف و عالی نظام خواهد بود. گذشته از پایان دوره ششم مجلس و آغاز کار مجلس هفتم که در هفتم خرداد ماه انجام می‌پذیرد، ریاست قوه قضاییه نیز در مرداد ماه به پایان یک دوره پنج ساله خواهد رسید و به‌طور متعارف این قوه هرچند ممکن است رئیس آن برای یک دوره دیگر برگزیده شود اما در سطوح دیگر شاهد تغییرات خواهد بود. پیش از این دو نیز برخی ادغامها و جابجایی‌ها در دولت و نیز ترمیم کابینه توسط رئیس جمهور به تغییر در سه معاونت ریاست جمهوری و دو وزارتخانه انجامید و سطحی از تغییرات در قوه مجریه نیز صورت پذیرفت. هرچند برخی از این تغییر و تحولات انجام شده و برخی در ماههای آینده در شرف وقوع است اما در این میان تغییرات مدیریتی در رسانه‌های ملی یعنی صدا و سیما از جهات مختلف حائز اهمیت و قابل ملاحظه است. صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران به عنوان مجموعه‌ای که در سطح داخلی انحصار انتشار اخبار و برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی را دراختیار دارد همواره از جایگاه مهم و با اهمیتی برخوردار بوده و این رکن از مجموعه حاکمیتی جمهوری اسلامی به صورت ویژه مورد توجه نهادهای دیگر و نیز جناحها و گروههای سیاسی متنوع قرار داشته است. رسانه صدا و سیما از آنجا که پتانسیل تأثیرگذاری وسیع و گسترده در کشور را داراست و نیز به دلیل جایگاه سیاسی و فرهنگی خود در چند سال گذشته از جهات مختلف زیر ذره‌بین مجموعه‌های مختلف بوده و طیفی گسترده از اظهارنظرهای گوناگون درخصوص آن ابراز شده است. این رسانه ملی از هفته گذشته به مرحله‌ای تازه از دوران فعالیت خود وارد شد.

دکتر علی لاریجانی پس از ده سال تصدی مسوولیت ریاست سازمان صدا و سیما از همکاران خود در این تشکیلات خداحافظی کرد و جانشین مطرح وی یعنی مهندس عزت‌الله ضرغامی آماده دریافت حکم ریاست صدا و سیما و آغاز فعالیت خود در این سازمان گردید. علی لاریجانی درحالی مسوولیت را به نفر بعدی واگذار کرد که دوران ده ساله ریاست وی بر رادیو و تلویزیون سالهای مهمی از حیث تغییرات داخلی و خارجی بود. طی این سالها هم کشور به لحاظ سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی دچار تحولات عظیمی گردید، هم در جناح‌بندیها و آرایش نیروهای سیاسی و نخبگان حاکمیتی تغییرات گسترده پدیده آمد، هم نوع مطالبات و بافت جمعیتی کشور دگرگون گردید هم این سازمان مهم طیف وسیعی از تغییر و تحولات را تجربه کرد. مرور بر روند این تحولات و فعالیت‌ها در جای خود مستلزم مباحثات فراوان است که در این جا مجال طرح غالب آنها نیست اما در سطح جدیدترین رویدادهای پیرامون سازمان صدا و سیما پاره‌ای اشارات طرح می‌شود.

صبح روز دوشنبه ۲۸ اردیبهشت ماه جاری صدا و سیما شاهد حضور اعلام نشده مقام معظم رهبری از این سازمان بود. دیداری که همزمان با آن دو کار انجام شد؛ اول طی تقدیری که از علی لاریجانی صورت گرفت پایان دوره ۱۰ ساله وی بر سازمان صدا و سیما اعلام شد و دیگری اعلام تعیین رئیس جدید این سازمان از سوی قائم‌مقام سازمان.

علی آقامحمدی در این روز به خبرگزاری ایسنا گفت: «بنابه تدبیر و تشخیص مقام معظم رهبری مبنی بر سپردن ریاست سازمان صدا و سیما به عنوان یک رسانه ملی به یکی از نیروهای درون این سازمان، عزت‌الله ضرغامی به عنوان یک فرد کاملاً آشنا به سازمان صدا و سیما جایگزین دکتر علی لاریجانی می‌شود».

> **«انتصاب ضرغامی از آن‌رو مهم است که وی به همراه گروهی از مدیران دیگر کشور طبقه‌ای جدید از مسوولان نظام را تشکیل می‌دهند**

با انتصاب عزت‌الله ضرغامی به ریاست رادیو و تلویزیون به نوعی یکی دیگر از حلقه‌های جابجایی قدرت در جمهوری اسلامی به سود محافظه‌کاران جوان تکمیل شد. اما ضرغامی که اینک در انتظار صدور رسمی حکم ریاست خود بر این سازمان عرض و طویل است کیست؟

روزنامه شرق گذشته و تاریخچه زندگی این چهره سیاسی و فرهنگی را کمی بیش از چهار دهه از عمرش می‌گذرد این‌گونه توضیح می‌دهد: «عزت‌الله ضرغامی از دانشجویان تسخیرکننده سفارت آمریکا در تهران (۱۳۵۸) است که برخلاف اکثریت آن دانشجویان به عضویت جناح چپ درنیامد. از این حیث ضرغامی تنها یک دوست و جدی سابق دارد که با وجود حضور در جمع دانشجویان پیرو خط امام مانند عباس عبدی، محسن میردامادی، حبیب‌الله بیطرف، ابراهیم اصغرزاده، بهزادیان، معصومه ابتکار و... هرگز چپ‌گرا نشد و او محمود احمدی‌نژاد شهردار کنونی تهران است که گویا همان زمان پیشنهاد کرده بود سفارت شوروی نیز اشغال شود.

اولین پست فرهنگی

با وجود این، ضرغامی وقتی از فوت همسر عباس عبدی اطلاع یافت حضور در مجلس فاتحه وی در مسجدالجواد(ع) تهران را از دست نداد و در این مسجد به عبدی تسلیت گفت. آن زمان او معاون سینمایی وزیر ارشاد اسلامی بود.»

روزنامه شرق در ادامه این شرح حال به روی کار آمدن علی لاریجانی پس از استعفای سیدمحمد خاتمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اشاره کرده و می‌نویسد معاونت سینمایی اولین پست فرهنگی بوده که به ضرغامی سپرده شده، درحالی که با استعفای سیدمحمد خاتمی از وزارت ارشاد ابتدا علی لاریجانی و سپس مصطفی میرسلیم وزیر شده بودند.

ضرغامی پس از اشغال سفارت آمریکا به سپاه پاسداران پیوست و با ادغام نیروهای انتظامی وارد این نیرو شد. وی مدتی مدیریت یک مجموعه صنعتی و نظامی را برعهده داشت. حضور یک مرد نظامی در مقامی فرهنگی دوره تازه‌ای را برای سینمای ایران رقم زد. در دوره مدیریت ضرغامی فیلم‌های آدم برفی (به کارگردانی داوود میرباقری) و دیدار (به کارگردانی محمدرضا هنرمند) از اکران باز ماندند... عزت‌الله ضرغامی با پایان دوره وزارت مصطفی میرسلیم (عضو ارشد حزب مؤتلفه اسلامی) و بازگشت سیدمحمد خاتمی به قدرت راهی سازمان صدا و سیما شد که ریاست آن به عهده مافوق سابقش در سپاه یعنی علی لاریجانی بود. ضرغامی معاون پارلمانی و شهرستانهای صدا و سیما شد که چندین شبکه استانی زیرمجموعه آن است. وی همچنین با روحیه آرام خود مسوول تعیین رابطه سازمان صدا و سیما با مجلس ششم شد که این مجلس دست‌کم برای دو سال بودجه سالانه این سازمان را کاهش داد.» مجلس ششم در دوره تعامل ضرغامی با مشقت فراوان طرح تحقیق و تفحص از صدا و سیما را تصویب و اجرا کرد که حاصل آن گزارشی بسیار مفصل و مطول از وقوع پاره‌ای تخلفات در آن سازمان بود. به استناد گزارش تحقیق و تفحص مجلس ششم و براساس آنچه اعلام شد تخلفات مالی صورت گرفته در صدا و سیما به یک عدد بزرگ یعنی ۵۲۵ میلیارد تومان بالغ می‌شد. این گزارش البته با پاسخ رد صدا و سیما مواجه گردید اما بنا به سیر طبیعی و برای رسیدگی دقیق قضایی و مطابقت ادعاها با اسناد موجود به قوه قضاییه ارجاع داده شده. اینک ماههاست این گزارش در نوبت

رسیدگی قضایی قرار دارد و با وجود فشار مجلس ششم هنوز به مرحله بررسی نهایی نرسیده است. درحالی که عمر مجلس ششم به پایان رسیده روشن نیست فرجام گزارش تحقیق و تفحص مجلس از تخلفات صدا و سیما چه خواهد شد و آیا جز ثبت در صورت مذاکرات نمایندگان مجلس ششم و بایگانی تاریخ سرنوشت دیگری برای آن متصور هست یا نه؟

در واکنش به جایگزینی ضرغامی به جای علی لاریجانی **یک روزنامه دارای گرایش اصلاح‌طلبانه** طی تحلیلی این‌گونه نوشت «انتصاب ضرغامی از آن‌رو مهم است که وی به همراه گروهی از مدیران دیگر کشور طبقه‌ای جدید از مسوولان نظام را تشکیل می‌دهند. اعتقاد به نظریه ولایت مطلقه فقیه، سابقه حضور نظامی در جبهه‌های جنگ به‌ویژه عضویت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، جوانی متعلق به حوزه زمانی کمتر از ۵۰ سال، همکاری با نهادهایی که حفظ نظام سیاسی برعهده آنها بوده و نیز قایل بودن به اندیشه خود و غیرخودی از مهمترین ویژگی مسوولان جدید نظام است که می‌توان آن را به اعتبار جوانی‌شان محافظه‌کاران جوان خواند. ... جناح مذکور درواقع نه چپ و نه راست است اما با تکیه بر مفاهیم عدالت‌طلبانه را از چپ و اتکا بر سنت را از راست فراگرفته است و حمایت از هر دو را از نهاد حکومت و ولایت می‌خواهد... انتصاب عزت‌الله ضرغامی به ریاست سازمان صدا و سیما موقعیت این جریان سیاسی تازه نفس را تقویت می‌کند. جریانی که نه‌فقط جایگزین تحول به نفع اصلاح‌طلبان می‌شود بلکه به تدریج محافظه‌کاران سنتی را هم از گردونه قدرت حذف می‌کند.»

پایان دوره دهساله لاریجانی بر صدا و سیما و آمدن ضرغامی با واکنش‌های چندی مواجه شد و روزنامه‌ها از هر دو طیف سیاسی اصلی کشور نسبت بدان موضع گرفتند.

علی لاریجانی درحالی مسوولیت را به نفر بعدی واگذار کرد که دوران ده ساله ریاست وی بر رادیو و تلویزیون سالهای مهمی از حیث تغییرات داخلی و خارجی بود

خدمات دهساله!

روزنامه رسالت طی یادداشتی با عنوان «خدمات دهساله!» نوشت: «دکتر لاریجانی در طول فعالیت خود بویژه در طول هفت سال اخیر، همواره از جانب پاره‌ای گروه‌های سیاسی داخلی و مخالفان جمهوری اسلامی به اتهامهایی چون جناح‌گرایی، مدیریت سلبی، نادیده‌انگاری، منافع ملی، تقلیل رسانه ملی به رسانه‌ای غیرمردمی و... منتسب شد. چرا که وی و مجموعه مدیران او حاضر نبودند به بهانه ایجاد فضای باز سیاسی و فرهنگی از طریق رسانه‌ای ملی زمینه تنش‌آفرینی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را فراهم ساخته و تریبونی که رو به انبوه مخاطبان است در اختیار جریانهای فکری خاص قرار دهند که فاقد کوچکترین نسبت آرمانی با مخاطبان هستند. اما در عین حال در قالب میزگردهای علمی، مجال بررسی و تحلیل علمی انواع آرای سیاسی و غیرسیاسی را به‌وجود آوردند و این همه آنچه نبود که باب طبع مخالفان واقع شود.»

نویسنده **رسالت** با دفاع از عملکرد و فعالیت‌های علی لاریجانی می‌نویسد «این تردید نیز وجود ندارد که رئیس سابق رسانه ملی، راهبرد توسعه کمی و کیفی صدا و سیما را با تلاش فراوان پی‌جویی کرد که ثمره آنها تنها در بعد کمی فعالیت ۳۷ شبکه تلویزیونی اعم از شبکه‌های ۲۴ ساعته فراملی، ملی و استانی و موجودیت ۴۰ شبکه رادیویی فراملی، ملی و استانی است... ایجاد شبکه چهارم سیما به عنوان شبکه‌ای ویژه فرهیختگان، شبکه خبری بین‌المللی العالم به عنوان رسانه‌ای فراملی دارای مخاطب در سطح جهان عرب، شبکه برون مرزی سحر، و شبکه‌های جام جم، برای مخاطبان فارسی زبان آن سوی مرزها که در زمان ریاست دکتر لاریجانی رخ داد توانست سطح و دامنه تأثیرگذاری رسانه ملی را که حاوی فرهنگ انقلاب اسلامی بود از حدود مرزهای جغرافیایی ایران فراتر برد.»

روزنامه وقایع اتفاقیه نیز با ارائه تحلیلی از این جابجایی‌ها نوشت: «به هر تقدیر ده سال ریاست علی لاریجانی بر صدا و سیما پایان یافت. اما این بار زوج علی لاریجانی و عزت‌الله ضرغامی که نزدیک به دو دهه است همکار و همراه یکدیگر بوده‌اند از یکدیگر جدا می‌شوند. درحالی که شاید علی لاریجانی با ترک ریاست سازمان صدا و سیما به کسب جایگاههای بالاتر در نظام جمهوری اسلامی می‌اندیشد و زمزمه‌هایی از برنامه او برای تصاحب کرسی ریاست جمهوری شنیده می‌شود. ضرغامی در رأس ساختار صدا و سیمای رسمی کشور جای می‌گیرد تا سیاست‌های او را ادامه دهد. شاید تنها تفاوت مدیریت این دو آن باشد که ضرغامی به جای گسترش روزافزون دامنه فعالیت‌های صدا و سیما در حوزه‌های نشر، مطبوعات، ایجاد شبکه‌های متعدد درون و برون مرزی که دغدغه لاریجانی را در ده سال ریاستش تشکیل می‌داد انسجام بخشیدن و متمرکز کردن اهداف و سیاستهای سازمان را مدنظر قرار دهد با این حال ضرغامی روزهایی بهتر از لاریجانی پیش رو خواهد داشت چرا که مجلس دردسرسازی چون مجلس ششم وجود نخواهد داشت و از عمر دولت اصلاحات نیز تنها یک سال باقی است.»

آفت پاسخگویی

روزنامه شرق نیز طی یادداشتی به مقایسه خاتمی و لاریجانی و حضور و کنار رفتن آنها از مسند وزارت ارشاد پرداخته و می‌نویسد «خاتمی در فاصله کناره‌گیری‌اش از وزارت ارشاد تا برگماری‌اش به ریاست جمهوری پنج سال را به کتابخانه ملی رفت. لاریجانی هم یک سال پس از کناره‌گیری داوطلبانه، اجباری یا برنامه‌ریزی شده‌اش، این فرصت را خواهد یافت تا هم از سیاست و قدرت فاصله بگیرد و هم بر اطلاعات اقتصادی و اجتماعی بیفزاید و خود را برای قرار گرفتن در جایگاه نفر دوم جمهوری اسلامی آماده کند و هم در سالی که مقرر شده است مسوولان قوای سه‌گانه و نهادهای قدرت پاسخگو باشند سمتی رسمی نداشته باشد که وی را ملزم به پاسخگویی کند و آفات پاسخگو بودن دامنش را بگیرد.»

به هرحال هرچند رفتن لاریجانی از صدا و سیما در حد خود رویدادی مهم است و در حاشیه آن تحلیل‌های بسیار می‌توان طرح کرد اما آمدن ضرغامی با همه مؤلفه‌های موجود پیرامون او و کارنامه‌اش نمی‌تواند از نگاه جریانهای اصلاح‌طلب یک تحول ارزیابی شود چراکه ضرغامی معاون علی لاریجانی بوده و نوع تفکر و دیدگاه‌هایش در همان چارچوبهایی شکل گرفته که همراه همیشگی و دیرینه او بدانها معتقد و پایبند است. ■

قومی که خشنودی مردم را با خشم خدا معامله کند هرگز رستگار نمی‌شود • امام حسین(ع)

یک خواب، مثل خوشبختی

براساس سرگذشت: بدری

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

بیست و شش ساله بودم که برای مرتبه دوم در سال ۱۳۵۴ ازدواج کردم. شوهر اولم که راننده کامیون یک شرکت خارجی بود، یک شب پشت فرمان خوابش برد و مرا با ۲ فرزند تنها گذاشت، اما درست پس از مراسم هفتم شوهرم بود که خانم نینتا ـ زن سنگاپوری که مدیر آن شرکت و یک انسان واقعی بود ـ به سراغم آمد و از من خواست که به عنوان آشپز در خانه‌اش مشغول به کار شوم و در عوض، من و دختر و پسرم در طبقه زیرزمین خانه‌اش زندگی کنیم. قضیه آشناییم با شوهر دومم اینطوری بود که یک شب در مهمانی خانم «نینتا» وقتی میز شام جمع شد و مهمانان داشتند از دستپخت‌ام تشکر می‌کردند، من داخل آشپزخانه مشغول آماده کردن دسر بودم، مردی خوش قیافه و خوش تیپ که حدود ۳۵ ساله به نظر می‌رسید داخل شد و بی‌مقدمه گفت: «من مطمئنم بانویی که چنین ذوق و سلیقه‌ای در آشپزی دارد، حتماً می‌تونه به یک پدر بیچاره مثل من که مجبوره جای مادررو برای دوتا فرزندش پر کنه، چند نوع غذای کم‌زحمت و خوشمزه یاد بده که بچه‌های بیچاره‌ام هر شب حاضری یا ساندویچ نخورند»!

از لحن صادقانه ـ و البته طنزآمیز ـ آن مرد خوشم آمد و همانطور که مشغول کار بودم، دستور پخت دو، سه نوع غذای راحت را به او دادم. مرد نیز ـ که دقیقه‌ای بعد خانم نینتا گفت اسمش شمس‌الله است ـ تشکر کرد و موقع بیرون رفتن از آشپزخانه گفت:

ـ امیدوارم اجازه داشته باشم در فرصت مناسب چند نوع غذای دیگه هم از شما یاد بگیرم...

از این حرف مرد بدم آمد و مخصوصاً طوری اخم کردم که دمش را روی کولش گذاشت و رفت. اما یکدقیقه بعد خانم نینتا که محبتش نسبت به من ثابت شده بود، با لبخندی دوستانه به سراغم آمد و با همان فارسی دست و پا شکسته گفت: «شمس‌الله مرد خوبیه... ازش ناراحت نشو... کله‌اش کمی گرم بود و خودش هم از حرف آخرش خیلی ناراحت شد... اما راستش‌رو بخوای بدری، من مخصوصاً شمس‌الله‌رو که نگهبان انبار شرکت هست به اینجا دعوت کردم که هم اون تورو ببینه، و هم تو باهاش آشنا بشی... سرنوشت اون بیچاره هم عیناً مثل خودته؛ زنش چند سال قبل «ذات‌الریه» کرد و مرد، و حالا او که تازه سی و چهار یا سی و پنج سالشه، مجبوره دوتا بچه‌رو به نیش بکشه و صبح بیاره انبار و شب با خودش ببره خونه... من فکر کردم اگه شما دو نفر با هم ازدواج کنید، با توجه به اینکه هر جفتتان حقوق‌بگیر هستین و منم کمکتون می‌کنم، شاید با هم خوشبخت بشین... حالا نظرت چیه بدری جان؟

من اما، در طول مدتی که پس از مرگ شوهرم با آن زن سنگاپوری کار کرده بودم، آنقدر از او انسانیت و صداقت دیده بودم که چون یقین داشتم خیر مرا می‌خواهد، لذا بدون معطلی گفتم: «هرطور شما صلاح بدانید خانم نینتا، من قبول می‌کنم!»

و به این ترتیب من در ۲۶ سالگی یکبار دیگر ازدواج کردم و درحالی که تنها نگرانی‌ام آن بود که مبادا دختر و پسر پنج و هفت ساله من، با پسر و دختر شش و هشت ساله شمس‌الله نسازند، اما خیلی زود شادی من و شمس‌الله کامل شد، زیرا چهار فرزندمان حتی از خواهر و برادرهای تنی نیز با همدیگر صمیمی‌تر شدند!

آری، خوشبختی یکبار دیگر به من رو نشان داد، اما... اما افسوس که این «خون جگر ابلیس»، یعنی «مشروب» نگذاشت من بیشتر از هفت سال از خوشبختی سهم ببرم!

○

پس از پیروزی انقلاب، نینتا با اینکه می‌توانست همچنان در ایران بماند ـ او نه سیاسی بود و نه جاسوس و نه دزد و نه قاتل و... ـ اما به قول خودش، «از آن جایی که شرایط جدید مملکت با تجارت و کاسبی او جور نبود» لذا یکروز آماده رفتن به کشورش شد و درست در ساعتی که قرار بود راهی فرودگاه شود، من و شمس‌الله را به محضر برد ـ که البته من به شوهرم احترام گذاشتم و او دفتر را امضا کرد ـ و پس از آن که سند یک خانه کوچک را که قبلاً انبار شرکت بود، به نام شوهرم کرد گفت: «امیدوارم خوشبخت باشید» و سپس برای همیشه از ایران رفت.

○

شمس‌الله اگرچه بهترین شوهر دنیا بود، اما یک ضعف بزرگ داشت؛ مشروب عقل او را زایل می‌کرد. تا وقتی که نمی‌خورد یک جنتلمن واقعی بود، شوهری مهربان برای من و پدری فداکار برای شش فرزندمان؛ آری من و شمس‌الله مجموعه‌مان را کامل کردیم و در سال ۱۳۶۱ [که من دوباره تنها شدم] من و او صاحب دو فرزند شده بودیم؛ دو فرزندی که از هر چهار دختر و پسرمان «تنی»تر بودند! و خدا را شکر که دو فرزند من و دو بچه شمس‌الله که اول با هم رفیق بودند و بعد خواهر و برادران ناتنی، خوشبختانه هر چهارتایشان عاشق دو بچه کوچک ما بودند.

زندگی ما به خوبی ادامه داشت تا اینکه مشروب شمس‌الله اولین لطمه را به زندگی ما زد و او را که در یک شرکت خصوصی کار می‌کرد، به دلیل استعمال الکل اخراج کردند.

بیکاری شوهرم از یکسو و بزرگ شدن بچه‌ها از سوی دیگر، زندگی را چنان برایمان تنگ کرده بود که سرانجام یکروز و برای اولین بار شمس‌الله فکری عاقلانه کرد:

ـ ما داریم به خودمان و بچه‌هامون خیانت می‌کنیم بدری، ما نان خشک نداریم جلوی این شش تا بچه بگذاریم، اون وقت توی یک خونه درباری نشستیم! در صورتی که می‌تونیم با پول فروش این خونه چندصدمتر زمین بخریم و یا با وام بانک و یا با مشارکت کسانی که کارشان این است، توی اون زمین یک مجتمع بسازیم که دست‌کم هفت، هشت واحد آپارتمان بهمون برسه، داخل یکی می‌نشینیم و بقیه‌رو هم اجاره میدیم و زندگیمون‌رو می‌گذرونیم، بعد هم که بچه‌ها بزرگ شدن، هر کدام صاحب یک خونه میشن... چی میگی بدری... موافقی؟

پیشنهاد شوهرم آنقدر عاقلانه بود که جای یک لحظه مکث هم نداشت، لذا چند روز بعد خانه را از طریق آگهی فروختیم و بار دیگر به زندگی امیدوار شدیم و... اما نه، انگار قرار بود ما تا ابد رنگ آرامش را به خود نبینیم! قضیه از این قرار بود که ظاهراً شمس‌الله پس از آن که پول خانه را از خریدار در محضر می‌گیرد و بسوی خانه می‌آید، یکی از دوستانش ـ که یک دیو در لباس انسان بود ـ را می‌بیند و موقعی که در مورد آن مقدار پول مورد سؤال قرار می‌گیرد، همه چیز را [که خانه‌ای فروخته و قرار است زمینی بخرد و آن را بسازد] توضیح می‌دهد، آن نامرد هم که خودش زمین‌های زیادی در حاشیه شهر تهران داشت، به این بهانه که زمین‌ها را به شمس‌الله نشان بدهد، او را با خودش می‌برد و پس از آن که حسابی شوهرم را مست می‌کند، او را سر میز مذاکره خرید زمین می‌نشاند و شمس‌الله نیز مقداری زمین می‌خرد، اما دقیقاً ۴ متر! نه، اشتباه نخوانده‌اید، دقیقاً چهار متر؛ به این شکل که صابر ـ همان کلاهبردار ـ از لایعقل بودن شمس‌الله سوءاستفاده می‌کند و بجای ۱۵۰ متر، ۴ ده متر زمین را به قیمت پانصد متر می‌فروشد! [بعدها که شکایت کردیم به این دلیل که در آن ایام مبلغ مورد معامله را بصورت صوری می‌نوشتند تا شامل مالیات نشود، لذا مبلغ مذکور با ده متر جور درآمد و به عنوان غش در معامله نیز نتوانستیم صابر را محکوم کنیم] شب وقتی شمس‌الله «سیاه‌مست» به خانه آمد حتی نتوانست بگوید که یک معامله انجام داده، اما فردا صبح که از خواب بیدار شد و از او پرسیدم: «با پولها چیکار کردی؟» پاسخ داد:

ـ پانصد متر زمین توی بهترین منطقه تهران از صابر خریدم...

و بعد دست داخل کیف کرد و برگه‌ای را که به منزله انجام قطعی معامله بود بیرون آورد و... هرگز چهره آن روز و آن لحظه شمس‌الله را فراموش نمی‌کنم. البته فکر می‌کرد من شوخی می‌کنم، بعد که خودش عبارت: «ده متر از قطعه زمین شماره فلان...» را دید، اول کمی خندید، بعد عصبانی شد و فریاد کشید، سپس گریست و بعد از جا برخاست تا به سراغ صابر برود. رفت؛ اما هیچ کاری نتوانست بکند. خیلی جنگید، شکایت کرد، دعوا کرد، اما نشد که نشد و از آن به بعد بود که صابر روزبه‌روز گوشه‌گیرتر و منزوی‌تر شد و زندگی ما نیز فقیرانه و فقیرانه تر، تا جایی که بعضی وقتها برای پر کردن شکم هشت نفر، فقط نان خالی داشتیم. شمس‌الله روزبه‌روز داغون‌تر می‌شد، بعضی وقتها که تنها بودیم می‌گفت: «من از روی تو و بچه‌هامون خجالت می‌کشم، با کاری که من با شماها کردم، فقط مردن می‌تونه منو از شرمندگی خلاص بکنه...»! و من که می‌دیدم شوهرم دارد ذره ذره آب می‌شود، چقدر به دست و پای صابر افتادم تا بلکه از ترس خدا، آنچه را که از ما دزدیده بهمان برگرداند، اما او هر مرتبه به زمین «لم‌یزرع»ای که خارج از شهر داشت اشاره می‌کرد و می‌گفت: «ده متر از آن زمین مال شماست... همین و بس... اینقدر هم اینجا نیا خانم»!

طفلک شمس‌الله، آنقدر غصه خورد تا بالاخره یکشب خوابید و دیگر بیدار نشد!

○

خیلی سخت بود... خیلی مشکل بود که با دست خالی و بدون هیچ سرمایه‌ای، شکم شش بچه قد و نیم‌قد را سیر کنم، اما چاره‌ای نبود و چون نمی‌توانستم از خانه بیرون بروم، به ناچار رو به کار خیاطی در خانه آوردم. اما مگر شوخی بود که با خیاطی کردن بتوان شش بچه قد و نیم قدر را به مدرسه فرستاد، لباس برایشان خرید، دفتر و کتابشان را تأمین کرد، لباس و کفش برایشان خرید و... اما من آن کار را می‌کردم، اگرچه خیلی سخت بود، اما شاید چون چاره دیگری نداشتم همه چیز را تحمل می‌کردم.

سالها از پی هم گذشت و بچه‌ها بزرگ شدند و من به آستانه شصت سالگی رسیدم، دو پسر بزرگم سر کار می‌رفتند، دو دختر دم‌بخت داشتم و یک دختر و یک پسر محصل. تا اینکه ظرف همین دو، سه سال اخیر، وقتی چند خواستگار خوب برای دخترانم آمد و من فقط به علت فقر مطلق و اینکه نمی‌توانستم حتی ساده‌ترین جهیزیه را برای آنها فراهم کنم، و اینکه نمی‌توانستم از خانواده خواستگاران دخترم در یک زیرزمین بیست متری نیمه مخروبه پذیرایی کنم، آن وقت دلم شکست و با خود گفتم: «یعنی سرنوشت و تقدیر من باید این باشه که حتی بچه‌هام نیز مثل خودم گوشه خونه بپوسند؟»

آن شب خیلی دلم گرفته بود. دو، سه روز به نوروز ۸۳ مانده بود و وقتی می‌دیدم همه مردم در تدارک نوروز هستند، اما فرزندان من اصلاً معنی عید را فراموش کرده‌اند، دلم شکست و شب موقع خواب به یاد شمس‌الله افتادم و همانطور که بی‌صدا می‌گریستم، روح او را مخاطب قرار دادم و گفتم: «ببین چه بلایی سر من آوردی مرد... آخر من چطوری این زندگی‌رو بچرخونم شمس‌الله؟... چرا با ما این کاررو کردی؟...»

و با همین افکار خوابم برد و... در عالم خواب دیدم که شمس‌الله، درحالی که سر و صورتش سیاه است بر بالین‌ام حاضر شد و موقعی که از او پرسیدم «چرا صورتت سیاه است؟» پاسخ داد: «واسه اینکه پیش شماها روسیاهم... ولی ناراحت نباش بدری... بلندشو برو سراغ زمینمون... یادت نره‌ها، حتماً برو...»

نیمه‌های شب بود که از خواب پریدم و پیش خودم فکر کردم از بس فکر کرده‌ام چنین خواب عجیبی دیده‌ام، و دوباره خوابم برد. اما وقتی نزدیک اذان صبح دوباره همان خواب را عیناً و بی‌کم و کاست دیدم، آن وقت بود که یقین کردم شمس‌الله می‌خواهد چیزی به ما بگوید. اما چه چیزی؟ مگر آن ده متر زمین چه کاری می‌تواند برای ما بکند؟ اما هرچه بود، فردا صبح اول وقت با یکی از دخترهایم سوار تاکسی شده و بسوی آن زمین خارج از شهر راه افتادیم و موقعی که جلوی آن زمین پیاده شدیم، آن وقت فهمیدم شمس‌الله در خواب می‌خواسته به من چه چیز را بفهماند؛ آری، آقاصابر، همان دزد و کلاهبرداری که ما را به خاک سیاه نشانده بود، داخل آن زمین که فقط ده مترش متعلق به ما بود، یک کارخانه بزرگ دایر کرده بود. چند لحظه فکر کردم و سپس تصمیم خودم را گرفتم و بدون معطلی به دخترم گفتم: «برو به پنج خواهر و برادرت بگو که مامان گفت اگر آب دستتونه بگذارین زمین و بیاین اینجا.»

فرشته که رفت، خودم نیز به سراغ یک سوپرمارکت رفتم و نزدیک به ۱۰ متر پلاستیک ضخیم خریدم و بعد جلوی چشمان حیرتزده کارگران و کارمندان و مهندسان آن شرکت، رفتم و درست وسط محل کارخانه ـ همان‌جا که خط تولید قرار داشت ـ آن پلاستیک را درآوردم و خواستم برای خودم اتاقکی بزنم که ناگهان چند نفر به سراغم آمدند ـ و از جمله خود صابر که البته مرا نمی‌شناخت ـ و خواستند بیرونم کنند، که در همین حال فرزندانم نیز از راه رسیدند و من هم دست داخل جیبم کردم و آن کاغذی را که خوشبختانه محضری بود و قید شده بود که شوهر من حق مالکیت بر ده متر آن زمین را دارد نشانشان دادم و سپس به صابر گفتم: «خوب گوش کن مرتیکه دزد... من اون شمس‌الله خدابیامرز نیستم که بخوای مستم کنی و کلاهم را برداری، طبق این برگه محضری من مالک ده متر از این زمین که حالا شده کارخانه هستم، پس بهتره مزاحمم نشی!»

درحالی که صابر کم مانده بود سکته کند، پسربزرگم افشین که از این ماجرا کاملاً خبر داشت و تشنه خون صابر بود، جلو آمد و برگه محضری را نگاهی کرد و گفت: «در ضمن مادر، هیچ کجای این سند نوشته نشده که چهار متر زمین، باید یکجا باشه، پس ما می‌توانیم دوتا چادر، در دو محل دایر کنیم... بچه‌ها مشغول بشین...

عجب صحنه خنده‌داری بود؛ حتی پرسنل و کارکنان خود صابر ـ که همه‌شان از او متنفر بودند ـ تشویقمان می‌کردند. البته صابر به همین سادگی با ما کنار نیامد و کار را به کلانتری و دادگاه هم کشید، اما قاضی پرونده ـ که یکی از باشرف‌ترین مردان این سرزمین است ـ که ظاهراً صابر به او به طور مستقیم وعده ۲۰ میلیون تومان رشوه هم داده بود، وقتی حقیقت ماجرا را از زبان من شنید، گفت: «نگران نباش مادر، اولاً قانون هم به تو حق میده، ثانیاً تا موقعی که حق‌ات‌رو نگیری، من هم کنارت هستم»!

چه صحنه‌های زیبایی بود لحظاتی که صابر به پایم افتاد و التماس کرد! او که می‌دید با این کار ما، عملاً کارخانه‌اش دارد ورشکست می‌شود، وقتی دید با تهدید و التماس نمی‌تواند ما را از سر راهش بردارد، سرانجام طبق رأی دادگاه مجبور شد رضایت ما را جلب کند! رضایت من هم موقعی جلب شد که او یک خانه کوچک را به نامم کرد و همچنین، یک مغازه قنادی را که متعلق به خودش بود سنداش را به نام بچه‌هایم کرد!

○

در شب عید بود که ما به آن خانه نقل مکان کردیم، و با درآمد قنادی هم که هر چهار فرزندم در آن مشغول به کار شدند، زندگیمان یکمرتبه روبه‌راه شد و درست شب سال تحویل بود که یکبار دیگر شمس‌الله به خوابم آمد، حرفی نزد و فقط خندید.

این بار اما، صورتش دیگر سیاه نبود،
این بار «روسفید» بود!

■

مرغی که توی دستته، بهتر از دریایی است که توی آسمان است • مثل روسی

چگونه با جوانان درباره اعتیاد صحبت کنیم؟

از: زهرا رجبیان

- شنونده خوبی باشید تا فرزندان با شما صحبت کنند.

صحبت کردن با جوانان درباره اعتیاد و مواد مخدر به‌طوری که بتوانند در برابر وسوسه استفاده از اینگونه مواد ایستادگی کرده و «نه» بگویند بستگی زیادی به میزان علاقه شما به شنیدن سخنان آنها دارد. هنگامی که شنونده خوبی برای فرزندان باشید، آنها تمایل بیشتری برای بیان افکار، احساسات و تجربه‌هایشان خواهند داشت و در این زمینه مطالعه نکات زیر برایتان مفید خواهد بود.

- واقعیت را بپذیرید.

آیا می‌دانید اکثر جوانان در دوران دبیرستان حداقل یکبار استفاده از اینگونه مواد را تجربه کرده‌اند؟ البته این موضوع راجع به نوجوانانی که دوستان بزرگتر از خود دارند، شایع‌تر است. حتی اگر فرزندتان تاکنون در رابطه با این موضوع با شما صحبت نکرده، این مسأله‌ای است که یا با آن مواجه شده یا در آینده مواجه خواهد شد. فراموش نکنید که از معلمان و مشاوران مدرسه بخواهید کلاسهای آموزشی و طرحهایی را برای پیشگیری در مدرسه اجرا کنند.

- زمانی را به او اختصاص دهید.

به دنبال زمان و مکان مناسبی برای صحبت با او باشید. جایی را انتخاب کنید که هر دو به راحتی بتوانید صحبت کنید، مثلاً پارک یا حیاط می‌تواند جای مناسبی باشد.

- نظر او را در ارتباط با استفاده از مواد اعتیادآور بپرسید.

مثلاً از او بپرسید: آیا به نظرت استفاده از اینگونه مواد به‌طور تفریحی درست است؟ آیا تاکنون از آنها استفاده کرده‌ای؟ آیا اخیراً در این زمینه مشکلی داشته‌ای؟ به‌طوری که الان تمایلی به استفاده دوباره آن را نداشته باشی؟ پرسیدن این‌گونه سؤالات به شما کمک خواهند کرد تا بیشتر با افکار و نظرات او آشنا شوید.

- بدون توجه به نحوه پاسخ دادن او، فقط سعی کنید به حرفهایش گوش کنید.

در صورتی که به‌راحتی صحبت نمی‌کند پشت به او بنشینید و فقط گوش کنید. اگر به او گوش ندهید از مسائلی که در دنیایش اتفاق می‌افتد، بی‌خبر خواهید ماند و نخواهید توانست در رابطه با مشکلاتی به این مهمی کمکش کنید.

- قضاوت نکنید، ناراحت هم نشوید.

به خاطر داشته باشید، بیشتر جوانان در دوران بلوغ خود، ممکن است استفاده از این‌گونه مواد را تجربه کرده باشند. اگر فرزند شما نیز این کار را کرده است، تعجب نکنید. قضاوت نکنید، ناراحت هم نشوید، چرا که با این کار مانع از صحبت کردن او می‌شوید، پس صبور باشید. صحبتهایش را بشنوید و او را راهنمایی کنید و فقط در خلوت خود ناراحت و غمگین باشید.

- نظر او را راجع به عواقب کار بپرسید.

از او بپرسید فکر می‌کند اگر دچار اعتیاد شود، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ یا اعتیاد چه تأثیری بر سلامتی، زندگی، روابط، مدرسه و دیگر جنبه‌های زندگی او خواهد داشت؟ او را تشویق کنید، خوب فکر کند. شما نیز سعی کنید به جوابهایش به‌خوبی گوش دهید.

- با ملایمت، مخالفت خود را اعلام کنید.

اگر شما و نوجوانتان نظرات متفاوتی دارید (که حتماً نیز این‌چنین است) خیلی تند و صریح با او مخالفت نکنید. مثلاً اگر او فکر می‌کند استفاده از مواد مخدر و اعتیادآور تأثیر منفی بر زندگی او نمی‌گذارد، بگویید: «نظرت را درک می‌کنم و فکر می‌کنم ما عقاید متفاوتی داریم، من اثرات منفی و مخرب اعتیاد بر زندگی و روابط را باور دارم.»

- متذکر شوید که به‌طور قانونی مسوول هستید.

گاهی اوقات فرزندان فراموش می‌کنند که اعمالشان بر دیگران نیز تأثیرگذار است. به آنها بگویید که به‌طور قانونی مسوولشان هستید و باید در برابر اعتیاد و خطراتی که زندگیشان را تهدید می‌کند، آنها را مورد حمایت قرار دهید.

- نوجوان خود را به مراکز کانون اصلاح و تربیت ببرید.

گاهی اوقات نوجوانان تمایلی به شنیدن حرفهای والدین ندارند و بیشتر خواهان گوش کردن به همسن و سالان خود می‌باشند. به یاد داشته باشید بردن نوجوان به این‌گونه مراکز و صحبت با افرادی که در این زمینه تجربه داشته‌اند، می‌تواند ایده خوبی باشد، تا نوجوان با دید بازتر و هوشیارانه‌تر عمل کند.

- مطمئن شوید که او می‌تواند به وسوسه خود در استفاده از مواد اعتیادآور «نه» بگوید.

ممکن است صحبت‌های شما در او تأثیرگذار باشد و بتواند از مصرف مواد امتناع کند اما احتمال دارد به این شکل نیز نباشد و او نتواند «نه» بگوید. اگر این‌طور است نکات زیر کمکتان خواهند کرد.

- از او بخواهید به راههای مختلف «نه» گفتن فکر کند.

بیشتر مردم در برابر کارهایی که مجبور به انجام آن هستند مقاومت می‌کنند و مایلند کارهایی را انجام دهند که دوست دارند یا برای انجام آنها آزادند. بنابراین اگر فرزندتان در برابر قوانینی که شما برایش تعیین می‌کنید، مقاومت می‌کند، از او بپرسید: چه کار می‌تواند انجام دهد تا پاک و سالم بماند؟

- او را تشویق کنید، به دنبال دوستان سالم باشد.

اگر او دوستان پاک و سالمی داشته باشد، شانس شما در حمایت از فرزندتان در مقابل استفاده از مواد اعتیادآور افزایش خواهد یافت.

- او را کنترل کنید.

فکر نکنید چون با او راجع به اعتیاد صحبت کرده‌اید، هرگز دچار وسوسه نخواهد شد. هرازچندگاهی او را کنترل کنید.

- مشاوره کنید.

اگر فرزندتان در زمینه اعتیاد دچار مشکل شد به دنبال مشاور خانوادگی باشید. مشکل اعتیاد خانوادگی است و به‌ندرت فقط روی فرد مصرف‌کننده تاءثیرگذار است، بنابراین اگر دچار مشکل شدید درنگ نکنید و هرچه سریعتر به مشاور مراجعه کنید.

(سوم خرداد سالروز آزادی خرمشهر گرامی باد)

صدای سبز بسیج
از: طاها

خرمشهر شقایقی خون رنگ است که داغ جنگ بر سینه دارد... داغ شهادت، ویرانه‌های شهر را قفسی درهم شکسته بدان، که راه به آزادی پرندگان روح گشوده است تا بال در فضای شهر آسمانی خرمشهر باز کنند.

زندگی زیباست، اما شهادت از آن زیباتر است. سلامت تن زیباست، اما پرنده عشق، تن را قفسی می‌بیند که در باغ نهاده باشند و مگر نه آنکه گردنها را باریک آفریده‌اند تا در مقتل کربلای عشق آسانتر بریده شوند؟ و مگر نه آنکه از پسر آدم، عهدی ازلی ستانده‌اند که حسین(ع) را از سر خویش دوست داشته باشد؟

مسجد جامع خرمشهر قلب شهر بود که می‌تپید و تا بود مظهر ماندن و استقامت بود. مسجد جامع خرمشهر مادری بود که فرزندان خود را زیر بال و پر گرفته بود و در بی‌پناهی پناه داده بود، و تا بوده مظهر ماندن و استقامت بود و آنگاه نیز که خرمشهر به اشغال متجاوزان درآمد و مدافعان ناگزیر شدند به آن سوی شط خرمشهر کوچ کنند، باز هم مسجد جامع مظهر همه آن آرزویی بود که جز در بازپس‌گیری شهر برآورده نمی‌شد، مسجد جامع همه خرمشهر بود.

خرمشهر، از همان آغاز خونین‌شهر شده بود. خرمشهر، خونین‌شهر شده بود تا طلعت حقیقت از افق غربت و مظلومیت رزم‌آوران و بسیجیان غرقه در خون ظاهر شود، مگر آن طلعت را جز از منظر این آفاق می‌توان نگریست؟

آنان در غربت جنگیدند و با مظلومیت به شهادت رسیدند و پیکرهایشان زیر تانکهای شیطان تکه تکه شد و به آب و باد و خاک و آتش پیوست، اما... راز خون آشکار شد، راز خون را جز شهدا درنمی‌یابند، گردش خون در رگهای زندگی شیرین است، اما ریختن آن در پای محبوب شیرین‌تر است و نگو شیرین‌تر، بگو بسیار بسیار شیرین‌تر است.

آنان را که از مرگ می‌ترسند از کربلا می‌رانند، وقتی کار آن همه دشوار شد که ماندن در خرمشهر معنای شهادت گرفت، هنگام آن بود که شبی عاشورایی برپا شود و کربلاییان پای در آزمونی دشوار بگذارند... این ویرانه‌ها که به ظاهر زبان کشیده‌اند و تن به استحاله‌ای تدریجی سپرده‌اند که در زیر تازیانه باد و باران روی می‌دهد، شاهدند که عشق چگونه از ترس فراتر نشسته است.

کربلا جایگاه عشاق است و شهید سیدمحمدعلی جهان‌آرا چنین کرد تا جز شایستگان کسی در آن استقرار نیابد. شایستگان آنانند که قلبشان را عشق تا آنجا انباشته است که ترس از مرگ جایی برای ماندن ندارد، شایستگان جاودانند، حکمرانان جزایر سرسبز اقیانوس بی‌انتهای نور که پرتویی از آن همه کهکشانهای آسمان دوم را روشنی بخشیده است. ای شهید، ای آنکه بر کرانه ازلی و ابدی وجود نشسته‌ای، دستی برآور و ما قبرستان‌نشینان عادات سخیف را نیز از این منجلاب بیرون کش.

خرمشهر، منظر شرم ملائک

خرمشهر بندری است در جنوب غربی ایران، در نزدیکی منتهی‌الیه خلیج فارس و در کنار اروندرود، که رود بزرگ و قابل کشتیرانی ایران است و بخشی از مرز مشترک ایران و عراق را تشکیل داده و به خلیج فارس می‌ریزد، بندر خرمشهر به دلیل وجود خط آهن و فاصله به مراتب کوتاهتر آن با مرکز کشور، در مقایسه با دیگر بنادر ایران، مهمترین بندر تجاری ایران محسوب می‌شد و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. اسکله بندر خود دنیایی بود که در آن بسیاری از مردم زندگی می‌کردند و مشغول کار بودند. این اسکله مرکز اصلی اشتغال ۱۴۰ هزار نفر از جمعیت شهر و نیز مملو از کالاهای انباشته شده بود، از این لحاظ ارتش عراق این خطه استراتژیک را به عنوان سکوی تدارکاتی برای تصرف بخشهای وسیعی از خاک ایران مورد استفاده قرار داده و برج دیده‌بانی بلندی را برای حراست از خطوط ارتباطی و منابع استراتژیک، نفت خلیج فارس و بندرهای نفتی و تجاری خود ـ کویت و عربستان ـ به‌وجود می‌آورد.

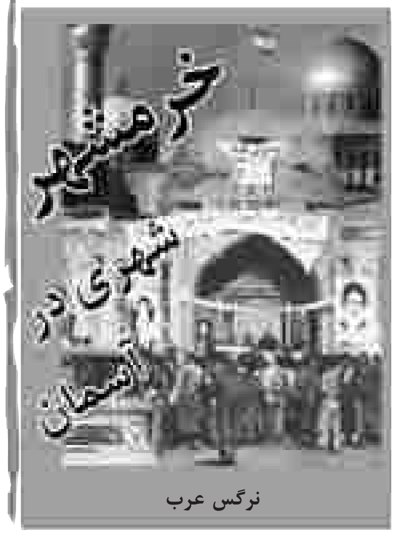

خرمشهر، شهر لاله های خونین

در اوایل مهرماه ۱۳۵۸، رژیم بعثی ـ صهیونیستی عراق در تعقیب اهداف امپریالیسم آمریکا و ایادی آن در منطقه و با خیال ژاندارمی خلیج فارس و به عهده گرفتن رهبری قوم عرب و محصور کردن انقلاب اسلامی در مرزهای جغرافیایی با لغو یک‌جانبه و غیرقانونی قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر با تمام قوا در یک برنامه هماهنگ شده به بیش از ۸۰۰ کیلومتر مرزهای ایران حمله کرد و بخش قابل توجهی از سرزمین اسلامی‌مان را به اشغال درآورد.

غروب ۵ آبان فرارسید و با وجود تلاشهای رزمندگان اسلام، بخش غربی خرمشهر سقوط کرد، به دنبال اشغال بخش غربی خرمشهر از این عمل به عنوان وسیله تبلیغی مهمی برای ارتقای برتری نظامی رژیم بعث عراق استفاده گردید و هر چند روز یک بار خبرنگاران غربی از ادعای فرماندهان عراقی اخبار و گزارشهای گوناگون و غیرواقع را به دنیا مخابره نمودند. در طول بیست ماهه اشغال خرمشهر، رسانه‌های غربی جهان مرتب از پیروزی مهم و ارزشمند عراق در اشغال خرمشهر سخن می‌گفتند و از اینکه خرمشهر مهمترین دستاورد عراق در جنگ و باارزشترین برگ برنده او در تحمیل خواسته‌هایش به جمهوری اسلامی ایران است.

طی عملیات عالی بیت‌المقدس که به فتح خرمشهر منجر شد، بیش از ۵۳/۰۰۰ کیلومترمربع از سرزمین اسلامی آزاد گردید. عملیات از تاریخ ۶۱/۲/۱۰ از سه جبهه غرب سوسنگرد، جنوب غربی اهواز نورد، دب حروان و دارالخوین آبادان آغاز شد. در ۶۱/۲/۳۰ لشگر عراق با خسارات سنگینی از صحیفه بزرگ کوشک گریخت. در ۶۱/۳/۲ با تصرف پلهای تدارکاتی عراق بر روی اروندرود محاصره خرمشهر توسط رزمندگان مسلمان کامل شد. یک روز بعد سه تیپ ارتش عراق در حاشیه خرمشهر به‌کلی متلاشی شد و نیز فرمانده ارتش عراق (سرهنگ زیدان) کشته شد و بالاخره در ظهر ۶۱/۳/۳ خرمشهر آزاد گردید و بیش از ۱۹/۰۰۰ نفر از مزدوران بعثی عراق به اسارت درآمدند، و این عظیم‌ترین نصرت خداوندی در طول دو سال جنگ تحمیلی نصیب ملت ایران شد. پس از این پیروزی، خبرگزاری رویتر درپی خبر خود آزادی خرمشهر را به نقل از خبرگزاری جمهوری اسلامی مخابره کرده بود، این خبرگزاری اعلام کرد:

خرمشهر که ایرانی‌ها آن را خونین‌شهر نامیده‌اند درپی یک نبرد دو روزه توسط نیروهای ایران آزاد شد، برپایه این گزارش سی هزار تن از نیروهای عراقی که از خرمشهر دفاع می‌کردند، پس از کشته شدن فرماندهانشان در برابر نیروهای ایران تسلیم شدند.

عملیات آزادسازی خرمشهر، هویزه، پادگان حمیدیه و رود کارون با نام بیت‌المقدس و با رمز یاعلی بن ابی‌طالب شروع شد و به مدت ۲۵ روز در طی سه مرحله به انجام رسید و طی آن ۶۰۰۰ کیلومترمربع از خاک کشورمان آزاد گشت. از رسول خدا(ص) نقل شده است که سرزمینی فتح خواهد شد که بصره نامیده می‌شود، از حیث قبیله باثبات‌ترین، قاریان آن شهر از بهترین قاریان و عابدان و دانشمندان آن از بهترین عابدان و علما می‌باشد، از این شهر تا منطقه‌ای که ابله (خرمشهر کنونی) نام دارد، چهار فرسخ فاصله است که در مسجد این شهر ۴۰/۰۰۰ نفر به شهادت می‌رسند که شهید آن مانند شهیدی است که با من در جنگ بدر حضور داشته است.

درحقیقت این همان شهری است که با نام کنونی خرمشهر می‌شناسیم و دارای ۴۰/۰۰۰ شهید گلگون‌کفن است.

ای خوش آن ایام که اندر می نوایی داشتیم
با کفن‌پوشان جبهه ماجرایی داشتیم.

قسمتی از وصیت‌نامه سردار شهید اسلام محمدعلی جهان‌آرا (فرمانده عملیات آزادسازی خرمشهر)

«ربنا افرغ علینا صبراً و تبت اقدامنا و انصرنا علی‌القوم الکافرین»

بار پروردگارا! ای رب العالمین، ای غیاث‌المستغیثین و ای حبیب القلوب الطالبین

تو را شکر که شربت شهادت، این یگانه راه رسیدن انسان به خودت را به من بنده فقیر و حقیر و گناهکار خود ارزانی داشتی، من برای کسی وصیتی ندارم، ولی یک مشت درد و رنج دارم که بر این صفحه کاغذ می‌خواهم همچون تیری بر قلب سیاه دلانی که این آزادی را حس نکرده اند و بر سر اموال این دنیا ملتی را، امتی را و جهانی را به نیستی و نابودی می‌کشانند، فروآورم.

ای امام! من به عنوان کسی که شاید کربلای حسینی را در کربلای خرمشهر دیده‌ام، سخنی با تو دارم که از اعماق جانم و از پرپر شدن خون جوانان خرمشهری برمی‌خیزد و آن این است ،ای امام، از روزی که جنگ آغاز شد تا لحظه‌ای که خرمشهر سقوط کرد یک ماه به‌طور مداوم کربلا را می‌دیدم، هر روز که حمله دشمن بر برادران سخت می‌شد و فریاد آنها بی‌سیم را از کار می‌انداخت و هیچ راه نجاتی نبود به اتاق می‌رفتم، گریه را آغاز می‌کردم و فریاد می‌زدم: «**ای رب‌العالمین بر ما مپسند ذلت و خواری را.**»

به آنچه می شنوی فکر کن، تا به آنچه می گویی فکر کنند

• دکتر هـ انصاری

مراقب آدمهای متقلب باشید

تنها دانش‌آموزان تقلب نمی‌کنند

از: محمد پردل ـ کارشناس مشاوره

مقدمه:

وقتی کلمه تقلب به گوش شما می‌خورد، حتماً یاد امتحان و افراد تنبلی می‌افتید که شبهای قبل از امتحان درس خود را خوب نخوانده‌اند و حالا سر امتحان برای اینکه نمره کم نیاورند دست به تقلب می‌زنند. خیر منظور از تقلب تنها انجام یک عمل غیرصادقانه برای عبور از سد امتحان نیست، بلکه این واژه مفهوم گسترده‌تری در زندگی دارد و می‌تواند هر عمل دیگری مانند خودنمایی، دروغگویی، تملق، ظاهرفریبی و وارونه نشان دادن شخصیت و ابعاد دیگر انسانی را نیز دربر بگیرد که هرکدام از اینها می‌تواند مشکلی بزرگ برای افراد دیگر بوجود آورد، زیرا هرکدام از این اقدامهای غیرصادقانه می‌تواند حتی آشیانه یک زندگی نوپا را از هم بپاشد.

پس لازم است که با این واژه بیشتر آشنا شویم:

ooo

راه و رسم جوانمردی

راههای شرافتمندانه زیادی برای رسیدن به جایگاه مناسب در زندگی فردی افراد وجود دارد که در هر مکتبی بر روی آن تأکید شده است، ولی برخی افراد به دلایل مختلف روانی و اجتماعی از این کار دوری می‌کنند که هم برای خود آنها و هم برای دیگران می‌تواند مضر باشد.

مثلاً فردی که کالایی را برای فروش عرضه می‌کند، با محاسبه سود مناسب به خواسته خود که ادامه زندگی خوب و کسب معاش مناسب است، دست پیدا می‌کند، ولی اگر به روش غیرمعمول و تقلب در نوع و جنس و کیفیت، مشتری را فریب دهد، آنگاه او یک روش غیرشرافتمندانه و غیرانسانی مرتکب شده که ضرر و زیان آن متوجه مشتری خواهد بود.

یا در مورد یک دانش‌آموز، او برای قبولی در امتحان باید با مطالعه دقیق و تمرین و ممارست بسیار و یا حفظ کردن فرمولهای مختلف بر علم و دانش خود بیفزاید تا سرانجام دچار مشکل نشود تا خدای نکرده بخواهد از روشی غیرمعمول برای رسیدن به هدف خود استفاده کند و به نمره قبولی دست یابد.

علل تقلب

برای یافتن اینکه علل و انگیزه‌های تقلب کدامند و چرا فردی تن به تقلب می‌دهد، پاسخهای متعددی قابل ذکر هستند که در کل قابل خلاصه شدن در یک جمله است و آن اینکه: «او تقلب می‌کند تا مفت و آسان به نتایجی که دیگران دست یافته‌اند دست بیابد.»

درعین حال تحقیقات انجام شده علل تقلب دانش‌آموزان را به شرح ذیل عنوان می‌کنند:

۱ـ روش تدریس معلم: گاهی روش تدریس معلم در آموزش دانش‌آموزان به‌گونه‌ای است که آنها از مطالب درسی چیزی سر درنمی‌آورند و یا جرأت آن را ندارند که مشکل خود را بپرسند و از واقعیت مطالب آگاه شوند. کلاسها به همین ترتیب می‌گذرد و ایام امتحان فرا می‌رسد و در این حال هر کس در جلسه امتحان سعی خواهد کرد موفقیت بیشتری کسب کند.

۲ـ بد نمره دادن معلم: برخی از معلم‌ها به‌گونه‌ای عادت کرده‌اند که در نمره دادن خسیس و سخت‌گیر باشند، آنچنان که افراد برای به دست آوردن نمره‌ای چون ۱۵ باید خون دلها بخورند.

تقلب اگر ادامه پیدا کند، ریشه‌ای شده و توسعه می‌یابد و آنگاه کار او در جامعه ادامه پیدا می‌کند و در این هنگام دود آن به چشم همه خواهد رفت

این‌گونه معلمان می‌خواهند که ورقه امتحان عین کلمات کتاب باشد. در چنان صورتی دانش‌آموزان و حتی دانشجویان سعی دارند از یادداشت‌های پیش‌نوشته خود در جلسه امتحان استفاده کند.

۳ـ انتقام از معلم: معلمانی را می‌شناسیم که در کار خود استبداد و خشونت دارند و دائماً در سر کلاس رجز می‌خوانند و امر و نهی می‌کنند. آنها ممکن است حتی دانش‌آموزان را تهدید هم بکنند و نیز مدعی هستند کسی در کلاس و جلسه امتحانشان نمی‌تواند تقلب کند. و در این حال برخی از دانش‌آموزان برای اینکه بتوانند از چنین معلمی انتقام بگیرند، با دهها حیله و تدبیر سعی دارند در امتحان او تقلب کنند.

۴ـ سختی امتحان: گاهی تقلب بدان خاطر است که دانش‌آموزان با امتحان دشواری روبرو می‌شوند و درمی‌یابند که سؤالات امتحانی منطبق با آن چیزهایی نیست که آنها در سر کلاس خوانده و یا از آن تصور داشته‌اند. آنها احساس می‌کنند که نمی‌توانند خود را با توقع دشوار معلم سازگار کنند، بنابراین برای بالا بردن نمرات و قبول شدن تن به تقلب می‌دهند. این نکته قابل ذکر است که سؤالات امتحانی دشوار بیشتر دانش‌آموزان را به تقلب می‌کشاند که تقصیر آن متوجه خود معلم است.

۵ـ هرج و مرج: گاهی وجود هرج و مرج در کلاس و مدرسه سبب می‌شود که دانش‌آموزان احساس کنند که نظارت و مراقبتی وجود ندارد و معلم و ناظر جلسه از آنها غافل است.

والدین یک دانش‌آموز نیز می‌توانند به دلایلی در انجام این اقدام مؤثر باشند که عبارتند از:

۱ـ توقعات نادرست: بعضی از دانش‌آموزان در خانه خود تحت فشارند از آن بابت که والدین آنها توقعات سخت و دشواری از آنها دارند. مثلاً اصرار دارند که فرزندشان نمره ۲۰ بیاورد، در این شرایط کودک بینوا که تحت فشار والدین است ناچار دست به تقلب می‌زند تا خواسته آنها را برآورده کند.

۲ـ پیش‌ساخته‌های ذهنی والدین: زمانی تقلب کودکان ناشی از پیش ساخته‌های ذهنی والدین است. مثلاً کودک در خانواده‌ای به دنیا می‌آید که پدر و مادر از او می‌خواهند فرزندشان پزشک و یا مهندس شود. درحالی که ذهن و استعداد کودک چنین اجازه‌ای را به او نمی‌دهد. در این حال او با مشکل روبرو شده و درپی حل آن برمی‌آید که ناگاه فکر تقلب در ذهن او جای می‌گیرد.

۳ـ ایجاد ترس از مردودی: گاهی اوقات والدین دانش‌آموز مردودی و یا تجدیدی را یک امر خطرناک می‌دانند و در ذهن کودک ترس و وحشت ایجاد می‌کنند. در این حال کودک سعی می‌کند به هر قیمتی که شده نمره قبولی را به دست آورد و به همین دلیل ممکن است دست به تقلب بزند.

در اینجا به والدین گرامی توصیه می‌شود که در رفتار خود تجدیدنظر نمایند و میزان خواسته و توقع خود را از کودک محدود کنند.

دلایلی نیز وجود دارد که به خود کودک بازمی‌گردد و آنها عبارتند از:

۱ـ ناآگاهی: برخی از دانش‌آموزان مخصوصاً دانش‌آموزان دوره ابتدایی تن به تقلب می‌دهند و واقعیت این است که آنها متقلب نیستند و تنها در عالم کودکانه خود اگر چیزی را نمی‌دانند، از دیگران کمک می‌گیرند و حتی در جلسه امتحان بدون اینکه ترس و وحشتی به خود راه دهند به صورت طبیعی به دست دیگری نگاه می‌کنند.

> **تقلب، دلیل و نشانه حق‌نشناسی فردی و یا فرار از مسوولیت است که در چنان صورتی، امید به حیات شرافتمندانه او نخواهد بود**

۲- مسولیت نشناسی: گاهی تقلب دانش‌آموز به آن خاطر است که او مسوولیت نمی‌شناسد و فردی است حادثه‌جو و می‌خواهد هوش و زرنگی خود را نشان دهد.

۳- تنبلی و تن‌پروری: دانش‌آموزانی که در طول مدت سال تحصیلی درس نخوانده و راه تن‌پروری را درپیش گرفته‌اند درحین امتحان دچار مشکل می‌شوند و برای نجات خود از وضع موجود تن به تقلب می‌دهند.

۴- تفوق‌طلبی: گاهی دانش‌آموزان برای اینکه خودشان را از دیگران بهتر نشان دهند و در عرصه رقابت موفق و پیروز شوند دست به تقلب می‌زنند و این امر اغلب برای دانش‌آموزانی اتفاق می‌افتد که لوس و پرتوقع بار آمده درس نخوانده و یا نتوانسته‌اند بخوانند ولی می‌خواهند خودشان را مهم و بزرگ بدانند تا از این طریق مورد مهرو محبت دیگران قرار گیرند.

۵- سرگرمی زیاد: برخی از دانش‌آموزان به علت وضع خوب زندگی و رفاه نسبی از وسایل و اسباب‌بازیهای بسیاری برخوردارند. نوع تفریحات ،گردشها و مسافرتهای والدین آنها نیز فوق‌العاده است و دائماً سرگرم بازی و تفریحات خود هستند و اکثر اوقات سال را مشغول به همین کارها هستند و دیگر وقتی برای درس خواندن و مطالعه ندارند و به این علت دست به عملی غیرصادقانه می‌زنند.

پیشگیری و درمان

خوشبختانه امکان اصلاح و پیشگیری از چنین کجروی‌هایی وجود دارد و والدین و مربیان می‌توانند در این رابطه اقدامات مؤثری انجام دهند.

با شرایطی که ذکر خواهیم کرد، می‌توان به پیشگیری پرداخت به‌گونه‌ای که هیچ کس هوس تقلب نکند و اندیشه آن را در سر نپروراند و هم برای آنهایی که گرفتار تقلب هستند می‌توان کاری کرد که دست از رفتار ناپسند خود بردارند.

ذکر این نکته نیز لازم است که والدین و مربیان باید توجه داشته باشند که هر مقدار سن دانش‌آموز کمتر باشد، امکان اصلاح و پیشگیری تقلب در آنان بیشتر خواهد بود. تقلب در کودکان اگر از سنین کمتر از ۱۰ سال باشد جای ناراحتی چندانی ندارد اما نگرانی موقعی است که سن آنها از این حد بالاتر رود. اگر والدین و مربیان بتوانند راه و رسم زندگی سالم و درست و انسانی را به کودکان بیاموزند، نه‌تنها به آنها کمک کرده‌اند، بلکه افرادی صادق و درست‌کار و حق‌طلب را تحویل جامعه خواهند داد که خلقی از وجود آنها در آسایش خواهد بود.

■

پایه زندگی خود را قبل از چهل سالگی محکم کنید

ترجمه: محمدتقی صالحی

> **دوران جوانی فرصت خوبی است تا بتوانید دوستانی برای خود پیدا کنید و از همکاری و محبت‌های آنان بهره‌مند شوید**

بسیاری از مردم دوران چهل سالگی را بسیار مهم می‌دانند، زیرا معتقدند که افراد در این سن به یک تغییر و تحول عجیب روحی دچار می‌شوند که می‌تواند برای زندگی آتی آنها حیاتی باشد.

این عقیده زیاد هم بی‌ربط نیست، زیرا بسیاری از بزرگان دین و مکتب نیز در این سن به تغییرات روحی خوبی دست یافته‌اند. از جمله بزرگترین آنها **حضرت محمد(ص)** است. حتی سعدی در سن ۵۰ سالگی شروع به کار نویسندگی کتاب **گلستان و بوستان** می‌کند. و بسیاری دیگر نیز به همین ترتیب.

ولی برخی دیگر در این سن به راه سستی و انحطاط کشیده می‌شوند و به راهی می‌روند که هیچ سودی برای آنها نخواهد داشت.

در این میان بسیاری از افراد عقیده دارند که کار کردن بعد از چهل سالگی مشکل است. البته این نظر از برخی جهات صحیح است. مثلاً در سنین بالای چهل سالگی نمی‌توان در صورت لزوم روزی ۱۸ ساعت کار کرد. اما از طرف دیگر، داشتن تجربه و آمادگی، انجام کارها را آسان‌تر می‌کند.

یکی از جامعه‌شناسان معتقد است؛ چنانچه قبل از چهل سالگی پایه محکم و خوبی برای زندگی گذاشته شود، بعداً موفقیت‌ها و پیشرفت‌ها زیادتر خواهد بود.

ایشان توجه به مسائل زیر را در این مورد ضروری دانسته است:

۱- درباره کاری که انتخاب کرده‌اید اطلاعات و معلومات کافی کسب کنید. هرچه اطلاعات شما در این زمینه بیشتر باشد و تجربیات زیادتری داشته باشید، موفقیت و پیشرفت زیادتری خواهید داشت.

۲- هدف و روش خود را با دقت تعیین کنید و با برنامه مورد علاقه خود به پیش بروید تا در تصمیم‌گیریها تردید نداشته باشید.

۳- به آرامش روحی خود توجه داشته و ناراحتی و گرفتاریهای خود را برطرف سازید. شاد بودن و داشتن روحیه خوب در موفقیت افراد تأثیر زیادی دارد. ناراحتی و یأس و ناامیدی توان انسان را کاهش می‌دهد و به مثابه یک بیماری به‌حساب می‌آید. البته زندگی مشکلاتی دارد و نمی‌توان همه آنها را به‌طور کامل برطرف کرد.

اما کسانی که مسائل اساسی زندگی خود را حل کرده‌اند بیش از آنهایی که با گرفتاری و سردرگمی روبرو هستند می‌توانند موفق باشند.

۴- به نقاط ضعف خود واقف و از کارهایی که قادر به انجام آن نیستید خودداری کنید.

۵- استعداد و آمادگی خود را درنظر داشته، آنها را مورد استفاده قرار دهید. در این صورت می‌توانید بهتر و بیشتر از دیگران در کار مورد علاقه خود پیشرفت داشته باشید.

۶- برخی از افراد به عنوان اینکه به مادیات بی‌اعتنا هستند تا حد لازم به ارزش پول و تأثیر امور مالی در زندگی توجه نمی‌کنند و در نتیجه با مشکلاتی روبرو می‌شوند. دوران قبل از ۴۰ سالگی زمانی است که شما بتوانید از راههای صحیح درآمد داشته و آینده خود را از این نظر تا حد امکان تأمین کنید. داشتن پس‌انداز و وضع مالی خوب به افراد امکان می‌دهد که با اعتماد به نفس بیشتری پیش بروند و از وابسته بودن خلاص شوند.

۷- دوران جوانی فرصت خوبی است تا بتوانید دوستانی برای خود پیدا کنید تا افرادی را در کنار خود داشته و از همکاری و محبت‌های آنان بهره‌مند شوید. با داشتن دوستان خوب می‌توان بسیاری از مشکلات را برطرف ساخت. این امر در فرصت کوتاه و به آسانی میسر نیست و دقت و کسب تجربه در این باره ضرورت دارد. با محبت کردن و اعتماد به دوستان می‌توان از کمک‌های باارزش آنها استفاده کرد و با همکاری و همیاری آنان به زندگی رونق بخشید.

۸- واگذار کردن انجام برخی از کارها به دیگران در رفع مشکلات اثر زیادی دارد. مهم این است که چگونه در این امر تجربه به دست آورد. انتخاب افراد کاردان و مورد اعتماد مستلزم توجه لازم در این امر است.

۹- کم حرف زدن و ندادن اطلاعات در مورد کسب و کار به دیگران اهمیت دارد. تشریح برنامه‌های کاری برای افراد دیگر ممکن است مورد سوءاستفاده آنها قرار بگیرد و موجب ناراحتی و عدم موفقیت شما باشد. کسانی که در رموز و اسرار کار خود را تا حد لازم حفظ می‌کنند و در امور اداری یا معاملات و داد و ستدها متوجه گفته‌های خود هستند، بهتر می‌توانند موفق باشند. هرچه کار شما مهمتر باشد، اهمیت این موضوع بیشتر است.

۱۰- صداقت داشته باشید و اعتماد مردم را جلب کنید. کسانی که تا چهل سالگی نتوانند به این مهم دست یابند، آینده خوبی نخواهند داشت و موجب آن خواهد بود که همه‌جا با بی‌اعتنایی روبرو شوند. با دروغ گفتن و لطمه زدن به زندگی دیگران نمی‌توان موفق بود و به آینده امیدواری داشت. با درستکاری و محبت می‌توانید سرمایه معنوی بزرگی کسب کنید و از نتایج آن بهره‌مند شوید.

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

بی‌دلیل مادرم را مقصر می‌دانم

زهرا طرقیان

دختری ۲۱ ساله و دانشجو هستم. با اینکه دانش‌آموز قوی و درسخوانی نبودم با تشویق و همراهی پدرم توانستم در آزمونهای دانشگاهها سربلند و موفق باشم و در رشته دلخواهم پذیرفته شوم، اما اکنون پدرم که خیلی به او علاقه‌مندم در بستر بیماری است و من از مادرم بشدت دلخورم و او را مقصر می‌دانم! نمی‌دانم چرا، ولی احساس خوبی نسبت به مادرم ندارم و گاهی با این احساساتی که دارم، باعث تعجب همکلاسی‌هایم می‌شوم...

◆چرا فکر می‌کنید که مادرتان در بیماری پدرتان مقصر است؟

◆◆پدرم مرد زحمتکشی است ولی زیاده‌خواهی‌های مادرم باعث شده بود که پدرم برای درآمد بیشتر و پاسخ به توقعات مادرم شب و روز کار کند. او در چند نوبت و در جاهای مختلف کار می‌کرد، با وجود این مقداری هم به این و آن مقروض شد. مادرم دائماً او را با اقوامش مقایسه می‌کرد و دارایی‌های آنها را به رخش می‌کشید و بالاخره پدرم در اوج گرفتاریها و همزمان با مراسم عقد خواهرم دچار بیماری سرطان شد...

هرچند پزشکان عامل وراثت را در خانواده‌مان جستجو می‌کردند، اما استرس و فشارهای وارده را هم در ابتلای او به این بیماری از نظر دور نمی‌داشتند.

به مادرتان فرصت بدهید تا اشتباهاتش را جبران کند از او حمایت کنید تا به امورات زندگی برسد

این را هم بگوییم که پدرم به هیچ چیز اعتیاد ندارد، او مردی متدین و زحمتکش و خانواده‌دوست است و از ورزش و تفریحات سالم خیلی خوشش می‌آید.

◆بروز یک بیماری در فرد به عوامل مختلف بستگی دارد که فشار روانی و تشویش خاطر و نگرانی‌های مداوم می‌توانند زمینه‌ساز و یا تشدیدکننده آنها باشد، ولی نمی‌توان این عامل را تنها دلیل بروز بیماری دانست. مادرتان نیز مثل همه انسانها دچار اشتباهاتی شده که حاصل تفکرات نادرست و توقعات نابجای او بوده است.

به هرحال آدمی می‌تواند در لحظاتی از زندگی به خودش بیاید و از حوادث و وقایع ناخوشایند و تلخ پند و عبرت بگیرد. فکر می‌کنید این تغییرات در مادرتان دارد اتفاق می‌افتد؟

◆◆بله، او به خودش آمده و احساس پشیمانی می‌کند. بشدت مراقب پدرم است و به کارهای خانه و امور شغلی پدرم رسیدگی می‌کند و دست از سرزنش‌ها و ملامتها برداشته و با همه مهربانتر شده است، ولی من ناخواسته با او لجبازی می‌کنم و...

◆بنابراین به مادرتان فرصت بدهید تا اشتباهاتش را جبران کند. از او حمایت کنید تا به امورات زندگی برسد. و در مراقبت و رسیدگی به پدرتان یاری کنید و آرامش را به کانون خانواده بازگردانید. آرامشی که پدرتان در این موقعیت به آن نیازمند است. حالا از خودتان می‌پرسم:

فکر می‌کنید در این موقعیت چگونه می‌توانید در درمان و بهتر شدن حال پدرتان مؤثر باشید؟

◆◆اینکه واقعیت را قبول کنم و به مادرم فرصت جبران اشتباهاتش را بدهم و همگی با همکاری و مهربانی و همدلی به پدرمان روحیه بدهیم و از او مراقبت کنیم تا سلامت از دست رفته‌اش را بازیابد. خوشبختانه پزشکان برای بازیابی سلامت پدرم امیدوارند و این قوت قلبی برای همه اعضای خانواده ما شده است.

◆به نتیجه خوبی رسیده‌اید. شما می‌توانید در این لحظات سخت و دشوار یاور مادرتان باشید. مطمئن باشید که او هم از این وضع و مشکلات جسمی پدرتان راضی نیست. گذشته‌ها را فراموش کنید و به دلیل عدم آگاهی از پیامد رفتاری که مادرتان داشته، از احساس ناخوشایندی که دارید گذر کنید و با او مهربانتر باشید.

■

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

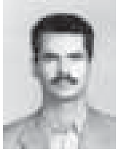

شوهر معتادم عذابم می‌دهد

خلاصه سؤال:

هشت سال پیش با مردی که دوست داشتم ازدواج کردم. ثمره این ازدواج، دو فرزند پسر ۴ و ۶ ساله هستند. شوهرم چند سالی است به تریاک و مشروب اعتیاد پیدا کرده و نسبت به همه مسوولیت‌های زندگی‌اش بی‌تفاوت شده است. از طرف دیگر با دوستان نابابی که در همین مدت پیدا کرده مرتکب برخی اعمال ناشایست می‌شود و این حکایت تلخ همچنان ادامه دارد. مدتی است درصدد نجات زندگی خود و بچه‌هایم برآمده‌ام، زیرا با آنچه که شاهدش هستم، هیچ آینده روشنی را برای خود و دو فرزندم نمی‌بینم. درست است که از نظر مالی و اقتصادی هیچ مشکلی نداریم، اما رفتارهای زشت و ترس‌آور شوهرم، من و این دو طفل معصوم را تا حد مرگ می‌ترساند و همواره از اعمال او در منزل وحشت داریم. دائماً فحاشی‌های بسیار زشت می‌کند و الفاظ رکیک به‌کار می‌برد و بر سر هیچ و پوچ محیط خانه را آلوده و مسموم می‌کند و حتی بارها من و این بچه‌های کوچک را کتک زده و تهدید کرده است. آنچنان که هر سه دچار افسردگی و ناراحتی عصبی شده‌ایم و چون دیگر هیچ علاقه‌ای به او ندارم و می‌دانم که مواد مخدر و مشروب و خوشی‌های زودگذر را بر من و بچه‌هایش ترجیح داده، قصد جدایی همیشگی از وی را دارم.

از سویی به‌طور دائم چهره فرزندانم را درنظر می‌آورم و فکر می‌کنم که به هیچ‌وجه و به هیچ طریقی نمی‌توانم از آنها دور شوم و آنها را به پدرشان بسپارم. اکنون می‌خواهم به این پرسش‌های من پاسخ دهید:

۱ـ آیا می‌توانم طلاق بگیرم و درعین حال بچه‌هایم را داشته باشم؟

۲ـ آیا درست است که پسربچه‌ها فقط تا دو سالگی به مادرشان تعلق دارند؟

۳ـ برای طلاق هرچه سریعتر چه کاری باید انجام دهم؟

۴ـ می‌توانم از همین حالا با بچه‌هایم خانه را ترک کنم و برای خود منزلی جداگانه بخرم یا اجاره کنم و در آنجا با بچه‌هایم ساکن شوم؟

مینو ـ ف ـ اهواز

خلاصه پاسخ:

امکان دارد ایشان اصلاح‌پذیر باشد و با رفتارهای معقول و سنجیده شده شما بر سر عقل آید و قدر خود

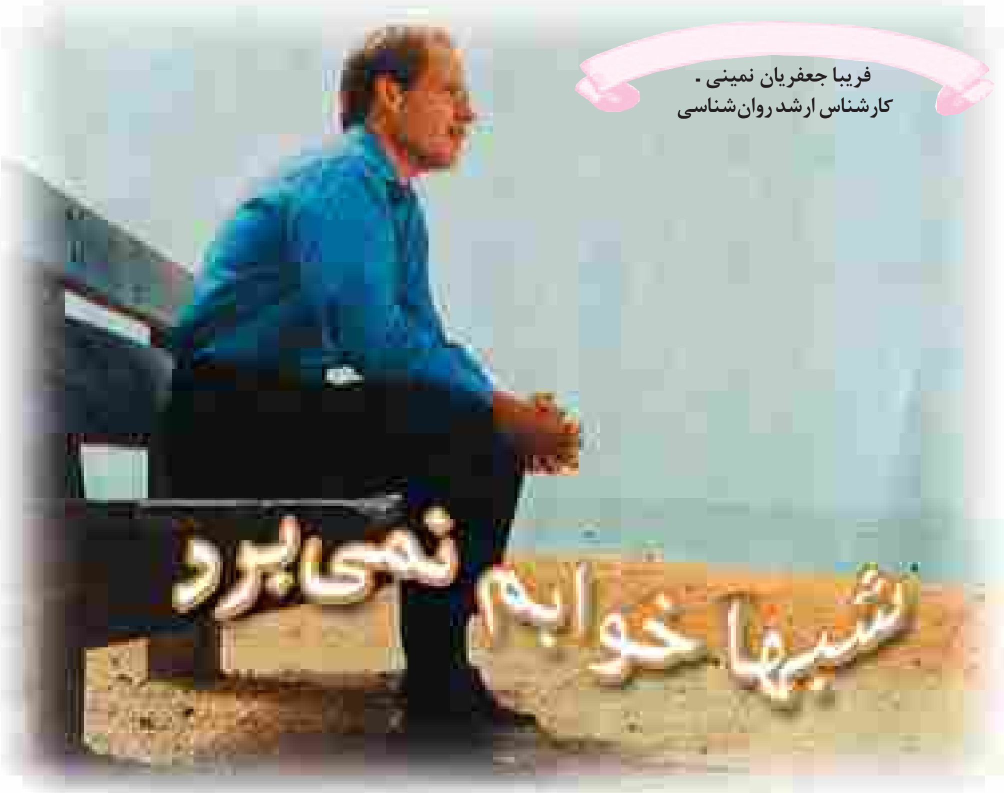

شبها خوابم نمی‌برد

**فریبا جعفریان نمینی ـ
کارشناس ارشد روان‌شناسی**

مردی ۴۳ ساله، کارمند و دارای دو فرزند هستم. من و همسرم به کمک هم زندگی نسبتاً خوبی تهیه کرده‌ایم و مشکلی نداریم، اما حدود یک سال است که دچار بیخوابی شده‌ام. شبها به دشواری به خواب می‌روم و هرچقدر بیشتر سعی می‌کنم، دیرتر می‌خوابم و بیدار شدنهای مکرر در خواب هم دارم. این مشکل سبب شده که صبح‌ها احساس خستگی و کسالت داشته باشم.

◆**آیا در یکسال گذشته اتفاق خاصی برایتان پیش آمده؟**

◆◆بله، سال گذشته با گرفتن وام ماشینی را خریداری کردم که کمک خرج زندگیم بشود، به همین دلیل باید تلاش زیادی برای پرداخت اقساط آن می‌کردم. در خواب و بیداری درحال حساب و کتاب بودم. به خواست خدا، الان تا حدود زیادی از مشکلاتم کاسته شده است، اما انگار به آن وضعیت عادت کرده‌ام و دائماً افکار مختلفی به ذهنم می‌آید.

◆**در این مدت به پزشکی مراجعه کرده‌اید؟**

◆◆بله، یکسری هم داروهای خواب‌آور مصرف کرده‌ام که مؤثر بود، اما نمی‌خواهم با دارو به خواب بروم.

**سعی کنید از محل خوابتان فقط برای خوابیدن استفاده کنید.
بنابراین تلویزیون نگاه کردن در رختخواب را کنار بگذارید**

آیا روشهای دیگری هم غیر از مصرف دارو وجود دارد که در به خواب رفتن من کمک کند؟

◆**آیا بیخوابی در روند کار شما خللی ایجاد کرده است؟**

◆◆خیر، با اینکه با کسالت به سر کار می‌روم اما سعی می‌کنم که کارهایم را به خوبی انجام دهم.

◆**مواردی را که ذکر کردید نشان‌دهنده بیخوابی اولیه است که با دیر به خواب رفتن و بیدار شدنهای مکرر همراه است و یکی از علتهای آن می‌تواند حادثه یا موقعیتی غیرمنتظره باشد که در زندگی با آن روبرو می‌شویم.**

در این ارتباط روشهای غیردارویی نیز وجود دارد که توصیه می‌شود به آنها عمل کنید.

یکی از بهترین روشها، ثبت افکار است، یعنی زمانی که در رختخواب هستید و بیخوابی به سراغتان می‌آید، تمام افکار خود را به صورت جمله‌های کوتاه روی یک برگه ثبت کنید تا در زمان مناسب به تنهایی و یا به کمک همسرتان و یا فرد متخصص به تجزیه و تحلیل آنها بپردازید. منظم کردن ساعت خواب و بیداری‌تان نیز نقش مهمی می‌تواند داشته باشد، یعنی در ساعت معینی به رختخواب بروید و بیداریتان نیز درزمان معینی باشد، حتی روزهای تعطیل! سعی کنید از محل خوابتان فقط برای خوابیدن استفاده کنید. بنابراین تلویزیون نگاه کردن در رختخواب را کنار بگذارید و به جای این کار می‌توانید مطالعه کنید و یا به رادیو گوش بدهید.

قبل از خواب از خوردن چای، قهوه و مواد غذایی که ایجادکننده بیخوابی است پرهیز کنید. حمام گرم، هر شب قبل از خواب می‌تواند بسیار مؤثر باشد، زیرا باعث می‌شود که دمای بدنتان بالا برود و در نتیجه به خواب بهتر شما کمک می‌کند و درنهایت اینکه سعی کنید حتماً برای خود یک برنامه ورزشی منظم در طول روز و یا هفته درنظر بگیرید.

■

و زندگی‌اش را بفهمد. راه اول و بهترین راه برای شما همین است. اگر سعی کردید و صبر کردید و نشد، این

جواب سؤالهای شما:

۱ـ بله. به شرط اینکه بتوانید در دادگاه عدم لیاقت پدر برای نگهداری از کودکان را ثابت نمایید. نگهداری از اطفال شامل مواظبت از آنها و نظارت بر صحت جسمانی و تربیت اخلاقی و پرورش روحی و همچنین تأمین هزینه‌های ضروری زندگی آنهاست.

۲ـ به موجب قانون جدیدی که در سال گذشته به تصویب مجلس و شورای نگهبان رسیده است، اولویت مادر بر پدر برای نگهداری فرزند پسر تا هفت سالگی افزایش یافته است.

۳ـ طلاق به سه صورت امکان دارد انجام شود؛ با توافق، با تقاضای زن یا مرد.

سریعترین راه طلاق، توافقی است که حداکثر ۲۰ روزه به صدور حکم منتهی می‌شود. در این نوع طلاق، زن و مرد بر سر همه مسائل زندگی مشترک از قبیل مهریه زن، نفقه، حضانت بچه‌ها، دارایی خانواده و... به توافق قبلی دست یافته و این توافق را به موجب دادخواست به دادگاه تقدیم می‌کنند. دادگاه هم بعد از بررسی و سعی در اصلاح و در صورت اینکه طرفین بر طلاق اصرار داشته باشند، حکم خواهد داد. طلاق به تقاضای مرد محتاج به دلیلی نیست، اما مرد در هنگام اجرای حکم در دفترخانه طلاق باید همه حقوق مالی زن از قبیل مهریه، نفقه و اجرت‌المثل را نقداً بپردازد. در طلاق به تقاضای زن، دادگاه حتماً باید موجبات سختی و فشار غیرمتعارف بر زن را احراز کند. در این طلاق، زن حق گرفتن اجرت المثل ندارد ولی مهریه و نفقه به او تعلق می‌گیرد.

۴ـ بله، به شرط اینکه واقعاً ترس از وقوع ضرر بدنی یا مالی یا شرافتی داشته باشید، می‌توانید این کار را انجام دهید، اما این راه پیشنهاد نمی‌شود، زیرا کانون خانواده برهم می‌ریزد و امید به اصلاح از دست می‌رود و نفقه شما نیز ساقط می‌شود. علاوه بر اینکه ممکن است شوهرتان عملی مجرمانه مثلاً بچه دزدی را عنوان کند و از شما شکایت کیفری هم بکند. البته این شکایت یا شکایتی مشابه، بی‌اساس و واهی بوده و پس از رسیدگی مقامهای دادسرا، غیرمجرمانه بودن این عمل اثبات شده و محکومیتی در کار نخواهد بود.

■

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله ۲۲۲۶۲۲۶ و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر - اندرزگاه شش

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

بعد از ساختن هزاران خانه

حق من نیست که در زندان بمانم

من آدمی نیستم که یک ریال پول کسی را بخورم، چرا که آنوقت تا قیامت مرده و زنده آدمی را به ناسزا می‌بندند. الان خود شاکی‌ها هم از شکایت‌شان پشیمان شده‌اند. آنها شکایت کردند که زودتر بروند و...

درحال آماده شدن برای مصاحبه بودم که پیرمردی شیک‌پوش و سرزنده وارد اتاق شد. خیلی خودمانی سلام و علیکی کرد و همان کنار در ایستاد. مصاحبه‌ام که تمام شد، او با چالاکی جستی زد و روی صندلی نشست و قبل از آنکه من صحبتی بکنم، گفت؛ آمده تا مشکلش حل شود و بلافاصله ادامه داد:

-ده نفر آمدند بی‌جهت از من شکایت کردند که چرا...

درحالی که نمی‌توانستم جلو خنده‌ام را بگیرم، گفتم:

-پدرجان صبر کن. قبل از هر چیز باید کمی راجع به خودت سؤال کنم، بعد برویم سراغ مشکلت!

سری به علامت موافقت تکان داد و منتظر سؤال من شد.

پرسیدم:

- بگو چند سال داری و اهل کجا هستی؟ چند خواهر و برادر داری و چقدر درس خوانده‌ای تا سؤالات بعد را هم بپرسم.

خنده نمکینی کرد و گفت:

○ سن و سالم را که دقیق نمی‌دانم. چون آن وقتها اصلاً شناسنامه‌ای در کار نبود تا معلوم شود کی چه سالی به دنیا آمده. اما این خوب یادم هست که زمان سلطنت احمدشاه قاجار (آخرین پادشاه قاجاریه) حدود ۸-۹ سال داشتم. حتی روسها را هم دیده بودم. که اگر حساب و کتاب کنید، حدود ۸۵ سال را دارم. پدر و مادرم و خودم اهل سمنان هستیم، البته من وقتی بیست سالم بود آمدم تهران و همین‌جا ماندگار شدم. من پنج خواهر و یک برادر داشتم و خودم هم اولاد ارشد پدر و مادرم بودم.

درس هم اصلاً نخوانده‌ام، چون آن زمان نه از درس و مدرسه خبری بود و نه از خدمت وظیفه. شاید در تهران آدم سوادار پیدا می‌شد، اما در دهات از این خبرها نبود.

پدر و مادرم هم که کشاورز بودند، حاضر نمی‌شدند برای سوادار شدن بچه‌هایشان زمین و زندگی‌شان را ول کنند و به شهر بیایند.

- پدرجان پس چطور شد آمدی تهران و ساکن اینجا شدی؟

○ برای کار آمدم. کشاورزی را دوست نداشتم. کار پرزحمت و کم‌بازدهی بود. گفتم می‌روم تهران و در یک اداره مشغول کار می‌شوم. آن زمان اداره‌جاتها حقوق خوبی می‌دادند.

- بالاخره جایی استخدام شدی یا نه؟

○ بله! از آنجا که زرنگ بودم، همین که رسیدیم تهران توانستم در شرکت مخابرات استخدام شوم. البته کارگر بودم، اما نسبت به آن زمان حقوق خوبی می‌گرفتم.

- الان به خاطر داری که چقدر حقوق می‌گرفتی؟

○ بله! چرا یادم نباشد. من بی‌سواد هستم. دهاتی هم هستم، پیر هم شده‌ام، اما حواسم جمع است! همان سال اول من ماهی ۸ تومان (هشت تا تک تومانی) حقوق می‌گرفتم. الان هم که بازنشسته شده‌ام ماهی ۸۰-۹۰ تومان حقوق دارم.

-کی ازدواج کردی؟

○ شش سال بعد از اینکه آمدم تهران با نوه خاله‌ام ازدواج کردم و هنوز هم داریم با هم زندگی می‌کنیم. او الان حدوداً ۷۷ سال دارد.

- صاحب چند فرزند شدید؟

○ خداوند به ما دو پسر و هفت دختر داد. یک دختر سرراهی هم خودم آوردم و با او شدند هشت دختر که همگی آنها ازدواج کرده‌اند و سر خانه و زندگی‌شان هستند.

- چند نوه داری؟

○ سی نوه دارم. البته تعدادی از آنها هم ازدواج کرده‌اند.

- پس به سلامتی نتیجه هم داری؟

○ بله، پنج، شش نتیجه هم دارم.

- پدر، ازدواج دوم یا سوم، صیغه‌ای و عقدی نداری؟

○ نه! اصلاً. من یک بار ازدواج کردم و به غیر از او هیچ زنی پایش را به زندگی من نگذاشت. من می‌گویم خدا یکی، زن هم یکی. زن زیاد نه آدم را چاق می‌کند و نه شأن و شوکت می‌آورد. گاهی با هم اختلاف داشتیم اما من هیچ وقت به خودم اجازه ندادم که پای زن دیگری را به میان بیاورم تا او خون به جگر شود!

- اشاره به اختلافات خانوادگی کردی، آیا از آنها چیزی را به یاد داری؟

○ بله، گفتم که من حواسم جمع است. خیلی سال قبل اختلاف شدیدی بین من و همسرم به وجود آمد، به‌طوری که حتی نزدیک بود کار به جدایی بکشد، که شاید گفتن آن خالی از لطف هم نباشد. آن سالها پدر و مادر خدابیامرزم در همسایگی ما زندگی می‌کردند. یعنی فقط یک دیوار فاصله بین خانه ما بود. من که شدیداً به هر دو آنها علاقه داشتم، هر روز وقتی از سر کار به خانه برمی‌گشتم، چندین مرتبه به آنها تلفن می‌زدم. گاهی هم می‌رفتم خانه آنها. پدرم را حمام می‌بردم و سر و تنش را می‌شستم. برای مادرم کباب درست می‌کردم و قربان صدقه‌شان می‌رفتم اما با این حال آنها خیلی کم به خانه من می‌آمدند و این من بودم که هر روز به آنجا می‌رفتم و به آنها سر می‌زدم. یک بار غافل از همه جا از آنها سؤال کردم که «آخر پدرجان! مادرجان یک دیوار فقط بین ما فاصله است چرا شما نمی‌آیید آن‌طرف؟» خدا رحمت کند پدرم را، سرش را به زیر انداخت و حرفی نزد، اما مادرم - که نور به قبرش ببارد - گفت: «برای چه بیاییم وقتی زنت با دیدن ما اخمهایش را از هم باز نمی‌کند؟» این را که مادرم گفت، دنیا جلو چشمم سیاه شد. با خودم گفتم: «خدایا وقتی اقوام همسرم می‌آیند من از خوشحالی پر درمی‌آورم و هر جور که بتوانم از آنها پذیرایی می‌کنم، اما همسر من چطور رفتار کرده که مادر و پدر من راضی نمی‌شوند به خانه پسرشان بیایند!»

وقتی رفتم خانه هیچ چیز به او نگفتم. اما روز بعد رفتم دادگاه خانواده که آن وقتها در خیابان ری بود. مهریه زنم سه هزار تومان بود اما من یک میلیون بردم گذاشتم آنجا و گفتم که «زنم خیلی خوب است اما من او را نمی‌خواهم پس هر چقدر می‌خواهد به او بدهید تا ما از هم جدا شویم.»

۷ سال تمام اخطار می‌آمد، اما همسرم آنها را پاره می‌کرد و می‌ریخت در سطل زباله! سال هشتم دادگاه خانواده به پارک‌شهر منتقل شد. من دوباره به دادگاه مراجعه کردم و روز دادگاهی تعیین شد و دوباره برای همسرم اخطار فرستادند و این بار او آمد! قاضی با دیدن او پرسید: «چرا وقتی اخطار برایت می‌آمد، توجه نمی‌کردی؟ شوهرت از هشت سال قبل یک میلیون مهر تو را آورده و می‌خواهد تو را طلاق بدهد، بعد تو از دادگاه فرار می‌کنی و نمی‌آیی؟»

همسرم گفت: «آقای قاضی الان هم نادانی کردم که آمدم؟» قاضی سؤال کرد: «چرا؟» او جواب داد: «این مرد هشت دختر و دو پسر دارد. من مسلول هستم و هفت سال است که هرازچندگاهی باید در بیمارستان سرخه حصار بستری شوم. در این مدت ، شوهرم به من سر می‌زند، برای بچه‌ها غذا درست می‌کند. به نظافت و رخت و لباس آنها رسیدگی

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

می‌کند. ضمن اینکه کشاورزی هم دارد. در نظرآباد حاج مقدم خربزه‌کاری کرده می‌رود آنجا و به کارگرهایش سر می‌زند. اول شهریار سیدعباس گوسفندداری و دامداری دارد. به کارگرها و گوسفندهایش رسیدگی می‌کند. در خزانه - فرح‌آباد سابق - بنگاه معاملات ملکی دارد. ضمن اینکه صبح‌ها هم باید برود مخابرات و قبل از آمدن کارمندان به کارهای آنجا برسد. نه خواب دارد و نه آرام. من تا به حال یک قاشق چایخوری خرید نکرده‌ام او برای دخترهایش جهیزیه آنچنانی خریده و کنار گذاشته، چه کسی چنین آدمی را رها می‌کند که من این کار را بکنم؟»

قاضی از او پرسید: «پس کی می‌خوابد؟»

همسرم گفت: «در همان ماشینی که او را این‌طرف و آن‌طرف می‌برد.»

قاضی لبخندی زد و به همسرم گفت که از اتاق بیرون برود. همسرم هم رفت. من ماندم و قاضی. حدود دو - سه ساعت گذشت اما او حتی به من نگاه نکرد. آخرهای ساعت اداری بود که او رو به من کرد و گفت: «مرد حسابی، تو دیده‌ای زن طلاق می‌دهند اما نمی‌دانی که آنها خرجی نمی‌دهند تریاک می‌کشند، کارهای خلاف می‌کنند نه مثل تو که همه کار می‌کنی بعد می‌آیی که زنت را طلاق بدهی. نه باباجان برو سر زندگی‌ات و بی‌خود آشیانه خودت را برهم نزن!»

و به این ترتیب غائله زن طلاق دادن ما اینطوری تمام شد و من هم دیگر هیچ وقت پایم را به دادگاه نگذاشتم، الان هم داریم با هم زندگی می‌کنیم.

- چطور شد که به کار ساختمان روی آوردی؟

○ زمانی که من آمدم تهران، اینجا این وسعت و آبادی را نداشت. همه تهران خلاصه می‌شد به چهارراه سیروس، مولوی، سر قبرآقا، شوش، شاه عبدالعظیم و پارک شهر که آنجا هم قبرستان و مرده‌شوی خانه بود. شمیرانات هم جزو دهات بود. من همان زمان شروع کردم به زمین خریدن و ساختن و فروختن. راستش خوب بلد بودم که چطور باید زمین خرید و چطور باید خانه فروخت.

یعنی خیلی خبره‌ام. در خرید، ملک را چنان گِل‌مال می‌کنم که فروشنده خودش تعجب می‌کند - مردْ نباید دروغ بگوید، من راستش را می‌گویم تا شماها متوجه شوید - آنقدر توی سر مال می‌زنم که یتیم شود بعد آن را می‌خرم و می‌سازم و مفت می‌دهم دست مردم. اینکه می‌گویم مفت نه اینکه خیال کنید دروغ می‌گویم، نه! در یافت‌آباد، اتوبان شهید بابایی من ملکی را ساخته‌ام با آب و برق و سند. بدون وام بانکی و سند آزاد. صد متری را می‌فروختم ۴ میلیون، ۵۰ متری را دو میلیون. شما را به خدا الان کجا با این قیمت شما می‌توانید خانه بخرید؟ به روح پدر و مادرم هم قسم می‌خورم که از هیچ چیز ساختمان هم نمی‌زدم. حالا می‌خواهید قبول کنید یا نه. من مرده‌ام را دوست دارم، زنده‌ام را هم دوست دارم. دلم نمی‌خواهد کسی به مرده یا زنده من فحش بدهد. من تمام سعی‌ام این بود، به کسانی که توانایی خرید مسکن را ندارند کمک کنم. همین چند سال قبل بود، یک روز همین که در دفتر را باز کردم زنی با هول و هراس وارد دفتر شد و گفت:

> **پدر خدابیامرزم همیشه می گفت اگر کسی در زندگانی خودش چراغ روشن نکند، بچه پشت سر آدم چراغ روشن نمی کند! من این کارها را فقط و فقط برای عاقبت خودم می کنم**

- حاجی - البته من مکه نرفته‌ام - من نه پول دارم خانه بخرم، نه پول دارم رهن کنم. نه با این بچه‌هایی که دارم کسی به من خانه می‌دهد.

نگاه کردم دیدم چهار - پنج بچه خردسال قد و نیم‌قد دنبال او بازی می‌کنند و می‌آیند.

گفت: «من چه کنم؟»

گفتم: «فردا نه، ولی پس‌فردا همین موقع بیا اینجا!»

او کمی مکث کرد، اما چیزی نگفت و رفت.

بعد از رفتن او من به سراغ پیمانکارهایم رفتم. هشتاد درصد کارگران من افغانی و بیست درصد عراقی بودند. افغانی‌ها آدمهای زحمتکش و کاری هستند خصوصاً در کار ساختمان، اما گچ‌کاری خوب نمی‌کنند. در عوض عراقی‌ها گچ‌کارهای خوبی هستند. به هرحال رفتم و به پیمانکارهایم گفتم هر کدام دو کارگر فرز خود را بفرستند بیاید. برای این کارهای متفرقه دوبله حقوق می‌دادم. آنها هم فوری آمدند. یک صد متری به آنها نشان دادم و گفتم دو اتاق ۱۲ متری، ۱۶ متر آشپزخانه و حمام و توالت ۴۰ متر پذیرایی دو روز بعد آماده و تحویل بدهند. بیچاره‌ها شب و روز کار کردند و دو روزه کار حاضر شد. پس‌فردا دیدم زن آمد، اما چه آمدنی؟ نه به سر زنده بود نه به پا! همین که رسید و سلام و علیک کرد، دسته کلید را برداشتم و به او دادم و گفتم: «برو شوهر و بچه‌هایت را بیاور.» وقتی رفت، دیدم نزدیک است از خوشحالی سکته کند. بعد از آن ۱۴ خانواده از فامیل‌هایش را آورد و همانجا ۱۴ واحد از من خریدند که خدا می‌داند من از کل آنها ۱۴ میلیون نگرفتم.

- چرا این کار را می‌کردید؟

○ من به خاطر عاقبتم این کار را کردم. پدر خدابیامرزم همیشه می‌گفت اگر کسی در زندگانی خودش چراغ روشن نکند، بچه پشت سر آدم چراغ روشن نمی‌کند! من این کارها را فقط و فقط برای عاقبت خودم می‌کنم. من تا به‌حال دو بار در زندان بی‌هوش شده‌ام. دفعه اول سه روز بیهوش بودم و دفعه دوم دو روز. که مرا با پتو بردند بهداری و از آنجا بردند بیمارستان امام خمینی. همسرم وقتی فهمید به بچه‌ها خبر داد. او تصور کرده بود که شاید برای من اتفاقی افتاده که مرا به بیمارستان برده‌اند. بچه‌ها وقتی فهمیدند، رفتند محضر و دفتر و دفتردار را آوردند بیمارستان تا من ملک و املاکم را به نام آنها بکنم! وقتی همسرم آمد و دید که قضیه به خیر گذشته، به من گفت که بچه‌ها مرتب به جان او غر می‌زنند که اگر سندها را به نام آنها کنم نمی‌گذارند من حتی یک ساعت در زندان بمانم و آنها وام می‌گیرند و مرا درمی‌آورند!

به همسرم گفتم که ای خانم که دو مرتبه مکه و کربلا و سوریه رفته‌ای، کمی حواست را جمع کن، درست که ما بیسوادیم، اما کسی نمی‌رود مال خودش را به نام بچه‌اش کند و پس‌فردا گردنش را کج کند تا شاید یک لقمه کف دستش بگذارند.

- الان به چه خاطر زندان هستی؟

○ چند سال قبل من در همان منطقه جنوب تهران شروع به ساخت و ساز انبوه کردم و همزمان چندین دستگاه در جوار هم به صورت شهرک، آماده فروش کردم که هرکدام از بلوکها با فاصله زمانی ۷-۸ ماه آماده سکنی می‌شد. فاز اول را که ساختم حدود چهارصد واحد صد، صد و پنجاه و پنجاه متری بود که خریداران آن هم آمده‌اند و الان ساکن شده‌اند. درحالی که شاید هرکدام پانصد هزار تومان الی یک میلیون و پانصد هزار تومان به من داده‌اند. فاز دوم را که پیش‌فروش کرده بودیم، کمی بعد از فاز اول شروع کردیم و کار گودبرداری و تناژبندی و صفحه‌گذاری را تمام و تیرآهن‌ها را هم جوش داده و روی هم سوار کرده بودیم و منتظر جرثقیل بودیم که بیاید و آنها را بلند کند که ۱۰ نفر از کسانی که این واحدها را پیش‌خرید کرده بودند، رفتند و علیه بنده شکایت کردند. و این‌طور مدعی شدند که چرا من از آن چهارصد واحدی که قبلاً به آنها فروخته‌ام، به آنها نداده‌ام چرا که آنها می‌خواهند هرچه زودتر در آپارتمان خود ساکن شوند. درحالی که اولاً در قولنامه به پلاک ثبتی زمین اشاره شده بود و مشخص بود که کدام واحدها در کدام زمین به آنها فروخته شده ضمن آنکه مهلت تحویل سه - چهار ماه بعد بود و من مطمئن بودم در عرض ۴۰ روز آنجا را می‌سازم و تحویل خریداران می‌دهم.

اما آنها به من وقت ندادند. آپارتمانهایی را که آنها مدعی‌اش هستند، همه قبلاً فروخته شده و صاحبانش ساکن شده‌اند. حالا آنها می‌خواهند که من بروم و مالکان قبلی را بیرون کنم که آنها بروند آنجا بنشینند. درحالی که بلوک آنها فرق دارد و در قولنامه هم همه چیز کاملاً نوشته شده است.

قاضی هم بدون آنکه پرونده مرا کامل بررسی کند برای من حکم زندان صادر کرده درحالی که من تا به‌حال نان حرام نخورده‌ام. من همین زمین را از کارکنان... منطقه... خریدم متری ۱۴ هزار تومان، الان متری ۳۰۰ هزار تومان است. من ملک را قانونی خریدم و انبوه‌سازی کردم و چون صرف می‌کرد، زمین را متری ۱۴ هزار تومان خریدم و متری ۴۰ هزار تومان فروختم در ۴ طبقه دو واحدی. با زیرزمین و پارکینگ و انباری.

بقیه در صفحه ۵۵

قابل توجه کسانی که خریدار املاک موروثی هستند:

مصاحبه شماره بعد ما را حتماً بخوانید، چرا که در این مصاحبه شما متوجه می‌شوید که در اثر کمی غفلت، چگونه پس از خرید ملک موروثی ناگهان سروکله ورثه‌ای پیدا می‌شود که حق خود را مطالبه می‌کند...

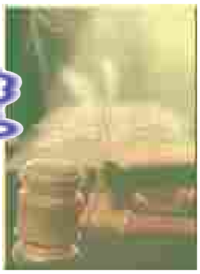

در پیچ و خم دادگاه

قابل توجه زن و شوهرهایی که می‌خواهند به خارج سفر کنند

نزدیک بود طلاق بگیریم!

از: راشین مختاری

از آلمان که آمدم به هیچ کس نگفتم.

اول فکر می‌کردم اصلاً لازم نیست برای همه توضیح بدهم که من و فرزانه به بن‌بست رسیده‌ایم و مدت طولانی است از هم جدا زندگی می‌کنیم. نداشتن مرخصی فرزانه را بهانه کردم و گفتم؛ خیلی دلش می‌خواست بیاید، ولی...

روزهای اول به نظر همه طبیعی می‌آمد، اما کم‌کم مشکلاتی پیش آمد. مادر اصرار داشت که به فرزانه زنگ بزنم. تعجب می‌کرد که چرا از روز آمدنم حتی یک بار هم به او تلفن نکرده‌ام. بالاخره گوشی را برداشتم و اول چند جمله‌ای به آلمانی گفتم و موضوع را روشن کردم. فرزانه خیلی زود متوجه موضوع شد و بعد با هم فارسی حرف زدیم و گوشی را به مادرم دادم.

او مثل همیشه قربان صدقه عروس خوشگلش می‌رفت و اصرار می‌کرد در اولین فرصت به ایران بیاید. از هفت سال پیش که به آلمان رفته بودیم، دیگر سفری به ایران نداشتیم. سخت کار می‌کردیم و امکان به ایران آمدن را نداشتیم. مخصوصاً از سال پنجم که حسابی کدورتها بالا گفت و دیگر هیچ حوصله سفر و دیدار خانواده‌ها را نداشتیم.

روابط اجتماعی فرزانه
خیلی خوب بود، درحالی
که من یک کارگر ساده بودم

۲۲ ساله بودم که با فرزانه ازدواج کردم. دختر خوب و زیبایی بود. در جشن عروسی یکی از بستگان او را دیدم. دوست عروس بود و من یک دل نه صد دل عاشقش شدم. می‌دانستم که سنم برای ازدواج کم است ولی عاشقی و دلباختگی این حرفها سرش نمی‌شد. به مادرم اصرار کردم که به خواستگاری‌اش برود و او هم قبول کرد و بالاخره تدارک عروسی را دیدیم. فرزانه تازه دیپلمش را گرفته بود. از همان سال اول ازدواجمان تصمیم داشتیم به آلمان برویم. خواهر فرزانه سالها بود که در آنجا زندگی می‌کرد و اصرار داشت که تنها خواهرش هم در کنار او زندگی کند. این موضوع خوشایند من هم بود، چون در ایران نتوانسته بودم یک کار درست و حسابی پیدا کنم، ولی می‌دانستم که در آلمان برای تکنسین‌هایی مثل من کار زیاد پیدا می‌شود. خلاصه شال و کلاه کردیم و راهی سفر شدیم. اول سخت بود. همه چیزها را باید از نو یاد می‌گرفتیم. حتی بانک رفتن، از خیابان رد شدن، رانندگی، قوانین مالیاتی و... هزارتا بالا و پایین داشت، اما من و فرزانه حسابی انگیزه داشتیم. هم خیلی جوان بودیم و هم عاشق کار. فرزانه خیلی زودتر از من زبانش راه افتاد. اما کار من احتیاج به زبان قوی نداشت. همین که می‌توانستم مشکلات روزانه‌ام را برطرف کنم، کافی بود، ولی فرزانه باید سعی می‌کرد دقیق و درست حرف بزند. شبها تا دیروقت زبان می‌خواند و من می‌خوابیدم. مدتی نگذشت که با چند دختر هم‌سن و سالش آشنا شد. همه آنها دانشجو بودند و به‌طور کامل به آلمانی تسلط داشتند. هرچه با آنها بیشتر رفت و آمد می‌کرد، آلمانی او بهتر می‌شد. کم‌کم شروع کرد به خواندن کتابهای آلمانی. اول از تاریخ شروع کرد. می‌گفت باید تاریخ آلمان را مو به مو بداند. خیلی دوست داشت از فرهنگ آنها سر دربیاورد. این چیزی بود که من هیچ علاقه‌ای به آن نداشتم. فکر می‌کردم از بیکاری، به سراغ این کتابها می‌رود ولی غافل از این بودم که او دارد روزبه‌روز بیشتر از من فاصله می‌گیرد.

روابط اجتماعی فرزانه خیلی خوب بود، درحالی که من یک کارگر ساده بودم. او شغل‌های خوبی پیدا کرد تا بالاخره دریک مؤسسه شرق‌شناسی شغل اداری خوبی پیدا کرد. حقوقش هم خوب بود و مدام به درجه بالاتری می‌رفت و شغلش بهتر می‌شد، اما من در آن کارخانه که یک ساعت با شهر فاصله داشت، کار می‌کردم و دوستانم کارگرهای ساده بودند. سرکارگر خیلی از من خوشش می‌آمد، او مدام مرا با خودش به قسمت‌های مهم کارخانه می‌برد تا کار کردن با همه دستگاهها را یاد بگیرم.

شب که به خانه برمی‌گشتم خسته و کثیف بودم و زیر ناخن‌هایم روغن ماسیده بود. به زور یک دوش می‌گرفتم و می‌خوابیدم. اما فرزانه تازه دفتر و دستکش را باز می‌کرد و کتاب می‌خواند. فرصت زیادی نداشتیم که با هم بگذرانیم. آخر هفته‌ها با دوستانمان به پیک‌نیک و یا سینما می‌رفتیم. فرزانه مدام سعی می‌کرد ایرادهای آلمانی حرف زدن من را بگیرد. گاهی هم جلو دوستانش خجالت می‌کشید که من اینقدر بد آلمانی حرف می‌زنم.

عجیب بود، روزبه‌روز روال زندگی ما سرد و سردتر می‌شد و ما متوجه این موضوع نبودیم. تصمیم گرفته بودیم تا زمانی که وضع مالی‌مان روبراه نشده، بچه‌دار نشویم و شاید عدم حضور بچه در جمع ما مزید بر علت شده بود که ما روزبه‌روز از هم بیشتر فاصله بگیریم.

تا اینکه یک روز فرزانه بدون مقدمه گفت که می‌خواهد به شهر دیگری برود، زیرا در آنجا کار خیلی خوبی به او پیشنهاد کرده‌اند و با گذراندن یک دوره سه ماهه می‌تواند شغل بسیار خوبی پیدا کند. اول از این حرف تعجب کردم. چطور می‌شد ما به‌عنوان زن و شوهر جدا از هم زندگی کنیم؟ اما او خیلی صریح و واضح توضیح داد که برای پیشرفت کارش مجبور است این کار را بکند.

خیلی بحث و جدل بین ما پیش آمد. بالاخره هم او زیربار نرفت و کار خودش را انجام داد. دیگر تنها دلخوشی‌ام این بود که آخر هفته‌ها سه ساعت سوار قطار می‌شدم و به دیدن او می‌رفتم. اوایل این کار را هر هفته انجام می‌دادیم، یا او می‌آمد و یا من می‌رفتم، اما کم‌کم دیدارها کمتر شد و فاصله‌ها بیشتر... گاهی حس می‌کردم دیگر حتی دلم برایش تنگ نمی‌شود. او آن فرزانه ساده و دوست داشتنی گذشته نبود. سعی می‌کرد مبادی‌آداب صحبت کند. جمله‌های فاضلانه بگوید و برنامه‌های طولانی مدتی را در ذهن داشت. اما من یک کارگر ساده بودم. با همان زبان دست و پا شکسته و دستهای روغنی. یک روز متوجه شدم که سه ماه است فرزانه را ندیده‌ام و عجیب این بود که دلم هم برایش تنگ نشده بود. یک روز تلفن کرد که برای تعطیلات ژانویه به فرانسه برویم و من به او گفتم بهتر است از حالا زندگی‌هایمان از هم جدا باشد، چون هیچ وجه اشتراکی باقی نمانده...

فرزانه انگار خیلی وقت بود که منتظر چنین حرفی بود، با خونسردی پذیرفت و قرار گذاشتیم مدتی بعد مراحل قانونی طلاق را طی کنیم. به ایران که آمدم، رسماً تقاضای طلاق کردم و به فرزانه هم گفتم که بهتر است وکالتی بفرستد تا قال قضیه کنده شود.

درست روزهایی که منتظر رسیدن وکالت‌نامه‌اش بودم، به من زنگ زد و گفت که در فرودگاه مهرآباد هستم. گفت منتظر می‌ماند تا من بروم دنبالش...

باورم نمی‌شد. نمی‌دانید با چه حالی رفتم فرودگاه. مثل روز اول بود. زیبا و دوست داشتنی و قلب من به همان شدت می‌زد. فرزانه خواست برایم توضیح بدهد که نمی‌خواهد زندگی‌اش به هم بریزد و...

اما نه، دیگر احتیاج به گفتن هیچ حرفی نبود. همین که او در کنارم توی ماشین نشسته بود و به طرف کوچه پس‌کوچه‌های قدیمی شهر تهران می‌رفتیم، نشان از پایان روزهای سرد زندگی‌مان می‌داد...

■

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

مگر چقدر می‌شد یک خواستگاری تشریفاتی را عقب انداخت؟ خوب می‌دانستم که بالاخره باید با سیمین عروسی کنم. اصلاً چه کسی بهتر از او. دخترخاله‌ام بود و از بچگی با هم بزرگ شده بودیم، خوشگل هم بود و از همه مهمتر اینکه به اوضاع و احوال خانواده من کاملاً آشنا بود. چطور می‌شد یک دختر غریبه را آورد توی خانواده‌ای که هیچ وجه اشتراکی با بقیه خانواده‌ها نداشت. پدرم توی خانه کار می‌کرد. از وقتی بازنشسته آموزش و پرورش شده بود، تدریس خط می‌کرد. یک مشت شاگرد داشت که از صبح تا ظهر توی خانه ما رفت و آمد داشتند. ظهر به بعد شخصیت پدرم صد و هشتاد درجه عوض می‌شد. شروع می‌کرد به غرغر کردن. همیشه هم بهانه‌هایش تکراری بود. می‌گفت؛ ایوان را خیس نکنید و مادر یک پارچ آب دستش بود و توی ایوان آب می‌ریخت تا بوی خاک بلند شود. غروب هم که می‌شد سر موضوعهای مسخره‌ای باز با هم دعوا می‌کردند و مادر روزی چند بار لعن و نفرین به «قوانین کار» می‌کرد که چرا مردها را اینقدر زود بازنشسته می‌کنند.

برادر بزرگترم ۳۵ سال داشت و هیچ وقت هم تصمیم به زن گرفتن نداشت. از صبح می‌خوابید تا غروب. دم، دمهای غروب بیدار می‌شد و پای کامپیوتر می‌نشست و برنامه‌نویسی می‌کرد. بعد دیسکت و یا سی‌دی را با یک یادداشت می‌گذاشت روی میز من که فردا صبح آن را به فلان شرکت و یا مؤسسه تحویل بدهم.

یک خواهر داشتم که شوهرش سه ماه بعد از عروسی طلاقش داده بود. مثنوی می‌خواند و چله‌نشینی می‌کرد.

خلاصه با این اوضاع و احوال، کسی جز دخترخاله‌ام نمی‌پذیرفت با من عروسی کند. از بچگی هم قرار و مدارها بین بزرگترها گذاشته شده بود و از همه مهمتر، مادرم تمام امیدش به من بود. از دوتا بچه دیگرش که شانس نیاورده بود و به قول خودش، شوهر درست و حسابی هم که نداشت. فقط من بودم که مثل آدمهای معمولی زندگی می‌کردم. از بچگی شیطان بودم و درس خوان. سر موقع هم رفتم دانشگاه. کلی هم دوست و رفیق داشتم. مادرم همیشه تعجب می‌کرد که چرا من مثل خواهر و برادرم نیستم. حتی از آدمیزاد هم بیزار بودند. یکی شبها زندگی می‌کرد، آن یکی هم در عوالم دیگر سیر می‌کرد. ولی من زمینی بودم و از جنس زمین. البته ظاهر قضیه این بود، چون گهگداری به سرم می‌زد و کارهای احمقانه می‌کردم. مثلاً یک بار همه کتابهایم را فروختم و موقع برگشتن به خانه آنقدر پشیمان شده بودم که از لجم پول را گذاشتم کف دست یک گدا و دست خالی رفتم خانه. وقتی هم که موقع عروسی کردنم بود، ترس بدی توی دلم افتاده بود. فکر می‌کردم اصلاً نمی‌توانم شوهر یک زن باشم. بعد پدر شوم و مدیر یک خانواده!! راستش را بخواهید ترسیده بودم. ولی وقتی یک دختر، دست روی دست گذاشته که شما بروید با او عروسی کنید، جایی برای تأمل و تردید نیست.

خلاصه بعد از کلی بهانه‌تراشی، بالاخره یک روز مادرم دستم را گرفت و برد خانه خاله‌ام. پدرم که حاضر نشد بیاید. او اعتقاد داشت که هنوز کله من بوی قرمه سبزی می‌دهد و وقت زن گرفتنم نیست، اما مادرم می‌گفت که همین حالا هم دیر شده و باید سریع به داد زندگی‌ام برسم.

خواستگاری خیلی سخت بود. مثل همیشه نمی‌توانستم با همه خوش و بش بکنم. مادرم کلی تأکید کرده بود که رفتار غیرعادی از خودم نشان ندهم تا مبادا فکر کنند من هم مثل خواهر و برادرم...

خیلی محجوب و آرام نشسته بودم. شوهرخاله‌ام کلی شرط و شروط از قبل آماده کرده بود. سرم داشت داغ می‌شد. موظفم کرده بود که هم خانه اجاره کنم، هم عروسی خوبی بگیرم و هم مهریه را بالا گرفته بود. مادرم پشت چشمی نازک کرد و گفت:

- جوری حرف می‌زنید که انگار ما غریبه‌ایم. سیمین مثل دختر خودم می‌مونه...

اما از این شرط و شروطها که بگذریم، شوهرخاله‌ام هنوز باور نداشت که من در سلامتی کامل جسم و روح بسر می‌برم. گفت: قبل از هر چیز باید یکسری آزمایشهای کامل بدهم. مرد بیچاره آنقدر در پزشک قانونی کار کرده بود که چشمش پر بود از بیماریهای عجیب و غریب. خلاصه بگویم، شرط و شروطها را کم و زیاد کردند ولی در مورد آخر، هیچ کس حرفی نداشت. مادر مطمئن بود که من کاملاً سالم هستم و هیچ بیماری ژنتیکی هم بین من و سیمین مشترک نیست.

مشکلات ازدواج
زود هنگام

چشمتان روز بد نبیند، از فردای آن روز شوهرخاله‌ام لیست دکترها را آماده کرده بود و ما را به یکی یکی مطب ها برد.

اول از همه شوهرخاله‌ام برای دکتر، رک و پوست‌کنده تعریف کرد که من خواهر و برادر درست و حسابی ندارم و می‌خواهد مطمئن شود که من در آینده شب زنده‌دار و یا چله‌نشین نمی‌شوم. دکتر نگاهی به ما کرد، عینکش را بالا و پایین برد. بعد درحالی که سعی می‌کرد خودش را کنترل کند، گفت که هنوز علم پزشکی آنقدر پیشرفت نکرده که بتواند چنین خصلت‌هایی را از پیش تأیید کند.

شوهرخاله‌ام دوباره تأکید کرد که می‌خواهد مطمئن شود که... دکتر رو کرد به او و گفت:

-بهتر است شما یک وقت از من بگیرید تا بیشتر با هم صحبت کنیم چون دچار بیماری وسواس هستید که حتماً باید دارو مصرف کنید.

شوهرخاله‌ام حسابی حالش گرفته شد و من و سیمین از خنده داشتیم می‌مردیم. دکتر بعدی، متخصص ژنتیک بود. او برای آزمایشهای اولیه، یک شرح حال کامل از ما گرفت. در آن شرح حال نوشتیم که شوهرخاله‌ام، تنها کسی است که در خانواده، کف پایش صاف است، تالاسمی مینور دارد و مادرزادی پرده دیافراگم قلبش مشکل دارد.

دکتر که لیست بیماریها را خواند، با تعجب گفت:

- همه این بیماریها فقط در شما دیده شده؟

شوهرخاله‌ام، درحالی که خجالت هم کشیده بود، گفت:

- بله، اما در تمام این سالها در صحت و سلامت زندگی کرده‌ام، حتی سرما هم نمی‌خورم.

دکتر به شرح حال و من و سیمین هم نگاه کرد و با خوشرویی گفت:

- خدا را شکر کنید. دامادی بهتر از این آقا پیدا نمی‌کنید. خوشبختانه این آقا در هیچ‌کدام از این بیماریها با شما مشترک نیستند و اگر در یکی از اینها مشترک بود، خطر فراوانی وجود داشت که بچه سالمی به دنیا نیاید.

خلاصه از این یکی مورد هم سربلند بیرون آمدیم. شب که به خانه آمدیم، شوهرخاله‌ام اصلاً دوست نداشت در مورد حرفهای دکترها چیزی بگوید و من شیطنتم گل کرده بود و از هر موضوعی برمی‌گشتم به ماجرای دکتر روانپزشک و بیماریهای ژنتیکی شوهرخاله‌ام.

قرار بله برون را گذاشتیم. چند تا فامیل را دعوت کردیم. از خواهرم هم خواستم محض رضای خدا، یک شب دست از مثنوی خواندنش بردارد و با ما بیاید خواستگاری. برادرم هم به زور بیدار شد و همه راه افتادیم.

هیچ کس غریبه نبود. سیمین لباس خیلی قشنگی پوشیده بود. همه چیز به خوبی و خوشی داشت انجام می‌شد، اما من دل توی دلم نبود. اصلاً نمی‌توانستم باور کنم که به این زودی قرار است ازدواج کنم. نمی‌دانید چه حالی پیدا کرده بودم.

خلاصه با رنگ پریده و دل پرآشوب روی یکی از مبلها نشسته بودم. بزرگترها حرفهایشان را می‌زدند. خواهرم هم یک غزل نثار من و سیمین کرد. برادرم هم آخرهای مجلس داشت سرحال می‌شد، اما...

یک‌هو در آن هیاهو صدایم را بلند کردم و گفتم:

- نه...

همه ساکت شدند. توی صورت سیمین نگاه کردم، رنگ به چهره نداشت، گفتم:

- منظورم این است که به این زودی نه... حداقل سه سال دیگه، یا... یا دو سال دیگه...

شوهرخاله‌ام برافروخته شد و صدایش را بلندتر از من کرد و گفت:

-دیدی... دیدی گفتم این پسر هم ایراد داره...

و مجلس به‌هم خورد. مادرم اشک می‌ریخت و می‌گفت؛ بدبخت‌ترین زن عالم است که هر سه تا بچه‌هایش ایراد دارند، اما نه، من خوب می‌دانستم که هنوز ظرفیت پذیرش مسوولیتی به این بزرگی را ندارم.

توی اتاق رفتم و به سیمین که مثل ابر بهار اشک می‌ریخت، قول دادم که عقدش می‌کنم، اما برای عروسی و زندگی مشترک باید به من فرصت بدهد...

چاره‌ای جز پذیرش پیشنهاد من نداشتند. بالاخره دو سال بعد از آن خواستگاری پرماجرا عروسی کردیم. حالا صاحب دو فرزند هستیم و پدرزنم هنوز براین باور است که یک تخته من کم است... ■

می‌توانیم با ۱۰ حرکت معجزه‌آسا

ترجمه: محمدتقی صالحی

اندامی متناسب داشته باشیم

مقدمه:

خیلی از چاقی رنج می‌برید، اینکه مشکلی نیست، با چند روش ساده می‌توانید اندامی متناسب داشته باشید.

البته باید توجه داشته باشید که تنها غذا نخوردن راه کار نیست و شما باید چند روش دیگر را هم اجرا کنید که یکی از مهمترین آنها انجام حرکات ورزشی است.

شاید هم تعجب‌آور باشد که بهترین راه کم کردن وزن، تغییرات جزئی در اصلاح وضع تغذیه است، زیرا افراط در نخوردن غذا ممکن است در مدت کمی وزن شما را پایین بیاورد، ولی این وضع دوامی نخواهد داشت.

در این حال متخصصان علم تغذیه توصیه‌های زیر را مؤثر می‌دانند که با اجرای آنها، برای همیشه از شر چربیهای اضافه راحت خواهید شد.

◇ ◇ ◇

۱ـ غذا خوردن را ترک نکنید

بعضی از کسانی که می‌خواهند وزن خود را پایین بیاورند تصور می‌کنند که اگر یک وعده غذای خود را حذف کنند، نتیجه‌بخش خواهد بود و اغلب آنها از خوردن صبحانه یا شام خودداری می‌کنند. این افراد چون خیلی گرسنه می‌شوند بعداً خیلی بیشتر غذا می‌خورند و علاقه زیادتری به غذاهای چرب و پرکالری از خود نشان می‌دهند. از طرفی یکی از متخصصان تغذیه می‌گوید؛ حذف یک وعده غذا به سوخت و ساز بدن لطمه وارد می‌آورد، هضم غذا را مختل می‌سازد و در نتیجه بدن کالری کمتری را می‌سوزاند.

برای کاهش وزن باید کمتر غذا خورد، ولی افراط در نخوردن غذا هم زیان‌آور است

۲ـ سبزیجات بیشتر مصرف کنید

بررسی‌های به عمل آمده نشان داده که تغییر وضع تغذیه و اصلاح آن می‌تواند از جمع شدن چربی در دیواره رگها جلوگیری کند. همچنین حاکی از آن است که مصرف سبزیجات موجب کوچکتر شدن شکم و باز شدن رگهاست.

این ضرورت وجود ندارد که افراد چاق همیشه از سبزیجات استفاده کنند، آنها می‌توانند دست‌کم هفته‌ای دو بار غذاهای تهیه شده از قارچ، فلفل، لوبیا، بادمجان و غیره مصرف کنند و با خودداری از خوردن گوشت زیاد و غذاهای پرکالری، وزن خود را پایین بیاورند.

۳ـ غذاهای کم کالری

برخی از کسانی که می‌خواهند اضافه وزن خود را از بین ببرند از غذاهای کم نمک یا کم‌چربی و به‌اصطلاح از خوردنی‌های رژیمی استفاده می‌کند. اما چون فکر می‌کنند که با خوردن آن اغذیه چاق نخواهند شد زیاد مصرف می‌کنند. درحالی که غذاهای رژیمی نیز دارای کالری زیاد بوده و می‌توانند موجب چاقی باشند، پس برای وزن کم کردن بهتر است از زیاد خوردن آنها خودداری کنید. استفاده از این نوع غذاها در صورتی مفید خواهد بود که به همان اندازه که قبلاً از اغذیه پرکالری صرف می‌کرده‌اند، از غذاهای رژیمی بخورند تا کالری کمتری به بدنشان برسد.

۴ـ از افراط بپرهیزید

برای کاهش وزن باید کمتر غذا مصرف کرد ولی افراط در نخوردن غذا هم زیان‌آور است. بدن به مقدار مناسبی کالری احتیاج دارد و در صورتی که به مقدار کافی کالری به بدن نرسد به سوخت و ساز آن لطمه وارد می‌آید، این مسأله مانع از آن می‌شود که وزن بدن پایین بیاید.

۵ـ تنقلات را کنار بگذارید

بعضی از افرادی که می‌خواهند وزن بدن خود را پایین بیاورند توجه ندارند که خوردن تنقلات کوچکی مانند شکلات یا یک تکه نان شیرینی می‌تواند کالری زیادی را به بدن آنها برساند. بدین جهت با وجود کم خوردن غذا نمی‌توانند به نتیجه مطلوب دست یابند. بهتر است از خوردن این‌گونه تنقلات نیز صرف‌نظر کنند و چنانچه عادت کرده‌اند که بعد از غذا چیزی بخورند، از چند تکه هویج یا کرفس استفاده کنند.

۶ـ ورزش کنید

رژیم غذایی اگر با ورزش توأم نباشد موجب ضعف جسمانی خواهد شد.

ورزش نه‌تنها کالریهای اضافی را می‌سوزاند، بلکه گردش خون را بهتر و عضلات را قوی‌تر می‌سازد و به شخص روحیه بهتری می‌بخشد.

۷ـ چاشنی و سس‌ها

اگر به هنگام صرف سالاد یا ساندویچ به‌جای سس مایونز از آب لیمو یا خردل استفاده شود و در غذاهای دیگر نیز از مصرف چاشنی‌ها و سس‌های پرکالری خودداری شود، در وزن کم کردن مؤثر خواهد بود و چنانچه یک ساندویچ با سس مایونز، یکصد کالری داشته باشد، همان میزان خردل بیش از ۱۵ کالری ندارد. هنگام صرف یک ساندویچ با استفاده از خردل به‌جای مایونز، شخص می‌تواند ۸۵ کالری کمتر مصرف کند و همین مسأله باعث می‌شود که در ظرف ۱۴ ماه در حدود ۵ کیلوگرم از وزن او کاسته شود.

۸ـ آهسته غذا بخورید

بعضی‌ها به‌قدری تند و سریع غذا می‌خورند که ظرف چند دقیقه غذای خود را تمام می‌کنند. درحالی که غذا خوردن دست‌کم در حدود ۲۰ دقیقه طول می‌کشد و در این هنگام معده به مغز اطلاع دهد که شخص سیر شده است. در نتیجه ممکن است کسی که خیلی تند غذا می‌خورد بیش از اندازه لازم غذا مصرف کند و موجب چاقی او باشد. آهسته غذا خوردن و برداشتن لقمه‌های کوچک و خوب جویدن هم از زیاد خوردن جلوگیری کرده و شخص می‌تواند به‌موقع از غذا دست بکشد.

۹ـ به مقدار غذای خود توجه کنید

شاید تعجب‌آور باشد که بهترین راه کم کردن وزن، تغییرات جزئی در اصلاح وضع تغذیه است

البته تعیین اینکه شخص در شبانه‌روز چند کالری مواد غذایی به بدن خود می‌رساند کار مشکلی است ولی او می‌تواند مقدار غذای مورد احتیاج خود را درنظر گرفته و به همان اندازه بخورد و سعی کند از مصرف غذای اضافی خودداری کند.

۱۰ـ بعد از شام چیزی نخورید

یکی از عواملی که مانع کم شدن وزن می‌شود آنست که برخی افراد بعد از خوردن شام، از خوراکیهای دیگر استفاده کنند. بعضی دیگر وقتی از کار روزانه خسته می‌شوند یا در خانه ناراحتی پیدا می‌کنند زیادتر از مواقع دیگر شام می‌خورند. بهتر است در این مواقع کمی راه بروند و در صورتی که می‌خواهند چیز دیگری بخورند از مقداری میوه تازه استفاده کنند.

البته این ده روش به‌تنهایی زیاد مؤثر نیستند ولی چنانچه از همه آنها با هم استفاده شود، مجموعاً می‌توانند در کم کردن وزن اشخاص چاق تأثیرات اساسی داشته باشند.

ژیلت
Gillette
MACH3
Turbo
جای توپ را پیدا کنید و برنده شوید
Gillette
Gillette

۳ دستگاه پژو 206

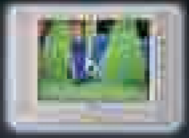

تلویزیون ۲۱ اینچ LG
۲۰ دستگاه

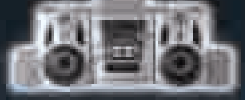

سیستم صوتی LG
۲۰ دستگاه

حدس بزنید توپ واقعی کجا قرار دارد و در قرعه‌کشی بزرگ ما شرکت کنید و جوایز عالی برنده شوید.

برای شرکت در مسابقه:

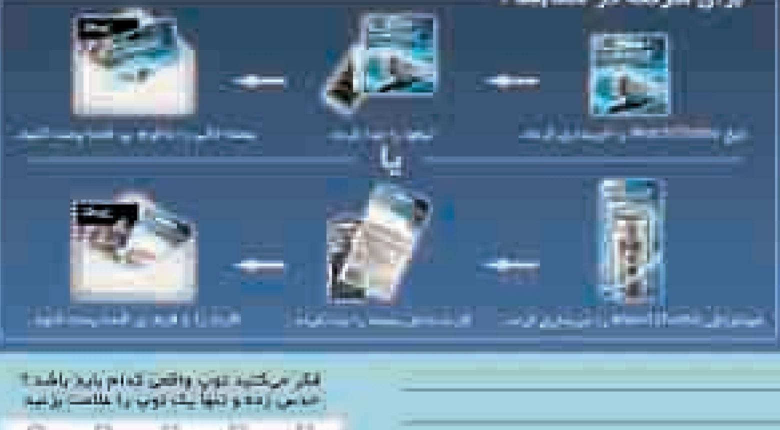

یا

۳۱ خرداد ۱۳۸۳

آخرین مهلت ارسال فرمهای قرعه کشی

تاریخ قرعه کشی: ۲۵ تیر ۱۳۸۳

فرمهای شرکت در مسابقه در داروخانه‌ها و سوپر مارکتها موجود می‌باشد.
فرمهای خود را به آدرس:
تهران – صندوق پستی [illegible] ارسال نمائید.

نام:
آدرس:
تلفن تماس:
فاکس:

فکر می‌کنید توپ واقعی کدام باید باشد؟
حدس زده و تنها یک توپ را علامت بزنید

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

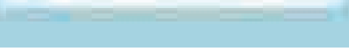

زندگی رنگین

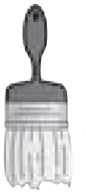

ر. میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

قدردان لحظات و موقعیت ها باشید

آقای (غ ـ ح) از یزد با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ زرشکی روشن ۳ـ سبز و شعر:

«توکز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی.»

آقای عزیز، شما فعال و پرکار هستید و کارهایتان را با دقت و نظم انجام می‌دهید. قول و قرار و وقت‌شناسی برایتان اهمیت دارد و از هنر، مخصوصاً هنرهای سنتی خوشتان می‌آید. شما به مطالعه علاقه فراوان دارید و سکوت، تنهایی و تفکر را غنیمت می‌دانید. البته معمولاً فکر شما را فرزندان و آینده آنها اشغال کرده است، ولی گاه مخصوصاً این اواخر به پول فکر می‌کنید و احتمالاً خود می‌گویید اگر اینقدر پول داشتم، تمام مشکلاتم و آینده فرزندانم قابل حل بودند.

البته علاقه شما به تنهایی به‌خاطر گوشه‌گیری و انزواطلبی نیست، بلکه به سکوت و آرامش در تنهایی برای مطالعه و تفکر نیاز دارید.

شما الگوهای مناسبی را برای تعالی در زندگی برگزیده‌اید و خود الگوی خوبی برای فرزندان هستید، ولی گاهی کمی عصبی می‌شوید و نمی‌توانید ارتباط صحیحی با اطراف خود برقرار کنید که مسلماً از شما بعید است.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و بیماری گوارشی هستید و احتمالاً الان هم به ناراحتی گوارشی مبتلااید، بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و قهوه‌ای روشن بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما زمرد و عقیق است. بهتر است عقیق با پوست شما در تماس باشد. اخباری خوش در انتظار شماست، قدر لحظات و موقعیت‌های زودگذر را بدانید. موفق باشید.

توکل به خدا کلید موفقیت شماست

خانم (م ـ ح) از یزد با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ سبز چمنی ۳ـ زرد روشن و شعر:

«دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد.»

خانم عزیز، شما پرانرژی و فعال هستید و به هنرهای خانه‌داری علاقه دارید و احتمالاً در یکی از هنرهای دستی دارای مهارت‌اید. شما دارای هوش و استعداد تحصیلی خوبی هستید و می‌توانید در رشته‌هایی که نیاز به ذهنی تحلیل‌گر دارد، مثل رشته‌های ریاضی و فنی موفق باشید. همچنین به مطالعه و تحقیق علاقه فراوان دارید و معمولاً علاوه بر داستان و رمان، مطالب علمی و مجلاتی با موضوعات متنوع را مطالعه می‌کنید.

شما کمی حساس هستید و گاهی زود از کوره درمی‌روید و بهتر است بیشتر بر اعصاب خود مسلط باشید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و گاهی دچار سردرد و سرگیجه می‌شوید که همین سردردها شما را عصبی و کلافه می‌کند.

بهتر است در تغذیه دقت بیشتر داشته باشید و از میوه و سبزیجات تازه بیشتر استفاده کنید و با ورزش و تفریح روحیه خود را همیشه شاد نگه دارید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، عنابی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

روزهای سختی را درپیش دارید، ولی با توکل به خدا به‌راحتی از پس سختی‌ها برخواهید آمد.

موفق و سلامت باشید.

هوای احساس تان بهاری باد

خام غزال محمدیان از تهران با رنگهای ۱ـ سبز یشمی ۲ـ قهوه‌ای شکلاتی ۳ـ زرد و شعر:

«پرده را برداریم، بگذاریم که احساس هوایی بخورد.»

خانم محمدیان از شما بابت نامه دقیق و زیبایتان متشکرم و در فرصتی مناسب به سؤال شما پاسخ خواهد داد. در مورد شما، باید عرض کنم، فردی اهل مطالعه و تحقیق هستید و از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید، ولی انگیزه کافی برای ادامه تحصیل و موفقیت کامل در شما کم است و باید آن را در خود تقویت کنید. شما کمی مغرور هستید و شاید همین غرور باعث شده تا برای ادامه تحصیل، انگیزه لازم را نداشته باشید، ولی مطمئن هستم غرورتان باعث نمی‌شود تا دوستان خوب پیدا نکنید و صمیمیت شما با آنها از بین برود. چون شما به دوستان خود علاقه‌مند هستید و به آنها محبت می‌کنید.

از نظر جسمی شما مستعد بیماری گوارشی هستید، ولی هنوز علائم حادی از آن مشاهده نکرده‌اید، ولی بهتر است مواظب خود و خوراک و گوارش خود باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی ،سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. از فرصتی که به‌زودی برایتان پیش خواهد آمد، در جهت پیشرفت کارهایتان نهایت استفاده را ببرید. موفق باشید.

چاقی شما را تهدید می کند!

آقای حمیدرضا ـ ح از تهران با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ بنفش ۳ـ سبز پررنگ و شعر:

«صد دانه یاقوت، دسته به دسته...»

آقای عزیزی، شما پرجنب و جوش، خوش سلیقه، خوش خوراک، اهل مطالعه و کمی بازیگوش هستید. شاید به همین دلیل هم کمی در تحصیل بی‌انگیزه و گاهی ناموفق باشید، ولی با کمی احساس مسوولیت و تلاش بیشتر، می‌توان به آینده تحصیلی شما امید بیشتری داشت. بهتر است گوش خود را بر روی نصایح بزرگترهای خانواده نبندید و از راهنمایی و مشورت آنان استفاده کنید. شما گاهی تند و پرخاشگر می‌شوید و تسلط بر اعصابتان را از دست می‌دهید، گرچه بعد از مدت کوتاهی آرام می‌شوید، اما نمی‌توانید به‌راحتی از کسی یا چیزی که باعث عصبانیت شما شده بگذرید و یا او را ببخشید! شما به ورزش علاقه‌مند هستید، مخصوصاً ورزشهای فردی، مثل ورزش رزمی و...

از نظر جسمی فعلاً سالم‌اید، ولی مستعد بیماری گوارشی هستید و به‌راحتی اضافه وزن پیدا می‌کنید و در آینده چاقی تهدیدتان خواهد کرد.

به هیچ‌وجه ورزش را از زندگی خود حذف نکنید. مخصوصاً شنا و کوهنوردی را همیشه ادامه دهید. از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، صورتی و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما لعل است. این روزها، روزهای تلاش و مطالعه و سختی برای شما خواهد بود. موفق باشید.

شما سروش خوش خبر خانواده هستید

خانم مهناز ـ ح از تهران با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ سبز پررنگ ۳ـ زرد و شعر:

«نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد.»

خانم عزیز، شما فعال و پرانرژی هستید، به مطالعه علاقه زیادی دارید، از هوش و استعداد تحصیلی بسیار خوبی برخوردارید و از هوش خود به نحو احسن استفاده می‌کنید. شما به سکوت و آرامش برای مطالعه نیاز دارید و در جاهای خلوت و در تنهایی قدرت یادگیری بیشتری دارید. فقط مشکل شما این است که سخت می‌توانید روی موضوع خاصی برای مطالعه متمرکز شوید و موقع درس خواندن موضوعات مختلفی به ذهن شما خطور می‌کند که باعث عدم تمرکز دقیق می‌شود.

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی گوارشی هستید و بهتر است مراقب دستگاه گوارش خود باشید. اگر پوستی سفید دارید سعی کنید بعضی روزها به پوست خود آفتاب بتابانید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سرخابی، گل‌بهی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. بهتر است زمرد در تماس و مجاورت پوست شما باشد. این شما هستید که به‌زودی اخبار خوشی برای خانواده خواهید داشت.

موفق و سلامت باشید.

پیروز همیشگی

خانم (مریم ـ ط) از تهران با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ بنفش تیره (مایل به سرمه‌ای) ۳ـ سرمه‌ای و شعر:

«هرچه که بیند دیده، خدایش آفریده.»

خانم عزیز، شما مهربان، مؤمن، صادق و بسیار خوش سلیقه و کدبانو همچنین در برابر مشکلات و سختی‌های زندگی مقاوم و صبورهستید و شکست برایتان مفهومی ندارد، چون تلاش و مشارکت در زندگی برای شما تجربیات بسیار خوبی به ارمغان آورده که از شما یک پیروز همیشگی ساخته است. شما کم‌حرف و خجالتی و کمی ترسو هستید. و می‌توانم بگویم تا اندازه‌ای نگران آینده‌اید. این اواخر کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید و بهتر است با یک مسافرت و تفریح هر چند کوتاه قوای روحی خود را تجدید کنید.

از نظر جسمی مستعد ضعف در دستگاه عصبی و بینایی و شنوایی هستید و احتمال اینکه الان هم به عینک نیاز داشته باشید، هست.

از رنگهای زرد، نارنجی، سبز، آبی، صورتی، بنفش

و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

به‌زودی خبرهای خوشی خواهید شنید که باعث شادی، غرور و افتخار شما خواهد بود. موفق باشید.

ملاقات سرنوشت ساز

خانم (پ ـ هـ) از اصفهان با رنگهای ۱. آبی آسمانی ۲. سبز روشن ۳. بنفش و شعر:

«میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است.»

خانم عزیز، شما مهربان و خوش صحبت، ولی کم‌حرف و خجالتی هستید. شما خوش سلیقه‌اید و معمولاً همیشه بهترین‌ها را در حد توان انتخاب می‌کنید. به مطالعه و تجربه علاقه‌مند هستید و با کنجکاوی همه مسائل دور و بر خود را دنبال می‌کنید.

احتمالاً چهره‌ای مسن‌تر از سن واقعی خود دارید که شما را سنگین و جاافتاده‌تر نشان می‌دهد. کمی افسرده و غمگین به نظر می‌آیید، ولی با یک مسافرت و برنامه تفریحی مناسب می‌توانید دوباره روحیه خود را به دست آورید. شما به میهمانی‌های خانوادگی و جمع دوستانه علاقه‌مندید، ولی از جاهای شلوغ و جمع غریبه خوشتان نمی‌آید.

سارا صدفی‌پور

از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید و فقط باید خود را در برابر ناراحتی‌های گوارشی محافظت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سرخابی، بنفش، لیمویی، نیلی، خاکستری و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما فیروزه است. خود را برای یک ملاقات مهم آماده کنید. موفق باشید.

دیداری خوشایند خواهید داشت

خانم مریم ریاحی‌زاده از اصفهان با رنگهای ۱. سبز روشن ۲. بنفش ۳. آلبالویی و شعر:

«به سراغ من اگر می‌آیید نرم و آهسته بیایید
مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من.»

خانم ریاحی‌زاده شما خیلی به پول و ثروت فکر می‌کنید، البته نمی‌توان گفت شما مادی و پول‌پرست هستید، چون پول را مایه خوشبختی و سعادت نمی‌دانید. شما به مطالعه داستان و رمان علاقه دارید و بسیار خوش سلیقه و کدبانو هستید، البته شاید عنوان کدبانو برای شما فعلاً مناسب نباشد، چون جوانتر از آن هستید که تجربه یک کدبانو را داشته باشید، ولی هنرهای خانه‌داری را مانند یک کدبانو می‌دانید، البته با تجربه کمتر! شما همیشه بهترین‌ها را انتخاب می‌کنید و به کیفیت هر چیز بیشتر از نکات دیگر اهمیت می‌دهید.

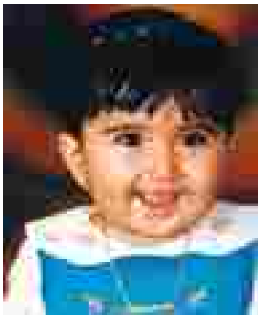

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و ممکن است کمی مشکل گوارشی داشته باشید. از ورزش و تفریح غافل نشوید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، لیمویی، بنفش، گل‌بهی و ارغوانی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما لعل است. بهتر است سنگ با پوست شما تماس داشته باشد. و ماهی دوبار آن را با آب بشویید و در آفتاب خشک کنید.

منتظر یک دیدار باشید که شما را بسیار شاد خواهد کرد. موفق باشید.

یک فرد رمانتیک هستید

آقای محمدباقر عالمی از نایین با رنگهای ۱. سبز پررنگ ۲. آبی پررنگ ۳. صورتی و شعر:

«تا شقایق هست، زندگی باید کرد.»

آقای عالمی، شما مهربان و مؤمن هستید و به تفکر، سکوت و آرامش و مطالعه علاقه دارید. همچنین فردی بسیار احساساتی و رقیق‌القلب اید، به‌طوری که حتی با دیدن صحنه‌های رمانتیک یک فیلم اشک در چشمانتان حلقه می‌زند و متأثر می‌شوید.

شما کم‌حرف هستید، ولی نیاز به حرف زدن و درددل کردن با یک دوست و همدم در شما وجود دارد. شاید علاقه‌مندی شما به کسی باعث این نیاز باشد و کم‌رویی‌تان سدی باشد برای صحبت کردن راجع به این موضوع، ولی بهتر است با خانواده خود مشورت کنید و از آنها راهنمایی بخواهید.

از نظر جسمی احتمالاً مبتلا به ناراحتی گوارشی، مخصوصاً در ناحیه کبد هستید. بهتر است با متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما یشم است. بهتر است برای رسیدن به خواسته قلبی خود به خدا توکل کنید و از بزرگترهای خانواده کمک بگیرید. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهر و سراسر لطف شما رسید. از لطف شما سپاسگزارم

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

شیرین بیگ‌محمدی از ایلام ـ مهنوش درویش عجمی و الهه علی‌قلیها از قزوین ـ مژده کرمی از شیراز ـ بتول احمدیان ـ رضوان داوری ـ جواد و محمود نعمتی خاکی از فردیس کرج ـ اصغر، دلاور، جواد، کامران فجر از ارومیه ـ لیلا سلیمانی از ایلام ـ زینت کشتکار برغانی از قزوین ـ فاطمه اعتصام از قزوین ـ میترا واصلی از بروجرد ـ زهرا، فاطمه نعمتی خاکی از فردیس کرج ـ آلماسی از ارومیه ـ جعفر، ثانیه و فرهاد فجر از ارومیه ـ آرزو فصاحت از تهران ـ فاطمه چوپانی از شیراز ـ زهره پرتوی از تهران.

ب ـ دوستانی که نامه‌هایشان کامل بوده و طبق تاریخ دریافت نامه و به نوبت به آنها پاسخ خواهم داد:

خانم (م ـ علیزاده) از خوی ـ سوگند از اصفهان ـ لیلا محمدی از مشهد ـ خانم (ک ـ ط) از بهبهان ـ زهره حمیدی‌خواه از تهران ـ مهدیه جعفری از تهران ـ فاطمه خرده‌گیر از تهران ـ زهره رزاقی‌پور از نیشابور ـ فاطمه پیراتی از نیشابور ـ اشرف ابراهیمی از نیشابور ـ نجمه ثقه‌الاسلام از مشهد ـ نسرین خلیلی از نقده ـ سمانه محبوبی از شاهرود ـ سارا کریمی از شیراز ـ خانم (ف ـ د) از مریوان ـ خانم (ناهید ـ الف) از ایلام ـ لیلا مرادپور از مشهد ـ لیلا پاک‌مهر از الشتر ـ ستایش حکمت از خوی ـ خانم (ز ـ ق) از اصفهان ـ ثریا عزتی از اردبیل ـ خاطره از دره‌شهر ـ خانم (ش ـ الف) از ملایر ـ مینا اسماعیل‌بیگی از تویسرکان ـ مینا قمصری از شهر قدس ـ پروانه انصار از تهران ـ شراره انصار از تهران ـ مهدیه رحیمی‌پور از تهران ـ (ع ـ و)، (س ـ و)، (س ـ ع)، (س ـ م محمدی) از ایلام ـ سیدرضا مختارنژاد از تهران ـ مرضیه، راضیه، زهره، زهرا رحیمی‌پور از تهران ـ سیدشاهین شاکری لنگرودی از لنگرود ـ شاپور قاسمی از کازرون ـ اعظم قنبری از قم ـ خانم (ز ـ س ـ م ـ ح) از قم ـ طیبه نعمتی از تهران.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.............................. ۲ـ.............................. ۳ـ..............................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

در قلمرو داستان

عمو ثانی

به قلم: محمد آزادی

کمپرسی مخصوص حمل سنگ معدن مقابل اتاقهایی ایستاد که با آجرهای نامنظم و اشکال بی‌قاعده و غیرمهندسی ساخته شده بود. کارگران با صورتهای نقره‌یی و لباسهای خاکستری به دور از شهر و دیار خود مشغول بازگویی خاطرات تکراری و جوکهای زننده بودند. همین که سر و صدا و گرد و خاک ناشی از حرکت کمپرسی فرو نشست، همگی سکوت کردند و توی اتاقک ماشین را نگاه کردند. «عمو ثانی» به زحمت از اتاقک کمپرسی بیرون آمد. گرد و خاک جاده معدن روی سر و صورت و شانه‌هایش نشسته بود. راننده کمپرسی دو بقچه بزرگ را از روی تاج ماشین برداشت و آنها را یکراست به جایگاه دایمی «عمو ثانی» در یکی از اتاقها برد. کارگران که جای او را در اتاق می‌دانستند آنجا را اشغال نکرده بودند. او طبق عادت هر سال یکراست به سراغ جای همیشگی خودش رفت. بقچه‌هایش را گشود بوی انواع و اقسام گیاهانی که هریک خاصیت ویژه‌یی داشتند توی اتاق پیچید هنوز درست و حسابی جای خودش را مرتب نکرده بود که کارگران در رده‌های مختلف سنی دور او جمع شدند. او هم به‌دست هر کسی نامه یا وسیله‌یی می‌داد که از ده برایشان فرستاده بودند، به بعضی هم می‌گفت: «اقوام همگی سالمند و سلامتان رساندند» حتی در جواب پیرمردی که سراغ گوسفندانش را گرفت گفت؛ «یکی از میشهایت زایید. اما «غلامعلی» چوپان ده، چشم یکی از بره‌هایت را کور کرد»

پیرمرد ابتدا خوشحال شد اما از شنیدن قسمت دوم خبر چنان آشفته شد که می‌خواست وسایلش را جمع کند و به روستا برگردد. اما با وساطت دیگر هم‌ولایتی‌ها و سماجت «سرعمله» همانجا «غلامعلی» را بخشید و از بازگشت به روستا منصرف شد. «عمو ثانی» وقتی دید اطرافش خالی شد گیاهان دارویی را که در کیسه‌های مختلف ریخته بود به دو دسته تقسیم کرد. مقداری از آنها را دم دست گذاشت و مابقی را محکم پیچید و در چمدانش گذاشت. چون کارگران در کار معدن خسته و بی‌رمق می‌شدند زود شام خوردند و خوابیدند. اما هر کس در هر ساعت از شب بیدار می‌شد می‌دید که چانه «عمو ثانی» می‌جنبد و بوی علف تندی در اطرافش پخش می‌شود. آن‌شب یکی از شبهای گرم و پرپشه بود که پشه‌ها تا صبح خون کارگران را می‌مکیدند. بیشتر کارگران که بدن ضعیفی داشتند بیدار مانده بودند. آنها چون در اعماق معدن کار می‌کردند دارای پوستی مرطوب بودند که پشه‌ها را بیشتر تحریک می‌کرد. یکی از هم‌اتاقی‌های عموثانی دید که دهان پیرمرد کف کرده و نفسش تند تند می‌زند به همان حالت درازکش که خوابیده بود خودش را به او نزدیک کرد و در تاریکی توانست پهنای صورتش را که عرق کرده و زرد بود ببیند. کف سفید و پف کرده‌یی هم از گوشه‌های دهانش بیرون می‌آمد. هم‌اتاقی «عموثانی» که وحشت کرده بود، بقیه کارگران را که در اتاق بودند خبر کرد و بعد راننده معدن را به زحمت از خواب بیدار کردند. راننده بعد از این که کلی غرولند کرد پشت فرمان نشست و «عمو ثانی» را به نزدیکترین درمانگاه که سه ساعت با معدن فاصله داشت بردند. کشیک درمانگاه که پزشکی جوان و اهل تهران بود در سکوت شب مشغول خواندن رباعیات خیام بود. او با دیدن وضعیت بیمار، کتاب رباعیات خیام را بست و کمک کرد تا بیمار را روی تخت خواباندند. او پس از معاینه عموثانی به همراهانش گفت:

ـ بسیار متأسفم. بیمارتون لحظاتی پیش فوت کرده

راننده معدن با چشمانی پف کرده پرسید

ـ واسه چی آقای دکتر؟

دکتر جوان پاسخ داد:

ـ فشارش خیلی پایین بوده، خون به قلب و مغز نرسیده، در این حالت رگهای داخلی بدن به ویژه نقاط حساس پاره می‌شه و بیمار لحظاتی بعد فوت می‌کنه

هم‌اتاقی عموثانی گفت:

ـ عموثانی گیاه دارویی می‌خورد

دکتر پرسید: چه گیاهی؟

هم‌اتاقی عمو ثانی جواب داد:

ـ نمی‌دونم آقای دکتر، یک نوع گیاه خاص صحرایی بود. همیشه وقتی از ده می‌آمد، از این گیاههای صحرایی با خودش می‌آورد و مدام می‌خورد، می‌گفت این گیاهها این خاصیت‌رو داره که اولاً زور بازورو زیاد می‌کنه که بتونی توی معدن کار کنی، وانگهی ـ عموثانی می‌گفت ـ خوردن این گیاهها باعث میشه یاد زناتون نیفتین!

دکتر پرسید: شما چه نسبتی با متوفی دارید؟

راننده معدن زودتر از هم‌اتاقی «عموثانی» جواب داد:

ـ ما همه از یک ولایتیم، همه تقریباً با هم فامیلیم، هشت ماه از سال از ده و دیار خودمون میایم معدن کار می‌کنیم

دکتر جوان پرسید:

ـ شما که هشت ماه از سال تو معدن کار می‌کنین بهتر نیست خانواده‌هاتونو با خودتون بیارین؟ اگه این مرحوم به جای خوردن گیاه «فراموشی» خانواده‌شو با خودش آورده بود من مجبور نبودم جواز دفنشو صادر کنم

هم‌اتاقی عمو ثانی که گیج و ناراحت بود گفت:

ـ چندین ساله که همین‌طور زندگی می‌کنیم، عادتمون شده، پارسال یکی از هم‌ولایتی‌هامون همسرش‌رو با خودش آورد، کلی حرف پشت سرش زدند، درثانی کارفرما مخالفت می‌کنه میگه توقعات بالا میره، چیزی پس‌انداز نمی‌کنین، از این حرفا...

دکتر جوان تهرانی که طرح «منطقه محروم» خود را در این منطقه دورافتاده می‌گذراند گفت:

ـ از کارفرما شکایت کنین، زمونه عوض شده، هر کس حقی داره

راننده شاکی شد و گفت:

ـ نفست از جای گرم بلند میشه آقای دکتر، همین که اجازه دادن تو معدن کار کنیم کلی منت سرمونه، شکایت کنیم که چی؟هشت ماه از سال عاطل و باطل بمونیم؟ همین پولی هم که به ما میدن به جایی نمی‌رسه، هشت ماه با خوردن نون و ماست چندرغاز پس‌انداز می‌کنیم!

دکتر گفت: این توجیهات درست نیست، همانطور که شما به کار و پول نیاز دارین کارفرما هم به کارگر نیاز داره

هم‌اتاقی عمو ثانی گفت:

ـ حق با شماست آقای دکتر اما چهل ساله وضع همین‌طور بوده، حرفی بزنی اخراجت می‌کنن. بیکار تو منطقه ما زیاده، شما که معنی گرسنگی‌رو نکشیدی، معنی اعتصاب‌رو خوب می‌فهمی، ولی ماها نه... شکم خالی که مبارزه حالیش نمیشه!

دکتر ملافه‌یی روی عمو ثانی کشید و جواز دفن عموثانی را به‌دست راننده معدن داد و گفت:

ـ ببرید دفنش کنین، اما درست نیست این چند سال زندگی فقط زجر بکشید. برید «خیام» و «حافظ» بخونید، ببینید بزرگان ما چی گفتن، ما نسل سوم این مملکتیم. نباید مثل «عموثانی» فکر کنیم.

○

هوا دیگر روشن شده بود. کارگران معدن گیج و خواب‌آلود از خواب بیدار شده بودند. آنها یا پشه می‌کشتند یا در مورد وضعیت عموثانی حدس و گمان خود را به دیگران می‌گفتند. روی سر و صورت و دستهایشان مثل بارانی که روی شیشه خورده باشد و رد انداخته باشد، جای خوردن پشه‌ها بود که از خونشان مکیده بودند. دو نفر از کارگران یکی از بقچه‌های «عموثانی» را باز کرده بود و علفها را بو می‌کردند اما چون نمی‌دانستند آنها چه خاصیتی دارند، دوباره بقچه را بستند. وقتی ماشین معدن رسید، کارگران از چهره ناراحت و گرفته راننده و هم‌اتاقی عموثانی وضعیت را تا حدودی حدس زدند. چند نفری که نسبت فامیلی نزدیکتری با عموثانی داشتند روی سر و صورتشان زدند و بسوی ماشین معدن دویدند. بقیه اما، گیاهان «عموثانی» را پنهان کردند تا بعداً یواشکی بخورند!

■

بالاخره دیدمش

نوشته: فاطمه نوروزی
۲۰ ساله از اراک

بعد از چند سال بابا را راضی کردیم که بالاخره ما را پیش ایشان ببرد. قرار بود ساعت ۳ بعدازظهر به تهران بریم و ۱۰ شب با قطار حرکت کنیم تا راحت و به موقع به مقصد برسیم. نزدیک مقصد رسیده بودیم که بابا گفت:

«نگاه کنید، اوناها خونه‌شون اونجاست، حالا خیالتون راحت شد؟»

ما همه از ذوق جیغی کشیدیم و پشت پنجره قطار ایستادیم. وقتی منزلشان‌رو دیدم دلم هری ریخت پایین. به سرعت از قطار پیاده شدیم و تصمیم گرفتیم بعد از خوردن ناهار حرکت کنیم تا برای اولین بار بیشتر در کنار هم باشیم. همگی‌مان دوست داشتیم بدانیم که هر کس چه رفتاری با او دارد و اولین برخوردش چه‌جوری خواهد بود؟

بعد از ناهار به راه افتادیم، توی راه قلبم داشت از سینه‌ام بیرون می‌زد. جلوی در که رسیدیم خیس عرق شده بودم و از شوق زبانم بند آمده بود. گریه‌ام گرفت، اشک چشمهام را پاک کردم تا کسی متوجه نشه! وارد شدیم. انگار فقط من بودم و او بود، هیچ کس را نمی‌دیدم. طاقت نیاوردم، بعد از ۱۸ سال زانو زدم و به سجده افتادم و زمزمه کردم: «السلام علیک یا علی‌ابن موسی‌الرضا(ع)»

■

عاطفه

به قلم: دبیر بازنشسته ـ محمد جامی ـ از تایباد

پسر درحالی که با دستهای کوچکش، محاسن براق و مشکی پدر را با مهربانی نوازش می‌کرد، صورتش را بوسید و گفت:

ـ باباجون! فردا قراره با دوستام بریم اردو. یه کم پول بهم بدین. آخ قربون بابا برم الاهی! در عوض موقع برگشتن براتون سیگار هم می‌خرم!

و پدر (با عصبانیت) داد زد: ندارم!

مادر: آقا! لطفاً دست بچه‌رو کوتاه نکن، گناه داره! دلشو نشکن! ببینم چقدر بهش می‌دی بابای خوب! ها! باریک‌الله بابای ناز!...

پدر (شدیدتر از قبل): ندارم! ن...دا...رم!

مادر: بیا پسرم پیش خودم!

و گوشه‌ی فرش را بالا گرفت و یک اسکناس سبز درآورد و به او داد و صورتش را بوسید.

و پدر (با لبخند):

رضاجون! فردا موقعی که برگشتی، سر راهت سیگار یادت نره!

■

استعفا

نوشته: سودابه سرلک از الیگودرز

نگاهی به آدمهای دور و برش کرد. دیگر باید می‌رفت. قرار بود فقط او باشد، نه این همه. نگاهش را روی برگه استعفایش نشاند و آن را امضا کرد و با خود دوباره تکرار کرد:

ـ من این وسط چه کاره‌ام؟ اونا کارشونو خیلی، خیلی بهتر از من می‌تونن انجام بدن، دیگه نیازی به من ندارن. اونا حتی به من درس می‌دن.

و بعد به راه افتاد و برگه استعفا را برای «خدا» ارسال کرد؛ برگه استعفا از شیطان بودن!

■

سه داستان کوتاه، کوتاه، کوتاه از میلاد ظریف ـ شیراز

فعلاً اسم ندارد!

از مدرسه می‌آیم. کفری هستم. کیفم را به گوشه‌ای پرت می‌کنم. پدر علت را می‌پرسد. برایش از شلوغی اتوبوس و بی‌حوصلگی‌ام می‌گویم. می‌خندد و برایم از صبر و تحمل می‌گوید. سرم را به زیر می‌اندازم و زیرچشمی نگاهش می‌کنم که روی صندلی چرخدار ـ ویلچر ـ آرام گرفته است.

■

چشم، چشم، دو ابرو...

خواهرزاده‌ام هنوز مدرسه نمی‌رود؛ با این وجود خوب نقاشی می‌کشد. نقاشی می‌کشید و من نظاره‌گر نقاشی کشیدنش بودم. وقتی کارش تمام شد بهش گفتم که نقاشی‌ات قشنگ است. کلی ذوق کرد و گونه‌ام را بوسید. بهم گفت: «تو چقدر خوبی». من کلی ذوق کردم و صورتش را که گل انداخته بود، بوسیدم. بهش گفتم نقاشی‌ات را به من یادگاری می‌دی؟ اخم کرد و بهم گفت: «تو چقدر بدی.» ناراحت شدم. او مامان و باباش را به کسی نمی‌داد.

■

کلیشه

اتوبوس شلوغ است و پیرمرد خودش را به زحمت به وسط اتوبوس می‌کشد. به دور و برش نگاهی می‌اندازد و با حسرت به صندلی‌هایی که توسط آدمهای جورواجور اشغال شده است، نگاه می‌کند. نگاهش می‌کنم. با آرش... آرش گفتن دوستم به خودم می‌آیم. فکرم را خوانده: ولش کن، دیگه این جور کارها و آدمها کلیشه شده‌اند.

بلند می‌شوم. پیرمرد در سر جایم آرام می‌گیرد. در پاسخ به نگاه معترض دوستم می‌گویم: من می‌خواهم کلیشه باشم.

■

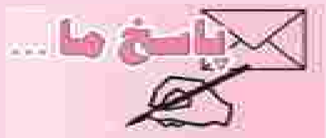

خدیجه نارویی یادگار ـ از زاهدان

«گدا»ی شما را دیدم. داستان بدی نبود، مخصوصاً که به خوبی موفق شده بودی سروته ماجرا را در ۱۱ سطر جمع کنی، نثر خوبی هم داشتی، اما فقط به یک دلیل نتوانستیم آن را چاپ کنیم؛ شخصیت محوری قصه‌ات که همان پسرک گدای هشت ساله باشد، اصلاً پیشینه‌اش برای خواننده روشن نشده بود. پسرک کی بود؟ چرا گدایی می‌کرد؟ پدر و مادر دارد یا یتیم است؟ چرا بی‌خانمان است؟ چرا در شبهای زمستان در خیابان می‌خوابد و... و چند سؤال دیگر از این قبیل که وقتی پاسخش روشن نباشد، خواننده نمی‌تواند با داستان رابطه برقرار کند. منتظر قصه‌های بهترت هستم.

ریحانه حسن‌پور ـ ۱۸ ساله از اشنویه

دو قصه «بازگشت» و «هدیه تولد» شما را که به شکل اعجاب‌برانگیز ستونی نوشته و ارسال کرده بودید خواندم! من که نفهمیدم چرا شما این دو قصه را به جای اینکه «بالا و پایین» صفحه بنویسید، به صورت دو ستون نازک و در کنار یکدیگر نوشتید؟ آن هم آنچنان ریز و تودرتو که مگر با ذره‌بین بتوان آن را خواند. البته همین‌طور که با مشقت نگاهی به آن کردم دیدم با قصه بیگانه نیستی، اما افسوس که کمی در نگارش، بی‌ذوقی کرده‌ای!

فاطمه ـ از مشهد

البته اگر فامیل‌ات را هم می‌نوشتی و می‌خواستی که آن را ذکر نکنم، قطعاً آن را می‌پذیرفتم. و اما قصه‌ات؛ ایکاش می‌نوشتی که چند ساله هستی؟ اما با توجه به نوع نوشتار و سبک سوژه‌ات، تصور می‌کنم بین سنین ۱۳ تا ۱۶ ساله باشی، لذا با استناد به این احتمال عرض می‌کنم که؛ بهتر است چند صباحی فقط داستان بخوانی و حتماً کتابهای آموزش قصه‌نویسی را مطالعه کنی، و در زمانی که احساس کردی چیزهای جدیدی آموخته‌ای، آنگاه دوباره برایم قصه ارسال کن.

الناز دیمان

دو داستان کوتاه شما را ـ که نامش را داستانک گذاشته بودید ـ خواندم، «ماه» شما که بیشتر شبیه به یک «متن ادبی» بود، اما «ماه شب چهارده» بد نبود، فقط حیف که یک «ماجرا»، یا حتی نیمچه ماجرا، یا به زبان ساده‌تر، یک «محور داستانی» که حرفی برای گفتن داشته باشد، نداشت! در پایان با توجه به استعداد خوب و علاقه‌مندی بالای شما، یقین دارم با کمی پشتکار بیشتر، و البته مطالعه داستانی، به زودی قصه‌های خوبی از شما خواهیم خواند.

فرشته امین‌زاده ـ از تهران

«داماد» شما را دیدم. سوژه قصه‌تان بد نبود، فقط حیف که نوع نگارش قصه را هنوز تسلط پیدا نکرده‌اید. البته این عیب ندارد که یک نویسنده، با نثر محاوره‌ای قصه بنویسد، اما نثر محاوره‌ای فقط این نیست که «تهران را تهرون»، یا «خانه را خونه» بنویسی، بلکه نویسنده باید سعی کند از کلماتی استفاده کند که حتی‌الامکان به محاوره نزدیکتر باشد. مثلاً بجای «خانه یا خونه» بنویسد منزل، و بجای تهران یا تهرون، بنویسد شهر محل زندگیم» که اگر اینطور شود آن وقت نثر قصه هم جذاب جلوه می‌کند و هم منطقی. البته می‌دانم که این کار زیاد راحت نیست، چرا که نویسنده باید آشنایی زیادی با مخزن کلمات داشته باشد! لذا اگر کسی نخواهد این سختی را تحمل کند، آن وقت لازم است که قصه‌اش را با نثر روایتی بنویسد و فقط دیالوگها را محاوره‌ای کار کند. موفق باشید.

مغز در خدمت قلب، اعتباری انسانی دارد ● دکتر هـ انصاری

یک ماجرای واقعی:

کودکانم را تقسیم نکنید

سرگذشت واقعی پدری که به فرزندانش عشق می‌ورزید

اثر: هلن اونیل
دکتر بهمن بهروزی

دیوید وال را بشناسید

هر کسی که در مجموعه مسکونی و تجاری نیوهاون در ساحل دریا زندگی می‌کرد و یا به آنجا رفت و آمد می‌کرد، مرد سیاهپوست و بسیار قدبلندی را که در قسمت ساندویچ‌فروشی کار می‌کرد، به اسم می‌شناخت. نام این مرد دیوید بود و همیشه لبخندی از صمیم قلب بر لب داشت که دو ردیف دندانهای سفید را در چهره سیاهش به نمایش می‌گذاشت. او با همه، بخصوص با کودکان به مهربانی و ملاطفت رفتار می‌کرد و به همه خوشامد می‌گفت و از حال و احوال آنها و خانواده آنها می‌پرسید. هر کسی که دیوید وال را مشاهده می‌کرد، او را انسانی خوشبخت و بدون غم و غصه تصور می‌کرد. اما نمی‌دانست که آن چهره شاد و خندان درواقع پوششی بر یک زندگی بسیار سخت توأم با مشکلات عدیده است. زندگی و سرگذشتی که اگر کسی از جزئیات آن آگاه می‌شد، فقط همین که دیوید می‌توانست لبخندی روی لبهای خود شکل دهد را یک شاهکار و موفقیت بی‌چون و چرا تلقی می‌کرد.

دوران کودکی توأم با بدبختی

مادرش دیوید را در بدو تولد رها کرد و دیگر اثری از او دیده نشد. دیوید به ناچار به دست پدرش افتاد، پدری که یک جنایتکار بود و سراسر زندگی او را خلاف و جنایت پر کرده بود. پدر دیوید درحالی که او هفت سال بیشتر نداشت، در یک درگیری مسلحانه با سایر جنایتکاران به قتل رسید و دیوید درحالی که در سن شروع مدرسه قرار داشت به یک انستیتوی اطفال بی‌سرپرست که مدرسه‌ای هم در درون آن قرار داشت سپرده شد. دیوید در همان انستیتو دوران دبستان را به پایان رساند و سپس به نهاد دیگری سپرده شد که از نوجوانان نگهداری می‌کرد و دیوید در همین مکان هم دوره پیش دبیرستان را به پایان رساند و در پانزده سالگی به جهت کمبود بودجه دولتی و دستورها و بخشنامه‌های دولتی مبنی بر کاهش هزینه‌ها که از مشخصات دوران ریاست جمهوری ریگان بود، دیوید به حال خود رها شد. دیوید که به‌درستی آینده خود را در گروی ادامه تحصیل تشخیص داده بود، از طرفی به تحصیل در دبیرستان پرداخت و از طرف دیگر، پس از مدرسه تا ساعات اولیه بامداد به کار مشغول شد تا مخارج زندگی و تحصیل خود را تأمین کند. بدین ترتیب با زحمت و مشقت فراوان دیوید توانست تا از دبیرستان فارغ‌التحصیل شود.

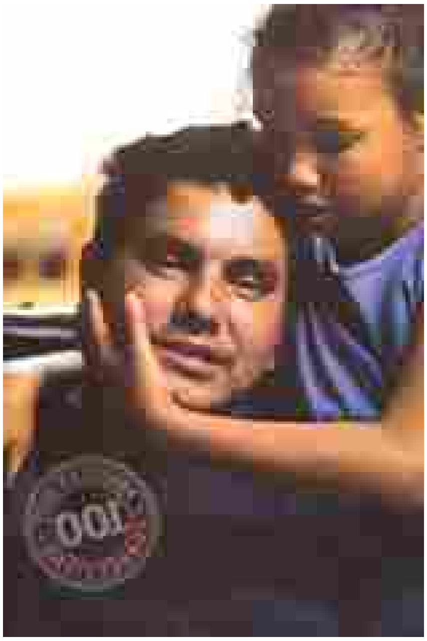

بسکتبال و ازدواج

دیوید به دلیل قد بلندی که داشت تبدیل به یک بسکتبالیست خوب در سطح دبیرستانها شد و پس از خاتمه دبیرستان هم از جانب کالجی به او پیشنهاد بورسیه شد که هم به تحصیل در دانشگاه بپردازد و از جانبی هم در تیم بسکتبال دانشگاه مشغول شود، اما دیوید بیش از دو سال نتوانست به تحصیل و بسکتبال بپردازد، چرا که در پاهای خود ضعفی شدید احساس کرد و پزشکان او را از ادامه بسکتبال منع کردند و پس از آنهم دیوید تحصیل را کنار گذاشت و در رستورانی مشغول به کار شد و به همین خط شغلی هم ادامه داد.

در همان رستوران دیوید با یکی از مشتریان که دختری به نام «جون» بود آشنا شد و این آشنایی در مدت کمی منجر به ازدواج شد. درحالی که زندگی مشترک حتی عرصه را بیشتر بر دیوید تنگ کرده بود، «جون» تبدیل به زنی تنبل شد که خود فعالیت نمی‌کرد و انتظار داشت تا دیوید همه بار تأمین خانواده را بر دوش کشد. دیوید جوانی ساده دل و محجوب بود و به هیچ‌وجه در برابر شرایطی که همسرش برای او به‌وجود آورده بود، لب به اعتراض نگشود و مانند بره‌ای مطیع همسرش بود. «جون» فقط طی پنج سال چهار فرزند برای دیوید به دنیا آورد و تنها یکسال پس از تولد آخرین فرزند، خانه و کاشانه‌اش را ترک کرد و دیگر بازنگشت.

دیوید و بچه‌ها

دیوید به کودکانش عشق می‌ورزید. پس از آنکه همسرش او را ترک کرد، دیوید با فرزندان چهارگانه‌اش کیا ۶ ساله، جانت ۵ ساله، فلیکس ۳ ساله و کریستال یکساله، دریک آپارتمان کوچک و یک اتاقه، زندگی می‌کردند. دیوید به جهت تجربه اسفناکی که با همسرش «جون» داشت، مصمم شد که دیگر به ازدواج تن ندهد و تصمیم گرفت تا فقط زندگی خود را وقف چهار فرزندش و خوشبختی آنها کند. دیوید آرزو داشت تا بتواند آنقدر فعالیت کند تا بهترین زندگی را برای کودکان خردسالش فراهم کند و هرآنچه را که خود در دوران کودکی از نداشتن آنها رنج می‌برد، برای آنها فراهم کند. دیوید انسانی بسیار ساده و محجوب بود و این سادگی به او اجازه نمی‌داد تا واقعیات را درک کند و متوجه شود که نمی‌تواند با کار در رستوران چندان زندگی دلخواهی برای خود و فرزندانش فراهم کند، اما او این‌گونه تفکرات را به ذهن راه نمی‌داد، او انسانی خوش قلب و خوش باور بود و فقط به مثبت فکر کردن خود را عادت داده بود و بدین ترتیب بود که با همه سختی و مشقتی که تحمل می‌کرد توانسته بود تا یک جمع خوشحال و خوشبخت در کاشانه محقر خود ایجاد کند. او به فرزندانش همواره یاد می‌داد که مثل خودش مثبت بیندیشند و به مردم و از همه مهمتر به خواهران و برادران خود احترام بگذارند. او در رستوران ساحلی در مجموعه نیوهاون مشغول کار شد و در مدت کمی چنان شخصیت و کاراکتور مثبت و شادی از خود ارائه کرد که همه از مشتریان گرفته تا مدیران رستوران شیفته او شده بودند و بدین ترتیب پنج سال دیگر سپری شد، اما گویی سرنوشت در مقوله ایجاد مشکلات و درد و رنج برای دیوید هنوز دست از سر او برنداشته بود.

بیماری گریگ

در سال ۲۰۰۰ طی چند ماه او به نوعی احساس گیجی و پریشانی می‌کرد و برخی اوقات هم دچار فراموشی می‌شد. یکی از مدیران رستوران که زن جوان و مهربانی به نام «لوری» بود، متوجه تغییر حالت در دیوید شد و با اصرار او را به نزد پزشک فرستاد. پزشک در معاینات اولیه به نتیجه‌ای نرسید و خواستار انجام آزمایشهای دقیق‌تری شد. درپی انجام این آزمایشها بود که خبری فاجعه‌آمیز به دیوید داده شد. او را مبتلا به **اسکلروسیس** افقی تشخیص داده بودند که نام دیگر این بیماری «مرض لوگریگ» می‌باشد. در این بیماری شخص مبتلا دارای ضعف عضلانی مفرط شده که به‌تدریج و در طول زمان این ضعف افزایش می‌یابد و سرانجام تبدیل به فلج کامل می‌شود و پس از فلج کامل بیمار دیگر برای مدت زمان چندانی زنده نخواهد ماند. از هنگام تشخیص بیماری تا مرگ معمولاً ۲ تا ۵ سال زمان وجود دارد که سه‌چهارم این مدت بیمار قادر به حرکت بدون کمک و وسایل مربوطه نیست.

پس از آگاهی به واقعیات مربوط به این بیماری، دیوید برای اولین بار در زندگی خود دچار برآشفتگی شد. البته این آشفتگی به جهت ترس از مرگ نبود، دیوید بیدی نبود که از بادی چون مرگ به هراس بیفتد. دیوید از سرنوشت فرزندان خودش می‌ترسید.

او یک پدر تنها بود و می‌دانست که پس از مرگش برطبق قانون فرزندانش را از یکدیگر جدا کرده و به انستیتوها و یا خانواده‌های دیگر بسته به سن و وضعیت آنها خواهند سپرد و او این را نمی‌پذیرفت. در تمام طول زندگی مشترک با فرزندان، دیوید به آنها یاد داده بود که در همه حال و در هرگونه شرایط پشت یکدیگر را داشته باشند و از یکدیگر حمایت کنند چرا که هیچ کس دیگر در این دنیا از آنها حمایت نخواهد کرد. حال بزرگترین دغدغه‌اش قبل از مرگ سرنوشت کودکانش بود. او شبها ساعتها با خداوند به راز و نیاز می‌پرداخت و التماس می‌کرد تا پروردگار به او آنقدر زمان بدهد تا فرزندانش را به سروسامان برساند، اما در دل می‌دانست که همه اینها جز آرزویی محال نیست. هم‌اکنون در هنگام تشخیص بیماری او فرزندانش بسیار کوچک بودند. کیا ۱۰ ساله بود، جانت تنها ۹ سال از عمرش می‌گذشت، فلیکس به زحمت هفت سال داشت و کریستال تازه گام به پنج سالگی نهاده بود و خودش حداکثر دو تا سه سال دیگر فرصت داشت. این درحالی که نه آهی در بساط داشت و نه پس‌اندازی. مخارج یک خانواده پنج نفری که تنها یکی از آنها درآمدی نصفه و نیمه داشته باشد، مکانی برای پس‌انداز و آینده‌نگری باقی نمی‌گذاشت. دغدغه‌های دیوید کم نبودند. او در آینده‌ای بسیار نزدیک زمین‌گیر می‌شد و بیمه می‌توانست حداقلی برای او و خانواده‌اش فراهم کند. آنگاه پس از مرگش این حداقل هم متوقف می‌شد و فرزندانش را به ناچار بین این و آن و میان اینجا و آنجا تقسیم می‌کردند. و مشکل این بود که هیچ چاره عملی و واقعی هم وجود نداشت و این مشکلات در ذهن دیوید بود که وجود او را مثل خوره از بین می‌برد و او را حتی زودتر به کام مرگ می‌کشاند. او حتی راضی نبود که پس از مرگش همه چیز درست شود. او می‌گفت که باید ابتدا با چشمان خود مشاهده کند که کودکانش تأمین و جدا نشده در کنار یکدیگر باقی مانده‌اند و آنگاه با خیال راحت تسلیم شده و به سرایی دیگر بشتابد.

و ناگهان جامعه به خروش می‌آید

دیوید که هیچ وابسته و فامیلی نداشت، یکبار در آخرین روزهایی که قبل از بستری شدن و زمین‌گیر شدن در رستوران مشغول کار بود، دغدغه‌هایش را برای مسوول و مدیر مستقیمش که همانا لوری بود شرح داد. لوری زن جوان و حساسی بود که تنها دو سال پیش‌تر ازدواج کرده و چندی قبل نوزادی به دنیا آورده بود. او با تمام وجود دغدغه‌های دیوید را حس کرده و از علاقه بی‌حد و حصر دیوید به فرزندانش چنان به جوش آمده بود که تمام شب را نزد همسرش به گریه گذراند. همسر لوری که خود وکیل دعاوی بود، پس از آگاه شدن از سرگذشت دیوید به لوری قول داد که هرچه که از دستش برمی‌آید برای دیوید انجام دهد. او ابتدا از نظر مسائل قانونی در مورد دیوید وارد کارزار شد و با آگاهی از تمام تبصره‌ها و ریز و درشتهای قانون توانست تا مخارج کامل درمان و بستری شدن دیوید را برای تمام مدت با مسوولیت دولت تأمین کند. آنگاه برای یکی از دوستان پدرش که یک کشیش بود و آنقدر به خانواده آنها نزدیک بود که جرج (نام همسر لوری) او را عمو خطاب می‌کرد، ماوقع را شرح داد. این کشیش که خود شیفته نیکوکاری بود و او را پدر آلبرتو خطاب می‌کردند، جلسات متعدد جمع‌آوری اعانه را در کلیسا برگزار کرد و در آن جلسات از اعضای معمول کلیسا و حتی از افراد جامعه که به کلیسا نمی‌رفتند تقاضا کرد که تا حد امکان به این خانواده کمک کنند.

در میان اشخاصی که در جلسات جمع‌آوری اعانه شرکت می‌کردند برخی از ثروتمندان و متنفذین به‌نام هم حضور داشتند، از جمله «تد ترنر» صاحب یک ایستگاه تلویزیونی و کسی که به‌تازگی کمپانی فیلمسازی متروگلدوین مایر را خریداری کرده بود.

«تد ترنر» به تنهایی مخارج تحصیلات هر چهار فرزند دیوید را تا پایان دانشگاه برعهده گرفت و یکی از پیشکاران خود را با اختیارات تام به نظارت وضعیت تحصیلی فرزندان دیوید گمارد. یکی دیگر از ثروتمندان، مخارج مربوط به سلامتی و پزشکی و بیمه کامل فرزندان دیوید را تا پایان عمر برعهده گرفت و کاملترین بیمه پزشکی و سلامتی ممکن را برای هر چهار فرزند دیوید خریداری کرد. یک ثروتمند دیگر متعهد شد که هنگامی که هریک از فرزندان دیوید به ۲۱ سالگی گام نهادند، برای آنها اتومبیلی تهیه کند. خلاصه هر ثروتمندی تأمین بخشی از زندگی فرزندان دیوید را برعهده گرفت، ضمن آنکه از سایر شرکت‌کنندگان، اعانه نقدی قابل توجهی نیز جمع‌آوری شد که تا سالها فرزندان دیوید را تأمین می‌کرد. اما هنوز مشکل اصلی مانده بود و آن وحدت فرزندان دیوید بود، چرا که هیچ راه‌حلی برای آن به دست نیامده بود و زمان هم به سرعت می‌گذشت. ماه به ماه وضعیت جسمانی دیوید وخیم‌تر می‌شد. او ابتدا قدرت پاها و سپس دستهای خود را از دست داد و سپس در بیمارستان بستری شد درحالی که زمان چندانی به پایان زندگی او باقی نمانده بود.

> ... پدری تنها با چهار فرزند خردسال ناگهان خود را در فاصله‌ای کوتاه از مرگ یافت، درحالی که فرزندانش برای او همه زندگی‌اش بودند و او نمی‌خواست پس از مرگش آنها از هم جدا شوند و هرکدام به خانواده‌ای سپرده شوند، اما...

مأمور دولت

اوضاع زمانی رو به وخامت گذاشت که از جانب انستیتوی تربیتی اطفال و کودکان بدون سرپرست مأموری به ملاقات دیوید آمد و به او گفت که برطبق قانون تا زمانی که دیوید قدرت تعقل دارد باید تقسیم فرزندان خود میان نهادهای مختلف را تأیید کند و کاغذهای مربوطه را امضاء کند. مأمور مربوطه گفت که فوراً یک خانواده برای نگهداری از کریستال دختر کوچکش داوطلب شده است و بقیه باید به نهادهای مختلف سپرده شوند، چرا که برطبق قانون کودکان و نوجوانان قبل از هجده سالگی نمی‌توانند به‌حال خود رها شوند. دیوید قدری برآشفت که برای مدتی از هوش رفت و وقتی به هوش آمد تمام فرزندان خود را بر بالین خود مشاهده کرد. آنها به او التماس می‌کردند که نگذارد آنها را از یکدیگر جدا کنند.

آخرین معجزه

زمان به سرعت می‌گذشت. لوری و شوهرش و کس دیگری که دیوید را می‌شناخت به تکاپو افتاده بودند تا چاره‌ای بیندیشند و این چاره باید تا زمانی پیدا می‌شد که دیوید هنوز قدرت ادراک خود را حفظ کرده بود وگرنه او با دغدغه فرزندانش به دنیای خاموشی‌ها قدم می‌گذاشت.

وقت به سرعت می‌گذشت و کار به شمارش ساعات و دقایق رسیده بود و ناگهان آخرین معجزه چهره خود را چون یک فرشته نشان داد. پدر آلبرتو کشیش که طبیعتاً ازدواج نکرده و خانواده‌ای نداشت پس از آنکه وقت را تنگ دید، قدم جلو گذاشت و اظهار کرد که هر چهار کودک دیوید را به فرزندی قبول خواهد کرد و آنها را تا سن قانونی در کنار یکدیگر حفظ خواهد کرد. مراسم امضای تعهدنامه با حضور مأموران مربوطه در اتاق بیمارستانی که دیوید را بستری کرده بود انجام شد. دیوید ضعیف و رنجور که دیگر قدرت تکلم نداشت، فقط با نگاهش گویی می‌رقصید و شادمانی می‌کرد. همه دوستان دیوید در مراسم حضور داشتند و کیک بزرگی تدارک دیده شده بود و به نشانه شادمانی، جشن و شکرگزاری یک شمع بزرگ هم در وسط کیک روشن شده بود، و دیوید با زحمت فراوان موفق به فوت کردن شعله شمع شد. در نظر او دیگر هیچ دغدغه‌ای باقی نمانده بود و درحالی که دیگران مشغول شادمانی و پایکوبی بودند، او بی‌سروصدا چشمانش را بست و زیر لب ضمن شکرگزاری از پروردگار گفت: «حال دیگر آماده‌ام مرا به نزد خود ببر.»

بقیه در صفحه ۶۰

از گوشه و کنار
جهان

پل نفس‌گیر

منظره‌ای نفس‌گیر روی خلیج آبی و زیبای کورینت بوجود آمده که آدمی را به اعجاب وامی‌دارد. روی آبهای نیلگون این خلیج یک پل سه کیلومتری بنا شده که سرانجام به یک رؤیای صد ساله تحقق می‌بخشد. یونانی‌ها همواره آرزو داشتند تا بتوانند بخش ثروتمند و شمالی کشور خود را به پلوپونز جنوبی که توسعه نیافته و فقیر است متصل کرده و بدین وسیله تمدن و دنیای مدرن را به این بخش عقب‌مانده از کشور خود، ارتباط دهند. این آرزو، سپتامبر سال ۲۰۰۴ یعنی در حدود سه ماه دیگر تحقق می‌پذیرد، چرا که پل خلیج کورینت در آن تاریخ رسماً افتتاح می‌شود. ساختن این پل در حدود ۳۷۰ میلیون یورو هزینه در برداشته است و راهی را که تاکنون به وسیله قایق و در مدت سه ساعت طی می‌شد، به یک سفر کوتاه و چند دقیقه‌ای تبدیل کرده است. تمام قسمت‌های پل کورینت در ساحل ساخته شده و سپس برای اتصال به دریا انتقال داده شده‌اند. این پل شامل چند خط اتومبیل‌رو و یک خط قطار خواهد بود. بخش میانی این پل در هنگام عبور کشتی‌های عظیم متحرک خواهد بود.

و سرانجام میمونی که شنا می‌کند

تاکنون وقتی که صحبت از میمونها می‌شد، از حیوانی صحبت می‌شد که بیشترین تنفر و ترس را نسبت به آب دارا می‌باشد. حتی زمانی که می‌خواستند چند اورانگوتان را از جنگل‌های کنگو به ناحیه‌ای دیگر منتقل کنند و آنها را به وسیله قایق از رودخانه عبور دادند، تنی چند از میمونها که جثه بزرگتری داشتند، از ترس دچار حمله قلبی شده و جان دادند. یعنی درجه تنفر و ترس میمونها از آب تا این حد محاسبه شده بود، اما اخیراً یکی از زیست‌شناسان مشهور، گونه میمونی را کشف کرد که نه‌تنها از آب هراسی ندارد، بلکه بیشتر ساعات بیداری خود را به شنا می‌گذراند و از آن لذت هم می‌برد. اینگونه میمون که در ناحیه دورافتاده‌ای در تایلند زندگی می‌کند، می‌تواند حتی چند دقیقه را در زیر آب بدون تنفس بگذراند.

در تصویر یکی از میمونهای شناور را مشاهده می‌کنید.

ام پی - ۳ بدون سیم رابط

Aireo
MP3 Player
PLAY
Playlist: My
Song: Free as a
Artist:
Album: Greatest
Genre:

بیشتر پخش‌کننده‌های MP.۳ باید به کامپیوتر اتصال یابند تا بتوان موسیقی را از کامپیوتر به آنها انتقال داد، اما تولیدکنندگان در آیرو توانسته‌اند دستگاهی را طراحی کنند که موسیقی را بدون سیم رابط به کامپیوتر انتقال می‌دهد. علاوه بر آن یک ایستگاه F-M نیز به این ایستگاه اضافه شده که می‌توان موسیقی ارائه شده توسط این ایستگاه را نیز در حافظه دستگاه جای داد. این دستگاه با همه قابلیت‌ها و کارائی بسیار کوچک است و یازده سانتی‌متر طول، هفت سانتی‌متر عرض و ۲/۵ سانتی‌متر ضخامت دارد. قدرت دیسک سخت‌افزاری آن ۱/۵ جی‌بی می‌باشد. هم‌اکنون این دستگاه از جانب آیرو به قیمت سیصد دلار به بازار عرضه شده است.

بزرگتر و بهتر

اگر برای تعطیلات تابستانی خود را آماده می‌کنید، حتماً به فکر تصویربرداری از مناظری که در تعطیلات از آنها دیدن می‌کنید نیز هستید. در این صورت دوربین جدیدی که **نایکون** طراحی کرده و نام آن را مدل ۸۷۰۰ گذاشته کاملاً می‌تواند یار و یاور شما باشد. این دوربین برخلاف سایر دوربین‌های جدید و دیجیتال که کوچکتر می‌باشند، جثه بزرگتری دارد و دارای بهترین زوم اوپتیکال است، ضمن آنکه دوازده شیوه مختلف برای تصویربرداری دارد که به صورت اتوماتیک و با توجه به شرایط نور و زمان و همچنین رنگهای موجود مناسب‌ترین شیوه را انتخاب می‌کند. این دوربین، دوربین‌های بزرگ و موفق دوران قبل از دیجیتال را به یاد می‌آورد ضمن آنکه می‌توان آن را از حالت دیجیتال خارج کرد و مثل یک دوربین ۳۵ میلی‌متر سنتی آن را مورد استفاده قرار داد. از طرفی هم لنزهای آن به حالتهای مختلف بدون اضافه کردن لنز دیگری، برای تصویربرداری آماده می‌شوند. کافی است که قیمت این نایکون سنگین و جدید را به اطلاع برسانیم تا قدرت مانور آن را حدس بزنید. **یکهزار دلار** قیمتی است که برای نایکون ۸۷۰۰ درنظر گرفته شده است.

چشمان زیبا

مارمولک هرگز اینقدر زیبا نبوده است، برای یافتن این مارمولک زیبا باید به دوردست‌ترین منطقه آفریقا یعنی **نامیبیا** سفر کنید، چشمانی که از شدت زیبایی فقط آنها را می‌توانید در کارتن‌های تلویزیونی پیدا کنید، تمام رنگهای اصلی را به نوعی در خود جای داده‌اند. این مارمولک فقط به صورت شبانه زندگی می‌کند و آنهم به‌خاطر رطوبت است که این حیوان کوچک و زیبا بدون آن نمی‌تواند زنده بماند. در طی روز، به‌خاطر گرمای مفرط در صحرای نامیبیا، این‌گونه مارمولک نقطه امن و خنکی برای خود پیدا کرده و به استراحت می‌پردازد. این نوع مارمولک دارای انعطاف خارق‌العاده‌ای است و می‌تواند روی هر سطح و شاخه‌ای، تعادل خود را به دست آورد. پاهای این مارمولک مانند آبزیان دارای پرده میان انگشتان است. غذای این مارمولک حشرات و موریانه‌های ریز هستند که در صحرای نامیبیا به وفور یافت می‌شوند و فقط آنچه که مشکل اصلی این حیوان است، مارها و موشهای عظیم‌الجثه صحرایی هستند که تعداد آنها هم در صحرای نامیبیا، کم نمی‌باشد.

پیشرفته‌تر از تکنولوژی

قدرت شامه یک سگ تعلیم دیده، دویست برابر حساس‌تر از وسایل الکترونیک و پیچیده است. اما بیشترین تفاوت را می‌توان در زمان آتش‌سوزی احساس کرد. برای تشخیص خطر آتش‌سوزی در یک خانه چهاراتاقه یک وسیله الکترونیک و فوق‌مدرن به چهار ساعت زمان نیاز دارد، درحالی که یک سگ تعلیم دیده برای تشخیص خطرات آتش‌سوزی همین خانه را در مدت پانزده دقیقه تماماً بررسی می‌کند. سگها بخصوص اگر تعلیم دیده باشند دارای قدرت بویایی خارق‌العاده‌ای هستند که حتی می‌توانند بوهای مخلوط را از یکدیگر تفکیک کنند. حتی پس از آتش‌سوزی برای یافتن منبع مکان آغاز آتش‌سوزی، پیچیده‌ترین و مدرن‌ترین دستگاهها هم فقط می‌توانند پس از ساعتها بررسی تا دایره سه متری از مکان آغاز آتش‌سوزی را تشخیص دهند، درحالی که سگهای تعلیم دیده فقط در چند دقیقه تا فاصله سی سانتی‌متر، از مکان آغاز آتش‌سوزی را پیدا می‌کنند. چنین تفاوتهای واضحی سبب شده که نهادهای آتش‌نشانی در آمریکا و اروپا بیشتر و بیشتر از سگهای تعلیم دیده برای پیشگیری یا یافتن منبع خطر، استفاده کنند.

پورشه از نوع جدید

دوستداران اتومبیل که همواره تازه‌های جهان اتومبیل را دنبال می‌کنند همه ساله با کنجکاوی در انتظار مشاهده پورشه‌های جدیدی که به بازار عرضه می‌شود، هستند، این بار پورشه با ارائه مدلی که نام مستعار جیمزدین را روی آن گذاشته، همه را غافلگیر کرده است. جیمزدین بازیگر سینما و محبوب جوانان در دهه پنجاه بود که در همان دهه در سن ۴۳ سالگی براثر تصادف در هنگام رانندگی با اتومبیل اسپورت خود جان باخت. پورشه هم در مدل جدید خود به همان نوع طراحی اتومبیل‌های اسپورت در دهه پنجاه دست زده است. این مدل که پورشه ۵۵۰ نام دارد، موتور آن قدرتی معادل ۲۶۴ قوه اسب بخار را دارا می‌باشد. این مدل در رنگهای متالیک رنگ‌آمیزی شده و دارای سقف متحرک یا کروکی است. پورشه ۵۵۰ اگرچه از نظر شکل ظاهری به مدلهای ۵۰ سال پیش‌تر شباهت دارد، اما از نظر وسایل ایمنی، قدرت موتور و میزان مصرف سوخت تفاوتهای عمده‌ای با مدلهای پیشین دارد. چنانکه مصرف آن ۸ کیلومتر برای یک لیتر بنزین در شهر و ۱۲ کیلومتر برای هر لیتر بنزین در بزرگراه است. و سرانجام پورشه ۵۵۰ به قیمت شصت هزار دلار به فروش می‌رسد که در مقایسه با سایر اتومبیل‌های اسپورت قیمت مناسبی محسوب می‌شود.

کامپیوتر و تصویری متفاوت

تاکنون از انسانهای اولیه یا انسان **نئاندرتال**، طراحی‌هایی ارائه می‌شود که آن را موجودی عجیب‌الخلقه نشان می‌داده است. اما وقتی که اطلاعات مربوط به یک سوپرکامپیوتر داده شد که دقیق‌ترین تلفیق‌ها را به‌وجود می‌آورد، تصویری که از انسان نئاندرتال توسط سوپرکامپیوتر طراحی شد، اعجاب همه زیست‌شناسان را باعث شده است. با اینکه تصور می‌شد محیط زیست طبیعی نئاندرتالها، آفریقا و خاورمیانه بوده است اما کامپیوتر بیشتر از اروپا و بخصوص اروپای شمالی در این باره خبر داده است موی بوری که کامپیوتر برای نئاندرتال درنظر گرفته شاهدی بر این مدعا است. علاوه بر آن استخوان‌بندی گونه و چهره طراحی شده توسط کامپیوتر، انسان بسیار مدرن‌تر و پیشرفته‌تری را نشان می‌دهد. بنابر اطلاعاتی که کامپیوتر ارائه داده، نئاندرتالها نه‌تنها انسانهای عقب‌مانده و بی‌قواره نبوده‌اند، بلکه شعور اجتماعی داشته و خیلی هم به انسانهای مدرن نزدیک می‌باشند، بخصوص چهره‌ای که کامپیوتر از نئاندرتال ارائه کرده بسیاری از تئوریها و نظریه‌ها و از جمله نظریه داروین در مورد انسان اولیه را زیرسؤال برده است.

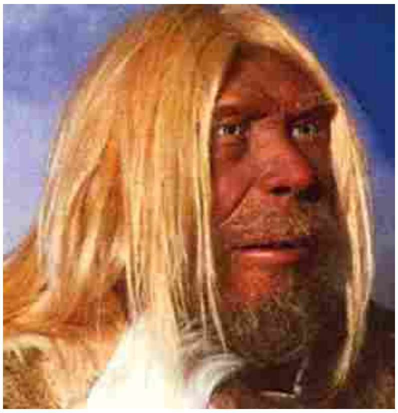

تا خودت جلو نیفتی راه را یاد نمی‌گیری • دکتر م افشاری

مروری بر تاریخچه تهران قدیم

شهر تهران که در حاشیه شمالی فلات مرکزی ایران و در جنوب سلسله کوههای البرز قرار دارد، از مهمترین و بزرگترین شهرهای آسیای غربی است و مراکز سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اداری کشور در آنجا قرار دارد. اولین شخصی که در گذشته‌های دور از تهران نام برده، زکریای قزوینی در «مرآت البلدان» بوده که در هفتصد سال قبل، تهران را مشتمل بر چند باغ و جزو دهات دانسته و می‌نویسد؛ خانه‌های تهرانی‌ها به صورت زاغه است.

در تاریخ فقط دو سیاح خارجی، یکی فرانسوی و دیگری انگلیسی از دهستان تهران صحبت کرده‌اند و هرچه از تهران نوشته‌اند در مورد باغات میوه (بخصوص انار) و نیز درختان چنار بوده است. می‌گویند که در گذشته‌های دور، تهران به نام چنارستان نیز معروف بوده.

قصبه تهران در شمال شهر قدیمی و تاریخی ری و در میان انبوهی از جنگل که تا قله توچال را دربر گرفته بود، قرار داشته و جنگل مزبور به علت وفور حیوانات وحشی و شکاری، بویژه قرقاول و آهوی جنگلی به نام «شوکا» بهترین شکارگاه ساکنان ری قدیم بوده که متأسفانه براثر عدم توجه کافی و قطع بی‌امان درختان، تمام این جنگل‌ها نابود شده و اثری از آنها برجا نمانده است.

شهر تهران از زمان شاه طهماسب اول رونق یافت، زیرا که جد اعلای صفویه، «سیدحمزه» نیز در جوار حضرت عبدالعظیم مدفون است و شاه طهماسب گاهگاه که به زیارت آن دو مرقد شریف می‌رفته، حین عبور و مرور در حوالی تهران به شکار می‌پرداخته و رفته رفته به عمران و آبادی آن رغبت نشان داد.

در سال ۹۶۱ هجری به فرمان شاه طهماسب بارویی دور آن بنا کردند که شش هزار گام طول آن بود و به عدد سوره‌های مبارکه قرآن ۱۱۴ برج برای آن بارو قرار دادند.

چهار دروازه هم برای آن شهر ساختند که در عصر قاجاریه چند دروازه دیگر هم به آن افزوده شد.

این نکته هم ناگفته نماند که چون خاک دور بارو کفایت ساختن قلعه و برجها را نکرد، از دور منطقه خاک‌برداری شد که چال میدان و چال حصار نتیجه این حفاریهاست.

در عصر قاجاریه، تهران دارای چند بازار بود که از همه معروفتر و قدیمی‌تر بازار و «سرای امیر» است که به دستور میرزا تقی‌خان امیرکبیر ساخته شد.

روابط ایران و یونان در زمان هخامنشی

در زمان سلطنت «داریوش دوم»، پادشاه هخامنشی (۴۲۳ قبل از میلاد) شهرهای یونانی آسیای صغیر مجبور به پرداخت باج و خراج به ایران شدند.

بعد از فوت داریوش دوم و در زمان پادشاهی «اردشیر دوم» هم که قشون ۱۰ هزار نفری یونانی به یونان برگشتند، نه‌تنها باج و خراج خود را می‌پرداختند، بلکه برطبق صلحنامه‌ای که بین ایران و اسپارت منعقد شد، همه مستملکات یونانی در آسیا و جزیره قبرس مجدداً به دست ایرانیان افتاد و شاه ایران در منازعات شهرهای یونان نیز سمت حَکم داوری یافت.

خلاصه، موضوع پرداخت باج و خراج تا زمان سلطنت داریوش سوم آخرین پادشاه سلسله هخامنشی ادامه داشت و یونانی‌های مقیم آسیای صغیر موظف بودند که سالیانه باج مقرر را به خزانه ایران بپردازند. چون اسکندر مقدونی بعد از فتح و غلبه بر یونان در بهار سال ۳۳۴ قبل از میلاد با چهل هزار تن از تنگه «داردانل» گذشت و پس از جنگ معروف «گرانیک» وارد آسیای صغیر شد و آنجا را فتح کرد؛ داریوش سوم پادشاه هخامنشی که در آن موقع با زبده‌سواران و سپاهیان ایران در سوریه اقامت داشت، رسولی نزد اسکندر فرستاد و باج و خراج شهرهای یونانی آسیای صغیر را مطالبه کرد.

اسکندر مقدونی که هرگز تصور نمی‌کرد داریوش سوم به جای پیشنهاد صلح در مقام مطالبه باج و خراج برآید، خشمگین شد و با سپاهیانش به جانب سوریه شتافت و در جنگ «ایسوس» به جهت آنکه سواران ایرانی بین کوه و دریا واقع شده و میدان عمل نداشتند، فتح نصیب اسکندر شد و در شهر دمشق خیمه و خرگاه سلطنتی و همسر و فرزندان داریوش سوم به دست «پارمینیون» سردار معروف اسکندر افتاد.

پادشاه هخامنشی پیشنهاد صلح کرد ولی اسکندر نپذیرفت و پس از فتح مصر در نبرد معروف «آربل» یا «گوگامل» لشکر ایران را مغلوب کرد و سپس بابل و شوش و پرسپولیس (تخت جمشید) را به تصرف درآورد و سپس شبی از روی بغض و کینه یا از فرط مستی و بیخودی قصرهای زیبای تخت جمشید را به آتش کشید و از کشته، پشته ساخت و ثروت بیکران و ذخایر بی‌شمار آن شهر افسانه‌ای را که در تمام شهرهای آن عصر و زمان بی‌نظیر بود خود و سپاهیانش به غارت و یغما بردند.

> **اسکندر مقدونی که هرگز تصور نمی‌کرد داریوش سوم به جای پیشنهاد صلح در مقام مطالبه باج و خراج برآید خشمگین شد و ...**

داریوش سوم هنوز به کلی مأیوس نشده و درصدد جمع‌آوری سپاه و تجدید جنگ با اسکندر بود که دو تن از «ساتراب»ها (استانداران) به نام «بسوس» و «برسانتس» به امید لطف و عنایت اسکندر که حکومت ایران را به آنان بدهد، داریوش سوم را گرفتند و به قتل رساندند. البته این خیانت آنها بی‌مزد نماند و بعدها یکی از سرداران ایرانی «بسوس» را به چنگ آورد و به سزای عملش رساند.

در پایان بد نیست به این نکته هم اشاره کنیم که از کارهای زشت اسکندر مقدونی که لکه ننگی بر دامان تاریخ خون آلودش نهاده است یکی آتش زدن تخت جمشید بود که از آن بارگاه عظیم و شگرف جز مشتی خاکستر و تخته سنگ باقی نماند و دیگری سوزاندن کتاب مقدس زرتشت بود که بر روی دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بود.

وقتی که آهن باارزش‌تر از طلاست

روزی «سولون»، فیلسوف یونانی با «کرزوس» پادشاه ثروتمند «لیدی» در انبارها و خزائن سلطنتی به جستجو و گشت مشغول بود. کرزوس شمش‌های زر و کیسه‌های طلا را به او نشان می‌داد و سولون از وجود این همه طلا در تعجب بود. کرزوس که تعجب سولون رادید به او گفت:

ـ با وجود این همه طلای ناب، آیا کسی را بالاتر از من خواهی یافت و آیا ممکن است کسی بر من تسلط پیدا کند؟

سولون باکمال سادگی گفت:

ـ آری.

کرزوس با تحیر پرسید:

ـ چطور؟ کیست که بتواند بر صاحب این همه طلا پیروز شود؟

سولون جواب داد:

ـ آن کس که بیش از این همه طلا، آهن داشته باشد!

(منظور او از آهن، همان سلاحهای آهنین است.)

اتفاقاً پاسخ کوبنده و آموزنده «سولون» تحقق پیدا کرد و کرزوس در جنگ با «کوروش کبیر» که بیشتر از او آهن داشت شکست خورده و اسیر شد و مرتباً فریاد می‌زد:

ـ اوه سولون کجایی؟

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

یک معجزه در فوتبال

یک بازیکن فوتبال در اسکاتلند به مدت بیست دقیقه با گردن شکسته فوتبال بازی کرد و هنگامی که پس از پایان بازی به بیمارستان مراجعه کرد، پزشکان متعجب شدند که چگونه در این مدت جان خود را از دست نداده است.

البته این بازیکن جوان براثر یک تکل خشن از ناحیه گردن دچار شکستگی شد، اما تا پایان بازی متوجه این موضوع نشد و به گفته خودش تنها کمی از ناحیه گردن احساس درد می‌کرده است.

جالب اینکه او پس از بازی به اصرار همبازیهایش راهی بیمارستان شد و پس از رادیولوژی فوراً وی را بستری و تحت درمان قرار دادند.

ناگفته نماند که پزشکان اعلام کرده‌اند به دلیل شکستگی گردن هر بار که وی با سر به توپ ضربه می‌زد، ممکن بود بمیرد و زنده ماندنش فقط می‌تواند یک معجزه باشد، همین!

اینترنت

عشق موسیقی به بی‌آبرویی کشید!

هفته گذشته دختر جوانی برای شکایت به شعبه چهارم بازپرسی دادسرای ناحیه ۱۱ تهران رفت و گفت؛ چندی پیش با یک دختر آشنا شده بودم، و

دوستی ما مدت کوتاهی ادامه داشت، البته او در یک گروه موسیقی کار می‌کرد و یک روز مرا دعوت کرد که با آنها کار کنم، چراکه آنها از چهره و صدایم مدام تعریف می‌کردند و همیشه می‌گفتند حیف نیست که از هنرت استفاده نکنی؟

او ادامه داد: خلاصه یک روز قرار گذاشتند که از من تست بگیرند. من هم از این بابت راضی و خوشحال شدم و روز قرار به محل تعیین شده رفتم، در آنجا چند نفر که گیتار می‌زدند و می‌خواندند، مرا برای تست به یکی از اتاقها راهنمایی کردند که منتظر بمانم. پس از چند دقیقه پسر جوانی وارد اتاق شد و یک چای برایم آورد. بعد از خوردن چای دچار سرگیجه شدم و دیگر چیزی نفهمیدم. وقتی به خودم آمدم متوجه شدم جوانی به من تعرض کرده است.

پس از طرح این شکایت مأموران تحقیقات را آغاز کردند تا اعضای باندی را که به عنوان گروه موسیقی از دختران سوءاستفاده می‌کنند بازداشت کنند.

دیوانه دیوسیرت عاقل شد!

مرد جوانی که با تهدید چاقو و اسلحه به آزار و اذیت بیش از صد زن و دختر جوان پرداخته بود، توسط پلیس دستگیر شد.

این جوان ۳۴ ساله که کارگر یکی از رستورانهای تهران است در مناطق مختلف جنوب و مرکز شهر به دختران و زنان جوان هجوم می‌برد و آنان را به مکانهای خلوتی می‌کشاند و پس از آزار و اذیت رهایشان می‌کرد.

البته با شکایت زنان و دخترانی که با هجوم این دیوسیرت روبرو شده بودند، بازپرس دادسرای فرودگاه مهرآباد تهران دستور بازداشت او را صادر کرد و پس از مدتی مأموران موفق شدند متهم را دستگیر کنند.

جالب اینکه او در جریان بازجویی خود را به دیوانگی زده بود و بازپرس مجبور شد بدین ترتیب وی را به پزشکی قانونی معرفی کند که پزشکان هم بعد از بررسی‌های دقیق ادعای وی را رد کردند. سرانجام مرد جوان مجبور به اعتراف شد و بازپرس دادسرا او را به اتهام ایجاد مزاحمت برای نوامیس مردم و تعرض به آنها روانه زندان کرد.

قابل توجه مجردهای پولدار

جوان ۲۱ ساله‌ای با مراجعه به دادگاه خانواده تهران از همسر ۳۲ ساله‌اش شکایت کرد و مدعی شد که زنش به او خیانت کرده است.

این جوان ۲۱ ساله به قاضی شعبه ۶۲۳ دادگاه گفت: چند ماه پیش وقتی با اتومبیلم از خیابان می‌گذشتم، زن جوانی را با ظاهر آراسته سوار کردم تا به مقصدش برسانم.

او ادامه داد: در میانه راه سرصحبت را با یکدیگر باز کردیم و او گفت، مجرد، ۲۷ ساله و مهندس است و این آشنایی ادامه پیدا کرد.

او افزود: البته این خانم می‌دانست که پدرم یک کارخانه‌دار ثروتمند است و من در شرکت او کار می‌کنم و به همین دلیل یک روز از من خواست تا به عنوان منشی در شرکت استخدام شود، من از این پیشنهاد تعجب کردم، چون قبلاً گفته بود پدر و مادر پولداری دارد، اما با این حال با پدرم صحبت کردم و او به عنوان منشی در شرکت مشغول به کار شد.

این جوان با ناراحتی اضافه کرد: کم‌کم علاقه ما نسبت به هم بیشتر شد، تا اینکه یک روز با وجود مخالفت شدید خانواده‌ام به محضر رفتیم و به عقد یکدیگر درآمدیم و من فقط در محضر پدر و مادرش را دیدم، اما هر وقت از او می‌خواستم که به خانه‌شان برویم و از والدینش دیدن کنیم، می‌گفت، پدرم مریض است یا مسافرت رفته است، درحالی که بعد از مدتی فهمیدم که همسرم مرا فریب داده و با شناسنامه دختر دیگری و معرفی پدر و مادری قلابی به عقد من درآمده است.

او همچنین گفت: در ادامه تحقیق و بررسی متوجه شدم، او یک زن ۳۲ ساله شهرستانی است و ضمناً چند سال پیش از شوهر معتادش طلاق گرفته و با چند دختر دانشجو در تهران زندگی می‌کند!

رضازاده آینده در حال شکل‌گیری است

پسربچه ۶ ساله ایرانی با ۸۲ کیلوگرم وزن و قدرت بدنی فوق‌العاده، می‌تواند خودرویی را چندین متر حرکت دهد و نیز کارهایی انجام دهد که یک جوان هفده ساله هم از توانش خارج است!

به گفته پزشکان امیرمحمد اسماعیلی کودک شش ساله در سلامت کامل است و نتیجه آزمایشهای پزشکی وی طبیعی می‌باشد.

او درحال حاضر در کلاس اول درس می‌خواند.

پدر این کودک می‌گوید: امیرمحمد از بدو تولد درشت هیکل بود، اما وزن طبیعی داشت و به‌تدریج وزن او افزایش چشمگیری پیدا کرد.

دختر چینی در مهرآباد دستگیر شد

چندی پیش یک دختر چینی به نام «اونجو» که با یک گذرنامه جعلی به ایران پرواز کرده بود، توسط مأموران در فرودگاه مهرآباد دستگیر شد.

این دختر ابتدا به شعبه دوم بازپرسی دادسرای فرودگاه انتقال داده شد و وی در بازجویی مقدماتی گفت: قصد داشتم با گذرنامه جعلی به دوبی سفر کنم، چرا که ما توسط قاچاقچیان انسان به تهران منتقل می‌شویم و از طریق تهران به دوبی انتقال می‌یابیم.

در ادامه بازجویی مترجم خانم «اونجو» که در سفارت چین حضور دارد، گفت: باندهای قاچاق انسان در چین، دختران را با جعل مدارک از طریق ایران به کشورهای عربی می‌فرستند و از این طریق آنها را با پولهای کلان به ثروتمندان عرب می‌فروشند.

هرچه شخص نجیب‌تر باشد غرورش کمتر است

داستانی را که پیش رو دارید نه قصه است، نه شعر، نه یک رمان عاشقانه و نه خلاصه‌ای از یک فیلم درام و غم‌انگیز، بلکه حقیقتی است که در زیر آسمان این شهر هزار پیکره تهران روی داده.

البته چند ماه پیش این داستان نوشته شد ولی برای چاپ آن اقدامی نشد، ولی حالا که شمع وجود شخصیت اصلی داستان رو به خاموشی است و تنها آرزویش اینست که داستان زندگیش چاپ شود، ما هم نسبت به آن اقدام می‌کنیم شاید کسی که او را از خودش رنجانده، راضی کند و با خیال راحت...

سرگذشت های واقعی
عشق پوریا نمرده!
به قلم: لیلا . ز

داستان از زبان پریا و قلم من!

از وقتی که خودم را شناختم تو ناز و نعمت بودم و هیچ کمبودی تو زندگی نداشتم بجز تنهایی و غم تنها بودن هم برام سخت بود. البته کوچکتر که بودم یه مادربزرگ داشتم که خیلی مهربون بود یه مادربزرگ پیر که تو هر یه خط چروک صورتش به قول خودش یه عالمه غم داشت، اما همیشه می‌خندید و... تا مادربزرگ بود غمی نداشتم و کودکیم و نوجوانیم با قصه‌های قشنگ اون سر می‌شد، اما تندباد زمان و دست بی‌رحم تقدیر این تنها همدم منو هم گرفت و مادربزرگ هم شد جزء قصه‌هام. منهم تا مدتها بعد از مرگ مادربزرگ کلافه و سردرگم بودم. پدر و مادرم هم نمی‌توانستن کاری بکنن. تا وقتی که مادربزرگ به خوابم آمد و قول داد همیشه به خوابم بیاید به شرطی که من همون پریای سابق بشم... بعد از اونشب روحیه‌ام بهتر شد و توانستم پریایی بشم که مادربزرگ می‌خواست و مادربزرگ هم به قولش عمل کرده و سالهاست که هر هفته به خوابم می‌یاد... وقتی تو کنکور در رشته روانشناسی قبول شدم پدر و مادرم چندان اهمیتی ندادند، ولی من با جدیت به درسم ادامه می‌دادم تا لیسانس گرفتم و بعد به خاطر سه واحدی که باید در یزد پاس می‌کردم و خانواده‌ام مخالف بودند مرخصی تحصیلی گرفتم تا اون‌ها راضی بشن... در طی این مدت هم خودم را سرگرم کارهای آموزشی می‌کردم و هر وقت دلم می‌گرفت می‌رفتم سر خاک مادربزرگم و هرچی غم تو دلم بود رو خالی می‌کردم و از یکنواختی زندگی و بی‌مهری و بی‌توجهی پدر و مادرم شکایت می‌کردم و از مادربزرگ می‌خواستم کمکم کنه تا بتونم تحمل کنم... تا اینکه اون اتفاق افتاد.

اتفاقی که ممکنه در زندگی هر انسانی پیش بیاد... اتفاقی مثل زدن یک صاعقه ... بله تو زندگی منم این اتفاق افتاد و من هم طعم عشق‌رو چشیدم.

و این برای خودم و همه اطرافیانم عجیب بود. همه می‌گفتند: پریا و عاشقی؟ بابام همیشه می‌گفت: پریا مثل یک مرد می‌مونه، رفتارش مثل مردهاس، من فکر می‌کنم خدا تو خلق اون اشتباه کرده مگر می‌شه یه زن این‌قدر بی‌احساس باشه؟

مسعود پسر عموم که چند سالی بود منو می‌خواست و همیشه و هرجا تا منو می‌دید، از عشقی که در قلبش داشت حرف می‌زد، وقتی با بی‌اعتنایی من روبرو می‌شد، اخمی می‌کرد و می‌گفت: پریا تو واقعاً هیچی حالیت نیست؟! تو انگار از سنگی! ظرافت دخترهارو نداری.

بچه محلها و بقیه پسرها هم مثل اون راجع به من نظر دیگه‌ای داشتن و ازم حساب می‌بردن و بهم می‌گفتن: پریا کماندو!

چون چند بار به خاطر مزاحمتهاشون حسابی ادبشون کرده بودم.

اما با تمام این اوضاع و احوال من عاشق شدم و دل به پسری بستم که منو اسیر خودش کرد!

دل به مهر و علاقه یه پسر ساده شهرستانی، پسری از جنوب، پسری سبزه و بانمک که از خصوصیات جنوبی‌هاست و برای من صفا و سادگی اون ارزش زیادی داشت و...

ماجرا از اون جایی شروع شد که یه سال نزدیکای عید مینو یکی از دوستانم از من خواست چند روزی بهش تو مغازه کمک کنم و با وجود مخالفت پدر و مادرم که می‌گفتن مگه تو فروشندگی بلدی که می‌خوای بری؟!! بالاخره رفتم و در کارهای مغازه کمکش کردم تا اینکه یکی از روزها که هوا بارونی بود و مغازه خلوت از آنجا که من همیشه عاشق بارون بودم و از دیدن و قدم زدن زیر بارون لذت می‌بردم، اون روز هم رفتم پشت شیشه و مشغول تماشای بارون شدم.

اما همان‌طور که بیرون رو تماشا می‌کردم نگاهم به سمت دیگری کشیده شد و اینجا بود که اون‌رو دیدم.

قیافه‌اش برام آشنا بود و احساس می‌کردم اونو قبلاً جایی دیدم، اما هرچی فکر می‌کردم به ذهنم نرسید که کی و کجا اونو دیدم، اونقدر محو تماشاش بودم که او هم متوجه من شد و به من نگاه کرد.

نمی‌دونم چقدر طول کشید، اما با ضربه‌ای که به پهلوم خورد به خودم اومدم و متوجه مینو شدم که می‌گفت: هی دختر معلوم هست حواست کجاست؟... بابا بسه...!!...

خندیدم و گفتم :نه مینو باور کن قیافه‌اش برام آشنا بود واسه همین نگاهش می‌کردم تا یادم بیاد کجا دیدمش... تو نگاش کن ببین برات آشنا نیست؟... مینو نگاهی به آنطرف کرد. بعد شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: چرا کمی آشناست، اما یادم نمی‌یاد کجا دیدمش...

بعد دست مرا کشید و گفت: اصلاً ولش کن مثلاً تو قرار بود بیای کمک من... بیا ببین این مشتریها چی می‌خوان...

اما من نگاه دیگری به او کردم بعد مشغول کار شدم و درحین کار هم هرازگاهی دزدکی نظری به بیرون می‌انداختم و می‌دیدم هنوز همان جا ایستاده و مرا نگاه می‌کند آن هم زیر باران... خلاصه آن‌قدر سرگرم کار شدم که دیگر به او فکر نکردم و بعد از چند ساعت که به بیرون نگاه کردم او رفته بود... چند روز بعد از این جریان وقتی تازه از خواب بیدار شده بودم مینو با من تماس گرفت و گفت: پریا بگو کی‌رو دیدم؟!!

○○لقمه‌ام را قورت دادم و گفتم: خوب کی‌رو دیدی؟

○د نشد دیگه تو باید حدس بزنی...

○○َبرو بابا پی کارت مینو حوصله داری بذار صبحونه‌ام رو بخورم، به من چه که کی‌رو دیدی؟

○باشه مسخره کن، اما من بهت می‌گم و قسم می‌خورم وقتی بشنوی خوشحال میشی، می‌دونی امروز کی اومده مغازه؟

منتظر جواب من نشد و گفت: همون پسره که چند دفعه تو محل دنبالت راه افتاده بود و می‌خواسته باهات صحبت کنه، اومده بود و سراغ تورو می‌گرفت منم هول کردم و نمی‌دونستم چی بگم فقط گفتم هنوز نیومده، اونم رفت...

راستی ناقلا چرا به من نگفتی که باهاش حرف زدی؟ تو قرار بود حالشو بگیری و ادبش کنی؟ این طوری...

از حرف مینو واقعاً شوکه شده بودم. می‌دونستم مینو کی‌رو می‌گه [چون بعدها فهمیدم که] اون یکی از بچه محل‌های مینو بود درواقع محل کارش اون‌جا بود. چند باری هم که من از جلوش رد می‌شدم سلام می‌کرد و من بدون اینکه جوابش‌رو بدم رد می‌شدم و می‌گفتم، خودش خسته می‌شه، اما فکرش رو نمی‌کردم که پاشه بره در مغازه و از مینو سراغ منو بگیره.

... اما مینو که سکوت منو دید دوباره خندید و گفت: خیلی خوب حالا نمی‌خواد قیافه بگیری و بخاطر این که من فهمیدم شوکه بشی. فقط شیرینی یادت نره...

نمی‌دونم چرا یکدفعه از کوره دررفتم و داد زدم و گفتم: خفه شو مینو می‌فهمی چی داری می‌گی؟ تو منو اینطوری شناختی؟ فکر می‌کنی اونقدر احمقم که... من اصلاً نمی‌دونم اون پسره عوضی آشغال واسه چی اومده در مغازه تو و سراغ منو گرفته! اما ادبش می‌کنم...

و مینو جواب داد: منو ببخش پریا بخدا سر به سرت گذاشتم دختر، من تورو می‌شناسم، می‌دونم اهل این برنامه‌ها نیستی، باور کن خودم هم تعجب

کردم وقتی اومد سراغ تورو گرفت... منو ببخش...

نفس عمیقی کشیدم و خودم هم به خاطر این که بی‌جهت سر مینو داد زده بودم پشیمون شدم. آخه اون تقصیری نداشت. از مینو عذرخواهی کردم و گفتم: اعصابم بهم ریخته بعد زنگ بزن... و خداحافظی کردم...

اون روز اعصابم حسابی بهم ریخته بود و مدام قدم می‌زدم که یکدفعه یه فکری به ذهنم رسید، زنگ زدم ۱۱۸ و شماره محل کار اون‌رو گرفتم و بعد تماس گرفتم و وقتی گوشی‌رو برداشتن، خواستم تا اون‌رو صدا کنن. البته من اسمش‌رو از روی لباسش خوانده بودم، چند وقت پیش که سلام کرد، سرم را بلند کردم و نگاهش کردم و در همان حال اسمش‌رو که بر روی لباسش نوشته شده بود خوندم و تصمیم گرفتم به محل کارش زنگ بزنم و از ارشدش بخوام بخاطر این سلامهای بیجا ادبش کنه و انگار حالا بهترین فرصت بود...

دقایقی بعد صدایی در گوشی پیچید و او خودش را معرفی کرد...

بدون سلام گفتم: تو به چه حقی رفتی در مغازه دوست من و سراغ منو گرفتی؟!

پوریا که معلوم بود خیلی تعجب کرده گفت: ببخشید شما را بجا نمی‌آرم...

معلومه نبایدم بشناسی... من پریا هستم، همونی که هر دفعه که رد می‌شدم عین آدمهای بی‌کار، جلو می‌ایستادی و سلام می‌کردی... آخه تو به چه حقی امروز رفتی در مغازه و از دوستم سراغ منو گرفتی؟

پوریا آه بلندی کشید و گفت: سلام پریا خانم. شما اشتباه می‌کنید من به خاطر کار دیگه‌ایی رفته بودم اونجا. راستش من چند شب پیش با یکی از دوستانم رفته بودم بیرون و توی اون مغازه دختری‌رو دیدم که به نظرم آشنا اومد، اما هرچی فکر می‌کردم نشناختمش، حتی از دوستم هم سؤال کردم، ولی او هم نشناخت. تو این چند روز خیلی فکر کردم و شمارو به یاد آوردم و رفتم در مغازه که ببینم واقعاً خودتون هستید که دیدم نیستید برای همین سراغ شما را از دوستتون گرفتم و...

بقیه حرفهای پوریارو نشنیدم و تازه اینجا بود که یادم افتاد چرا قیافه اون پسره این‌قدر برام آشنا بود، ولی من اونو بجا نیاوردم!

اما دوباره با صدای پوریا به خودم اومدم که می‌گفت: در هرحال خیلی خوشحالم که اشتباه نکردم و اون دختر شیطون و شر محله همون فروشنده زیبایی است که من ازش خوشم اومده بود.

پوزخندی زدم و گفتم: شما از کی خوشت نمی‌یاد؟ از من که بچه محلت بودم تا اون که فروشنده بوده. خدا می‌دونه دیگه از کی خوشت می‌یاد؟

در این لحظه پوریا من و منی کرد و گفت: نه بخدا اشتباه می‌کنید. من اصلاً این طوری نیستم. خیلی وقته که از شما و رفتارتون خوشم اومده، من بچه نیستم که نتونم فرق خوب و بد را از هم تشخیص بدم، مثل این پسربچه‌هام نیستم که راه بیفتم تو خیابون و دنبال دخترا باشم. باور کنید من از شما خوشم اومده و این موضوع...

نمی‌دانم چرا به حرفهای پوریا گوش می‌کردم و حتی از شنیدن حرفهای او لذت می‌بردم و گرمای مطبوعی را حس می‌کردم. برعکس رفتار خشونت‌باری که همیشه در مقابل این حرفها داشتم. نمی‌دانم شاید قسمت بود و به قول مادرم «تا قسمت نباشه برگ از درخت نمی‌افته و اگر هم قسمت باشه هیچ حرفی توش نیست.»

این شد شروع آشنایی من و پوریا.

... هر روز که می‌گذشت میزان عشق و علاقه‌ام به پوریا بیشتر و بیشتر می‌شد. همیشه عاشق بچه‌های شهرستانی، بخصوص جنوبی بودم و حالا آرزویم برآورده شده بود...

پوریا واقعاً خوب بود هر بار با هم بیرون می‌رفتیم و پوریا از آینده می‌گفت غرق رؤیا و لذت می‌شدم، اما از اونجا که همیشه می‌گن عمر خوشی‌ها خیلی کوتاهه برای من هم همین طور شد.

چند وقتی بود که سرگیجه و حالت تهوع داشتم، ولی هر بار بی‌خیال از کنار این موضوع می‌گذشتم تا وقتی که سرگیجه‌ها بیشتر شده و در کنارش خون دماغ هم می‌شدم.

اول تصمیم گرفتم آزمایش بدم، بدون این که به کسی بگم اما نمی‌دونم چرا وقتی آزمایش دادم دلم شور می‌زد، می‌ترسیدم و تا موقع گرفتن جواب، هزار بار مردم و زنده شدم و بالاخره جواب آزمایش‌رو گرفتم و با حقیقت تلخی روبرو شدم.

«من مبتلا به سرطان خون بودم و این یعنی اوج بدبختی...»

نه این کار خدا بود و شکرگزارم... این تنها حرفی بود که از گلوی خشکیده‌ام خارج شد، از مطب دکتر اومدم بیرون. ماشین گرفتم و یکراست رفتم سر خاک مادربزرگ. این بار فقط می‌خندیدم. خنده خنده بهش می‌گفتم، دارم می‌یام پیشش، می‌خوام بیام برای همیشه پیشش بمونم.

... هوا داشت تاریک می‌شد اما من هنوز دلم می‌خواست پیش مادربزرگ بمونم و باهاش حرف بزنم... در این لحظه صدای زنگ تلفن همراهم منو به‌خودم آورد، مامان بود که زنگ زده بود و می‌گفت: ما خونه نیستیم تو نیومدی ما هم رفتیم خونه آقای ستوده، آخرشب برمی‌گردیم... و خداحافظی کرد.

شاید وقتی این داستان چاپ بشه من زنده نباشم، اما امیدوارم پوریا این داستان را بخونه آخه اون از خوانندگان این مجله بود

... اون حتی نپرسید من کجا هستم درحالی که من خیلی دلم برای مادربزرگ و مهربونی‌هاش تنگ شده بود، برای دلواپسی‌هاش وقتی دیر می‌کردم. برای...

با یادآوری خاطرات مادربزرگ دوباره گریه‌ام گرفت و اونقدر گریه کردم که خوابم برد. نمی‌دانم چقدر گذشت، فقط با صدای کسی که صدام می‌زد بیدار شدم و وقتی چشمم‌رو باز کردم راننده آژانس بود که با نگرانی نگاهم می‌کرد و گفت: خانم حالتون خوبه؟ شما منو نگران کردید وقتی دیدم نیامدید دلم شور زد، اومدم دیدم خوابتون برده. حالا حالتون خوبه؟

از این که می‌دیدم یه نفر هست که دلش برام شور بزنه هم خوشحال بودم هم بغض داشتم...

سرم‌رو تکون دادم و گفتم، آره خوبم ببخشید نمی‌دونم چی شد که یکدفعه خوابم برد. بهتره بریم...

آخرین نگاهم‌رو هم به قبر مادربزرگ انداختم و رفتم...

... وقتی رسیدم خونه، حسابی خسته بودم و بدون عوض کردن لباسام خوابیدم... تا چند روز دل و دماغ کاری‌رو نداشتم. جواب تلفن‌های پوریارو هم به سردی می‌دادم، البته پوریا از این ماجرا خبر نداشت و می‌گفت: پریا تو چت شده. چرا این قدر سرد و بی‌روح با من حرف می‌زنی. تو چرا یکدفعه عوض شدی؟!

و من هر بار جوابهای تلخ و گزنده‌ای به او می‌دادم... هر وقت تماس می‌گرفت، به بهانه‌های مختلف تلفن رو قطع می‌کردم و سر قرارهامون حاضر نمی‌شدم. تو خیابون که می‌دیدمش با بی‌تفاوتی از کنارش رد می‌شدم...

پوریا هم هر بار در تماس‌هاش منو آدم بی‌معرفت و بی‌رحم و سنگدل قلمداد می‌کرد و می‌گفت با احساسش بازی کردم... پوریا نمی‌دونست من چی می‌کشم نمی‌دونست که اونو بیشتر از دنیا دوست دارم، اون اولین عشق و اولین کسی بود که دوستش داشتم... اما نمی‌تونستم در کنارش بمونم هر روز حالم بدتر از روز قبل می‌شد. این اواخر خون هم بالا می‌آوردم. اما هنوز کسی نمی‌دونست.

داشتم می‌سوختم و ذره ذره آب می‌شدم.

از دوری پوریا به جنون رسیده بودم. دلم می‌خواست مثل اون موقع‌ها با هم بریم بیرون و با دیدن هر بچه‌ای ذوق کنیم و بچه‌های نیومده خودمون رو تصور کنیم... وضع جسمانیم خیلی بهم ریخته بود. زیر چشمانم به گود نشسته بود، اما هیچ کس سؤال نمی‌کرد تو چت شده تا آن روز که حالم بهم خورد و در حضور مامان و بابا خون بالا آوردم و از حال رفتم و مامان و بابا در بیمارستان با گرفتن جواب آزمایشات متوجه شدند که من چه بیماری دارم.

اون روز برای اولین بار مامان بغلم کرد واشک می‌ریخت، و بابا چشمای قرمز شده‌اش را از من پنهان می‌کرد. وقتی مامان رو بغل کردم با تمام وجودم نفس کشیدم و بوی تنش را به مشامم سپردم. مامان و بابا منو پیش یکی از آشناهامون که دکتر خانوادگیمون بود بردند و یکسری آزمایشات دیگر انجام دادند و بعد از اون شیمی‌درمانی، خوردن قرصهای شیمیایی و هزاران هزار راه دیگر که برای من زجرآورتر از مرگ بود. [هربار با خوردن اون قرص‌های لعنتی آرزوی مرگ می‌کردم] ریزش موهای سرم شروع شده بود و من بیشتر از قبل دلتنگ پوریا.

می‌دونستم که عشق پوریا به من امید زندگی می‌ده دوستش داشتم و این رو خدا می‌دونست و بس.

دلم می‌خواست توی این واپسین لحظات اونو می‌دیدم ازش عذرخواهی می‌کردم و بهش می‌گفتم که دوستش دارم و همه حرفهایی که بهش گفتم دروغ بوده.

یاد آخرین تماسی که گرفت افتادم. آنقدر حرفهای آزاردهنده زدم که خودم هم از یادآوریش رنج می‌کشم وقتی بهش گفتم تو یه جوجه شهرستانی هستی که هیچی حالیت نیست، تو نمی‌تونی منو خوشبخت کنی نمی‌تونی نیازهای منو با چندرغازی که می‌گیری برآورده کنی برو دنبال کسی بگرد که مثل خودت باشه...

بقیه در صفحه ۶۰

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

گهر وقت

هر کــه با پاکدلان صبح و مسایی دارد
دلش از پرتــو اســرار، صفــایی دارد
زهد با نیت پاک است، نه با جـامه پاک
ای بس آلــوده که پـاکیزه ردایی دارد
شمع خندید به هر بزم، از آن معنی سوخت
خنــده بیچاره ندانست که جایی دارد
سوی بتخانه مرو، پنــد برهمن مشنــو
بت‌پرستی مکن، این ملک خدایی دارد
هیـزم سوختــه شمع ره و منزل نشــود
بایـد افروخت چراغی که ضیایی دارد
مور هرگــز به در قصــر سلیمان نـرود
تا کــه در لانهٔ خود برگ و نوایی دارد
گهر وقت بدین خیــرگی از دست مده
آخــر ایــن در گرانمــایه بهـایی دارد
صرف بــاطل نکند عمر گرامی، پروین
آن کــه چون پیـر خرد، راهنمایی دارد

پروین اعتصامی

با خیالت...

با خیـالت می‌نشینم در سکوتی غم‌فزا
ای تمــام هستی‌ام، فریاد کن یکدم مرا
خستــه‌ام، آشفتــه‌ام، دیوانــه و ویرانه‌ام
باز بـرپا کن مـرا، ای ســاقی دردآشنا
باز کن آغوش مهرت را که من یخ بسته‌ام
پــابه‌پــایم با تمــام بی‌قــراری‌ها بیا
با خیــالت می‌روم تا اوج، تا مرز جنون
راز چشمــانت دلـم را می‌برد تا ناکجا
پیچکم پیچیــده بر گــرد ستـون یاد تو
ای گواه دردهای من صدایم کن، صدا
آسمان از ابــر اندوه دلم آکنــده است
قمــریــان شــاخه پلکــم فتاده از نوا
تلخ می‌میرم در این گرداب رنج و بی‌کسی
آه، ای زنجیر غم، یکدم رهایم کن رها
کشتی امیــد من بشکستــه در امواج آه
کی به فریادم رسی، ای ناجی من، ناخدا؟

اسدالله حیدری «فخر» - بندرانزلی

دو غزل از رضا حدادیان - کرمانشاه

من و تو

به ایــن صــدای مه‌آلــود افتخار مکن
مرا به درد جنون بیش از این دچار مکن
صبور و ساکت و سرسخت‌باش، چون ققنوس
بســوز در دل آتـش، ولی هــوار مکن
من و تو هر دو غریبیم و چشمهامان خیس
مــرا به بــازی تقــدیر واگــذار مکن
دلم پر است و نگاهم ز اشک لبریز است
ز حــال و روز من غمــزده فــرار مکن
تمام دلخوشی‌ام آبشار گیسوی توست
کمنـد گیسوی خود را طناب دار مکن!

آرزو

منم که خستــه‌ترین مرد این زمان هستم
غریب، شب زده، مغموم، بی‌نشان هستم
به چشمهای قشنگت قسم که مدتهاست
عــزا گرفتـه در این گوشه جهان هستم
تویی که چشم و چراغ دلم شدی، خاتون
اسیــر سایــه وهمم، پر از گمان هستم
تمــام شکــوه‌ام از بادهای پاییزیست
ز کینــه‌ورزی آنهـاست، ناتوان هستم
اگــرچه بــال و پرم را شکسته‌انــد، اما
در آرزوی رسیــدن بــه آسمان هستم

اون کیه؟

اون کیه اونکه چشام همیشه گریونه واسش؟
اونیکه دشت دلم یه چشمهٔ خونه واسش
اون کیه که چشمای خسته من تو پنجره
همیشه منتظر و خیره به بیرونه واسش
اونی که گلواژه تموم شعرای منه
کی میاد؟ غم تو دلم خیلی فراوونه واسش
اونیکه تنها گذاشته دلمو، بگید کجاس
آخه تو سینه دلم یه عمره زندونه واسش
اون کیه وقتی که تنهام میذاره اشکای من
روی دشت گونه‌هام جاری چو «کارونه» واسش

عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک

فصل تازه

کهنه شد حرفای تازه
کهنه شد هرچی که گفتم
کهنه شد هرچی که خوندم
هرچی که از تو شنفتم

○

یه هوای تازه می‌خوام
برای یه فصل تازه
فصلی که بتونه از من
عاشقی تازه بسازه

○

عاشقی همیشه مثل
لحظهٔ اول دیدار
که بجز تو نمی‌بنده
دل به بی‌رنگی تکرار

○

من برای از تو گفتن
یه زبون دیگه می‌خوام
واسه ستاره بودن
آسمون دیگه می‌خوام

○

من می‌خوام یه قصه تازه باشم
تو غبار جاده، اولین سوار
رنگی دیگه واسه وقت غروب
برای پرنده‌ها، فصل بهار

○

آخر رودم و دریا مال من
عاشق زمزمه‌های بودنم
آخه فرقی هم باید داشته باشه
پیش تو اومدنم با رفتنم

محمدعلی بهمنی

سفر به خیر

ـ به کجا چنین شتابان؟
گون از نسیم پرسید
ـ دل من گرفته زینجا
هوس سفر نداری
ز غبار این خیابان؟
ـ همه آرزویم، اما
چه کنم که بسته پایم...
ـ به کجا چنین شتابان؟
ـ به هرآن کجا که باشد بجز این سرا سرایم
ـ سفرت به خیر! اما تو و دوستی، خدا را
چو ازاین کویر وحشت
به سلامتی گذشتی
به شکوفه‌ها
به باران
برسان سلام ما را

دکتر شفیعی کدکنی

جوانه‌های ادبی

عباس سوری ـ تویسرکان

اگر دستی به سر و روی غزل «عهد دیرین» بکشید قابل چاپ خواهد بود. دو بیت از آن را می‌خوانیم:

و امشب هم به یاد تو دوباره گریه خواهم کرد
ولی دیگر تو اشکم را ز چشمانم نمی‌چینی
تمام لحظه‌هایم بی‌تو پژمردند، می‌دانی؟
نگاهم را، سکوتم را، خزانم را نمی‌بینی

◇

بهزاد احدپور ـ تهران

جهت شرکت در کلاسهای شعر می‌توانید به فرهنگسراها مراجعه کنید

◇

سعید صباغی ـ تبریز

بیت موردنظرتان از سروده‌های نظامی است در نیایش پروردگار:

دور جنیبت کش فرمان توست
سُفت فلک غاشیه گردان توست

◇

مهناز. ب ـ لنگرود

بله، نیما در قالب کلاسیک هم اشعاری دارد.

◇

شیرین سجادی ـ کردکوی

تمام اشعار سپهری در مجموعه‌ای به نام «هشت کتاب» گرد آمده است.

◇

نامه‌هایتان را خواندم. به مطالعه و تمرین بیشتری نیاز دارید:

عبدالواحد بلوچ، نیکشهر ـ مریوان سلیم، سنندج ـ محمد خدایارزاده، بندرانزلی ـ فضل‌الله شاهلوییپور، تهران ـ ابراهیم حسنلو، زنجان ـ اعظم حسندوست، گیلان ـ مجتبی جعفری‌پور، ارومیه ـ اودت نواستیان، تهران ـ مهدی راه‌چمنی، خاورشهر ـ نیوشا عرب‌زاده، تهران ـ هاجر مرادی، بندر دیلم ـ مهدی عموزاده، تهران ـ محدثه کشاورز محمدیان، حیدرآباد هند.

به دوست بزرگوارم حبیب‌الله جهانیان

چراغ

شب می‌رسد ز راه و چراغم به دست نیست
چشمی کنار پنجره‌ام روشن است؟ نیست
من ماندم و غریبی و بن‌بست روبرو
درکوچه‌های شهر دلی مست مست نیست
ماندم در انجماد فراز و فرودها
دیگر مرا امید به بالا و پست نیست
از شش جهت صدای دل من شنیدنی است
دیگر امیدواری‌ام از هرچه هست، نیست
مثل غبار در شب صحرا گمم هنوز
تاریکم و چه حیف! چراغم به دست نیست

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

کی گفت؟

کی گفت که از کنار من پر بزنی
با سنگ به بال یک کبوتر بزنی
دنیای قشنگ خنده‌ام می‌میرد
کی گفت به پشت عشق خنجر بزنی

جدایی

تو با اندوه و دردم آشنایی
تو اشکم را چو باران می‌سرایی
کنار برکه تنهایی من
چرا نیلوفرم، از من جدایی؟

محمد یاسمی از ایوانغرب

به دخترم مینا

مهر و ماه

نگفتی می‌آیی
که آذین ببندم نگاهم را
بر درگاه مهر و ماه
تا اهالی عشق بدانند
شب از چشمانت گریخته است
نگفتی که می‌مانی
تا مهمان کنم
رهگذران فردا را
به سور همیشه سبز
به صداقت آب
به پروانهٔ بی‌قرار
به قاصدکی در حصار چشمانت
اینک به من بگو
بگو به من
بخت برگشته را
از نو بساز
تا شناسنامه‌ام را پاره کنم

زهره قربانی ـ مهرشهر کرج

زندگی

زندگی را باید مثل گلهای بهاری دوست داشت، زندگی را باید بر فراز آسمانها برد، زندگی را باید در کتاب عشق فریاد زد. زندگی را باید به مهمانی شعر دعوت کرد. زندگی را باید در نی شکسته کودکی شیطان دمید. زندگی را باید با دل عاشقانه خواند.

طاهره خدیری ـ تهران

عشق کلبه متروکی است در پناه چنار کهنسال که بامدادی زیبا و شامگاهی غم انگیز دارد

• ز. علایی

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

حالا شد یه چیزی

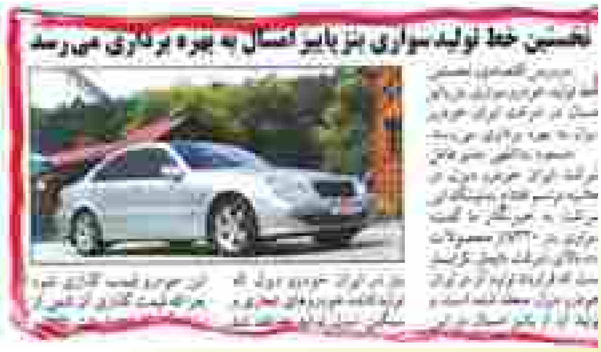
نخستین خط تولید سواری بنز پایان امسال به بهره برداری می‌رسد

این درسته! وقتی ما به کوری چشم استکبار جهانی (و در رأس آنها آمریکا) خودمان می‌توانیم مرسدس بنز الگانس مونتاژ کنیم، ببخشید تولید کنیم! و به عنوان جوایز ممتاز نوعی رُب گوجه‌فرنگی صدا و سیماپسند! و حساب قرض‌الحسنه فلان بانک که هنوز پرونده اختلاس چند میلیارد تومانی هیأت محترم مدیره سابق آن بسته نشده، تقدیم برندگان خوشبخت نماییم، چه لزومی دارد، بر خلاف میل زعمای وزارت صنایع که با خودرو سازان رابطه تنگاتنگ دارند (باجناق و پسرخاله و...) این کالای بسیار ضروری را از آلمان وارد کنیم، و پولمان برود توی جیب اجانب؟! از این جهت عرض کردم کالای بسیار ضروری که در مراسم تشییع و تدفین زنده یاد «**گل آقا**» اکثر مقامات وابسته به جناح این وری و آن‌وری با وجودی که توی اتوبوس ما بی‌خودروها «جا» بود با مرسدس بنزها و پژوها و پاترولهای خودشان تشریف آورده بودند. راننده‌های شیک و مؤدب و دوره‌دیده هنگام باز کردن «در» ماشین (درب غلط است!) چنان تعظیم می‌کردند که به قول شادروان استاد «شهریار» دوست آذری گل آقا، نگو و نپرس!

سرکار خانم «**ناهید حبیبی**» همکار بی دوربینمان، ضمن ارسال عکس و تفصیلات کلیشه شده پیوست محصور با ماژیک قرمز پرسپولیسی، مرقوم فرموده: «شاید بنزهای الگانس هم مانند سایر خودروهای مونتاژ شده، از لحاظ ترمز و جعبه دنده و استارت و... اشکالاتی داشته باشد، اما اصل کار قیافه ظاهری است که با اصل آلمانی آن مو نخواهد زد! کما اینکه دووهای ساخت داخل با مشابه خارجی همشکل است، منتها با سپرهای پلاستیکی مواد اولیه شانهٔ سر!»

افراط و تفریط

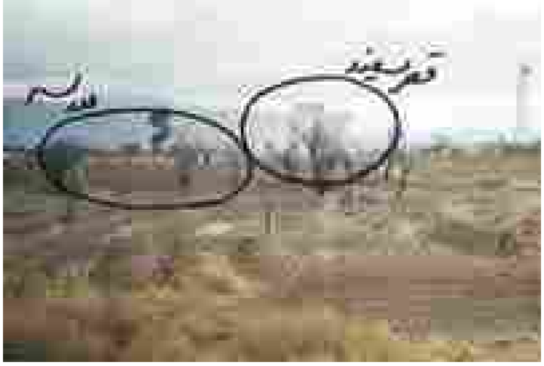

سرکار خانم «**فاطمه اقدم**» دبیر حق‌تدریسی فیزیک مدارس حومهٔ شهر «صوفیان» واقع در استان آذربایجان شرقی، چون نامه‌های همراه تصاویر را تایپ می‌کند، حقیر عدسی‌نویس مجهز به عینک ته استکانی مثل خواندن مکاتبات خط میخی سایر همکاران به سردرد مبتلا نمی‌شوم.

مشارالیها در آخرین محموله سوغات مصور صوفیان از فاصله دور صحنه قصر سفید چند طبقه یکی از متمکنین روستای «نعمت‌الله» را که صاحبش فقط تابستانها چند هفته در آن استراحت می‌کند، کنار مدرسه یک طبقه مخروبهٔ منطقه ارسال و در رابطه با افراط و تفریط مرقوم فرموده:

متأسفانه در وضع حقوق و مزایای دبیران رسمی آموزش و پرورش با ما حق‌تدریسی‌ها هم همین اختلاف سطح وجود دارد. با این تفاوت که اگر نحوه انجام وظیفه حق‌تدریسی‌ها بهتر نباشد، بدتر نخواهد بود.»

آموزش دفاع از خود

سرکار خانم «**ملوس مشتاق شهمیری**» همکار قدیمی این صفحه که به خاطر شغل اداری شوهرشان جناب «قاسمی» و ماموریت‌های نامبرده در استانهای مختلف کشور زندگی کولی‌وار را تجربه می‌کند، با الهام از فیلم «مارمولک» ساختهٔ آقای کمال تبریزی خوش‌شانس در شرح این تصویر افشاگرانه مرقوم فرموده: «دختر ۴/۵ ساله‌ام «**کتایون قاسمی**» نزد دختر خاله‌اش «یاسمن صمدی» ۱۲ ساله مجهز به کفگیر چوبی ساخت قائمشهر مشغول دیدن طرح کاد دفاع از خود است تا چنانچه در آینده مورد سرزنش مادر شوهر قرار گرفت، و یا کیف‌قاپان حرفه‌ای با الهام از اراذل تگزاسی خواستند به منظور تأمین خرید مواد مخدر، نقدینگی او را بربایند، بی‌نیاز از حضور پلیس ۱۱۰ یک ساعت بعد از وقوع جُرم، حسابشان را برسد!

سوغات مصور «بیشاپور» از طریق آبادان

جناب «**ناصر ندیمی**» دریانورد مقیم آبادان، در شرح تصاویر مربوط به سفر نوروزی‌اش نوشته: «متأسفانه در شهر تاریخی «بیشاپور» حومه کازرون که سالهای ۲۷۲-۲۴۱ میلادی مقر حکمرانی شاپور اول ساسانی بوده، فقط بنده و باجناقم حاج «اسماعیل مالمیر» ایرانی بودیم، بقیه گردشگران خارجی!

عکس‌ها مربوط است به صحنه تاج ستانی بهرام از مظهر آهورا مزدا و محوطه دو ستون تنگه چوگان، لذا با بی‌توجهی متولیان «سیما» که اصرار دارند، مدام تمدن اعراب را به رخ ما بکشند و از آن بدتر اصرار طبقه تازه به دوران رسیده عشرت‌طلب و احیاناً آوردن ویروس «ایدز» برای سفر به امارات عربی، اگر چند سال بعد، از نسل آینده کشور سؤال شود معبد آناهیتا فرشته نیایش آب کجاست؟ به جای اینکه پاسخ بدهند در «بیشاپور» ۱۲ کیلومتری غرب کازرون استان فارس، بگویند در شمال بغداد! همین جایی که سربازان آمریکایی اقدام به شکنجه اسیران عراقی می‌کردند! و جناب مجری مسابقه هوش، بی‌خبر از همه جای سیما هم بگوید آفرین، صد آفرین!!

اقدامات انجام شده در بم را شاید حلال‌زاده‌ها ببینند!

«**محمود جعفری کوهبنانی**» دبیر نجات یافته از زلزله ویرانگر «بم» در نامهٔ همراه تعدادی عکس چشم آزار مرقوم فرموده: «در حالی که هنوز خرابیهای زلزله بر جای خود باقی است انبوه کارشناسان بلایای طبیعی و مسوولان محترم در سخنرانی‌های صدا و سیمایی ادعای آواربرداری و خانه‌سازی و اسکان‌دهی و... می‌نمایند، اما چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است. ما بمی‌ها دُم خروس را ببینیم یا قسم حضرت عباس(ع) را باور کنیم؟ کدام رفاه؟ کدام اقدام؟ چرا آقایان اصرار دارند کاهی را کوه جلوه بدهند؟ وزیر محترم مسکن فکری به حال هزاران مستاجر تهرانی و شیرازی و اصفهانی و... بفرمایند، ساختن صدها خانه ضد زلزله در «بم» پیش‌کش!»

بهار در قبرستان

واقعیت مرگ، هر روز و هر ساعت خود را نشان زنده‌ها می‌دهد، ولی متأسفانه افرادی که دوزاری‌هایشان کج است براثر ضعف اراده قادر نیستند حرص مال‌اندوزی را از خود دور کنند. همین‌طور رها شدن از حب جاه و مقام، چه رسد به اینکه مرگی در کار نباشد و همه حیات جاودانه داشته باشند. در آن صورت لابد یکدیگر را می‌خوردند و استخوانها را عین هسته آلبالو تف می‌کردند بیرون! درگذشت مظلومانه و نابهنگام «**هوشنگ بختیاری**» در ایام نوروز که اکثر پرسنل تحریری و اداری مجله به سفر رفته بودند، باعث شده همکاران برای جبران قصور در مراسم تشییع و تدفین، هر هفته جهت خواندن فاتحه اهل قبور سر مزارش بروند. گورستان بهشت زهرا در فصل بهار به گواه تصویر پیوست شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» از پارک لاله تهران هم مصفاتر است، ولی چه فایده که برای ساکنان ابدی آن با سایر فصول سال هیچ فرقی ندارد!

دست به قلم هوشنگ حرف نداشت

حقیر عدسی‌نویس طی چهل و اندی سال قلمزنی در رادیو و جراید با نویسندگان و شعرای صاحب نامی از جمله: لطف‌الله ترقی - پرویز خطیبی - اسماعیل پوروالی - ذبیح‌الله منصوری - کریم فکور - ابوالقاسم حالت - عبدالله الفت - مهدی سهیلی - حسین مدنی و... معاشر و همکار بودم، اما کمتر دست به قلمی مثل «هوشنگ بختیاری» را دیدم که اهل شهرت‌طلبی نباشد.

زنده‌یاد علاوه بر لطیفه، جدول و سرگرمی در سایر رشته‌ها نیز تخصص داشت، حتی در ورزش. هفته قبل، بعد از مراسم چهلمین روز درگذشتش یاد روزی افتادم که «رسول خادم» پس از کسب مدال طلای جهان و المپیک برای مصاحبه با همکار ورزشی‌نویسمان به دفتر سابق مجله آمده بود (عکس سیاه و سفید مربوط به همان روز است، شکار دوربین **محمد ذبیحیان** عکاس بازنشسته اطلاعات هفتگی) و بختیاری به عنوان پیشکسوت همکاران به او خیرمقدم گفت و اضافه کرد: آقارسول بی‌رودرواسی بهت بگم تا در مسابقات پهلوانی کشور شرکت نکنی و مثل: سخدری - طوسی - وفادار - شورورزی - تختی - زندی - مهدیزاده - سوخته‌سرایی - سلیمانی - بنی‌نصرت و «محبی» صاحب بازوبند نشوی از دید روزنامه‌نگاران و نظر مردم پهلوان نخواهی بود.»

کاریکاتور رنگی به جای عکس رنگی!

سید «**محمدرضا میرشاه‌ولد**» کاریکاتوریست باذوقی که روی حوادث سیاسی جهان سوژه ورزشی پیاده می‌کند (ارائه هنر تلفیق) طبق معمول به جای ارسال عکس لازمه همکاری با صفحه دستپخت عدسی، یک فقره کاریکاتور رنگی فرستاده است. جورج بوش به عنوان داور بین‌المللی فوتبال پس از اخراج دوستان قدیمی در افغانستان و یوگسلاوی از زمین بازی، مشغول نشان دادن کارت قرمز به رئیس جمهور ابله عراق است که با ندانم‌کاری‌هایش پای غرب را به منطقه باز کرده است.

حق تحریر، ببخشید حق ترسیم این طرح جالب مال بنده، لذت درک آن متعلق به شما تا نگویید فلانی ناخن خشک است و آب از دستش نمی‌چکد!!

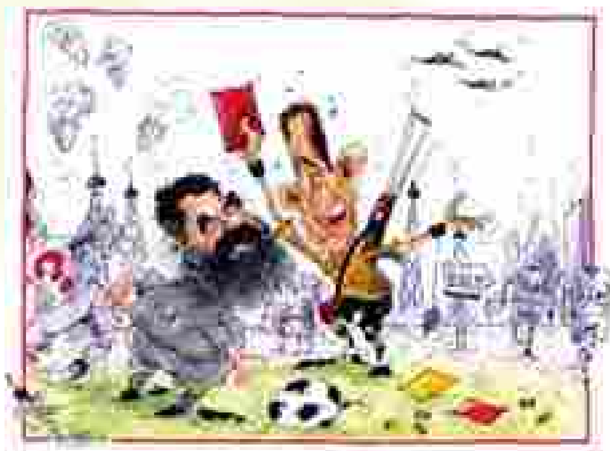

وفور مواهب الهی در بهار ۸۳

آقای «**کامران نباتی**» ساکن منطقه «پره‌سر» استان همیشه سرسبز گیلان در نامه همراه چند تصویر از جمله صحنه چرای چند رأس گاو، ضمن اشاره به افزایش قیمت‌ها خصوصاً گرانی نامعقول مواد «لبنی» نوشته: «خدا را شکر که علاوه بر زمستان سال قبل، بهار سال جاری نیز از لحاظ بارندگی در مضیقه نبودیم وگرنه لابد به بهانه خشکسالی و بی‌خاصیت بودن پرسنل سازمانهای پرهزینه‌ای مثل ستاد زائد تنظیم باد، ببخشید تنظیم بازار! شیر مثلاً پاستوریزه به اندازه‌ای گران می‌شد که نیازمندان کلسیم فقط می‌توانستند روزی چند قطره بچکانند توی چشمهایشان!»

نه طوطی باش که گفته دیگران را تکرار کنی و نه بلبلی که گفته خود را هدر دهی

●سعید نفیسی

گزارش رنگی

خبری خوشایند برای خانم ها

پایانی بر چین و چروک ها

برگردان: بهروز بهرامی

۴۴ ساله اما

لیزا کوفمن نزدیک به دو دهه تمام خود را به عنوان یک دندانپزشک موفق به جامعه شناسانده است، اما برخی از مراجعین او که برای نخستین بار نزد او می‌روند، تصور می‌کنند که این بانوی ۴۴ ساله و اهل نیویورک یکی از دانشجویان سال آخر دندانپزشکی است که مشغول طی کردن دوران کارآموزی خود می‌باشد. لیزا کوفمن خود دلیل چهره جوان و شادابش را پروسه «بوتوکس» می‌داند.

بوتوکس «Botox» درواقع نوعی درمان پوستی است که به فلج شدن عضلاتی که باعث ایجاد چین و چروک در صورت و ناحیه گردن است منتهی می‌شود، اما حتی این روش هم فقط یکی از سلاحهای مختلفی است که لیزا به کمک آنها به جنگ چین و چروک رفته است. او در ۲۸ سالگی شروع به استفاده از رتین A یا همان اسیدرتونیک در بخش‌هایی از صورت که دچار بیشترین چین و چروک می‌شود، کرده است.

البته لیزا زمانی شروع به استفاده از محلول فوق‌الذکر کرد که هنوز کارایی گونه‌های مختلف ویتامین A روی خطوط صورت کشف نشده و عمومیت نیافته بود. در ۴۰ سالگی لیزا استفاده از درمانهای قدرتمندتری را هم در دستور کار خود قرار داد. علاوه بر تزریقهای ادواری «بوتوکس» در بخش‌های پیشانی و اطراف چشم‌ها، لیزا هر چند ماه یکبار از تزریق **رستی‌لین** برای نرم‌سازی و تلطیف پوست روی لبها نیز بهره گرفته است. به این درمانها، لیزا استفاده از I-P-L یا پالس شدید نور را روی پوست صورت خود اضافه کرده است.

در این‌گونه درمان پرتوهای شبه لیزری از نور خورشید و متمرکز به داخل پوست نفوذ کرده و جوشها و کک و مکهای کوچکی را که از تاءثیر نور خورشید روی پوست صورت ایجاد می‌شوند، نابود می‌کند. لیزا خود را یک انسان حساس می‌شناسد و به همین دلیل در تمام موارد سعی می‌کند علاج واقعه را قبل از وقوع در دستور کار خود قرار دهد.

در جستجوی جوانی

البته درمانهای مختلفی که برای پوست وجود دارند، در این زمان بیشتر در دسترس قرار دارند. جستجو برای جوانی یا حداقل ظاهر جوان، یک پدیده تازه نیست و به اندازه بشریت قدمت دارد، اما درمانهایی که به جراحی پلاستیک یا زیبایی بی‌نیاز می‌باشند، پدیده‌ای کاملاً نوین به‌شمار می‌روند. بیشتر خانم‌ها در سنین سی و چهل از اینکه خود را به چاقوی جراحی بسپارند، چندان دل خوشی ندارند اما درمانهای سریع که حتی می‌توانند آنها را در هنگام وقت ناهار خود که از کار روزانه فاصله می‌گیرند، مورد استفاده قرار دهند، درمیان آنها محبوبیت فراوانی کسب کرده است. این درمانها، علاوه بر اینکه هزینه‌ای به‌مراتب کمتر از جراحی دربر دارند، دارای روشهای کاربردی بسیار ساده و آسانی هستند که حتی خود شخص بدون نیاز به هیچ‌گونه کمکی می‌تواند این درمانها را روی خود انجام دهد. هر روزی که می‌گذرد خانم‌ها به تعداد بیشتری به درمانهای موضعی روی چین و چروکهای صورت می‌پردازند و طی چند سال گذشته این‌گونه ترمیم طبق آمار به دست آمده، تعداد جراحی‌های مربوط به صورت و چین و چروکها را پشت سر گذاشته است.

از حیوان به انسان

تا چند سال پیش بسیاری از داروهای مورد استفاده در بخش زیبایی صورت و مبارزه با چین و چروکها، از ماده‌ای به نام **کولاژن گاوی** به عنوان عامل ساختاری بهره می‌گرفتند. و از آنجایی که این کولاژن از پوست گاو به دست می‌آید، به کار بردن آن روی انسان در هر بار نیاز به تست و آزمایش جهت آلرژی یا حساسیت داشت. اما اخیراً عناصر جانشینی که برای کولاژن گاوی به دست آمده کم‌تعداد نیستند، از رستی‌لین گرفته تا کازمودرم و از کازموپلست گرفته تا بوتوکس همه و همه دارای پایه کولوژن انسانی هستند و نیازی به آزمایش برای حساسیت ندارند. این عناصر به شکل خارق‌العاده‌ای از نظر تأثیرگذاری و نفوذ در پوست سریع عمل می‌کنند تا آنجا که حتی نیازی به دوران نقاهت هم ندارند.

بسیاری از پزشکانی که از این‌گونه درمانها روی مراجعین خود استفاده می‌کنند معتقدند که طبیعت و ساختار ساده و غیرپیچیده این درمانها باعث شده تا تعداد مراجعین تکراری، بیشتر و بیشتر شود.

بسیاری از خانم‌های شاغل معتقدند از آنجایی که محیط کار روزبه‌روز جوانتر می‌شود و آنها با جوانان سروکار دارند، در نتیجه خود باید چهره‌ای جوانتر و شاداب‌تری در مقابله و مقایسه با آنها داشته باشند و ترجیح می‌دهند که این ظاهر را بدون استفاده از جراحی به دست آورند.

در مجموع این سیستم‌های درمانی با هزینه و وقت کم باعث ایجاد جوانی و زیبایی در خانم‌هایی شده که پس از گذشتن از چهل سالگی زیبایی خود را به دلیل وجود خطوط و چین و چروکهای مختلف تمام شده تلقی می‌کردند و در نتیجه میزان افسردگی در این دسته از افراد نیز افزایش یافته بود. اما به دست آوردن دوباره شادابی و جوانی در چهره باعث شده که خانم‌ها حتی در سنین چهل و پنجاه هم احساس خوبی نسبت به خودشان داشته باشند. بنابه گفته رابین، بانویی که در یک مرکز معاملات املاک مشغول است: «حالا دیگر همه خانمها از این پروسه‌ها استفاده می‌کنند و چرا نکنند؟ آنها را زیبا می‌کند و آنها از خودشان لذت می‌برند.»

نکات منفی

مطالعات اولیه نشان داده است که عوارض جانبی برای استفاده از چنین ترمیم‌ها و درمانهای پوستی بسیار محدود می‌باشد، اما در همین حال برخی از پژوهشگران در مورد دوران طولانی و نامحدود استفاده از این درمانها ابراز نگرانی کرده‌اند، حتی یکی از روانشناسانی که تخصص در روابط زن و زیبایی دارد در این باره می‌گوید: «بانویی که از بوتوکس استفاده کند و چهره و ظاهری شاداب و جذاب و جوانتر از سن خود پیدا کند، می‌تواند بسیاری از زنان هم‌سن و سال را درمیان دوستان و نزدیکان و در اطراف خود تحت فشار روحی قرار دهد و آنها هم بخواهند که مانند او باشند و از آنجا که معانی و منابع استفاده از درمانها را در دسترس ندارند، در نتیجه از خود مأیوس شده و به دام افسردگی می افتند.»

جامعه شناسان معتقدند که بخصوص بانوان در محیط کار تحت فشارهای مختلف قرار دارند. آنها از طرفی باید از نظر انجام وظایف و کارایی حرفه‌ای در شرایط مطلوب قرار داشته باشند و از طرف دیگر از نظر ظاهر در شرایط قابل قبولی قرار گیرند.

یک بانوی وکیل برزیلی به نام خانم کمپوس، هر زمان که احساس می‌کند از نظر ظاهری و چهره دچار افت شده، با اینکه فقط ۳۶ سال دارد، بسرعت یکسری درمانهای ترمیمی از جمله تزریق‌های رستی‌لین و ترمیم سلولی به کمک اشعه‌های نوری را در دستور کار خود قرار می‌دهد.

خانم کمپوس در این باره می‌گوید: «من یک وکیل دادگستری هستم و یک ورزشکار نیستم که صورتم و ظاهرم به هر شکلی که باشد در کارم تأثیری نداشته باشد، من چه در دادگاه و چه در دفتر کارم باید چهره‌ای شاداب، جوان و مطلوب داشته باشم وگرنه کارایی خود را از دست می‌دهم.»

مشکل زمانی بیشتر خود را نشان می‌دهد که زنان و دختران جوان هم به این‌گونه درمانها مراجعه می‌کنند. آمار نشان می‌دهد که در سال گذشته نیمی از خانم‌هایی که به ترمیم‌های پوستی روی صورت و گردن خود پرداخته‌اند بین ۳۵ تا ۵۰ ساله بوده‌اند. همین آمار نشان می‌دهد که بیست درصد از مراجعین برای این درمانها در سنین بین ۱۹ سال تا ۳۴ سال بوده‌اند. و این بخش از آمار است که کارشناسان را مضطرب کرده است. آنها می‌گویند که وقتی دختران جوان هجده و نوزده ساله و یا در سالهای بیست برای پروسه بوتوکس مراجعه می‌کنند، آنگاه ما به‌واقع با مشکل مواجه هستیم. یکی از دانشمندان که در مورد بحران میانسالی به تحقیق و پژوهش مشغول است، در این باره می‌گوید: «ما اهمیت زیاد و

بی‌دلیلی به زیبایی و جوانی داده‌ایم، این مسأله باعث شده که بحران میانسالی که پدیده‌ای برای سن‌های بین چهل تا پنجاه سال است، در سی سالگی بر جوانان ما عارض شود در نتیجه دختران ما از زمانی که هنوز گام به بیست سالگی نگذاشته‌اند نگران آینده و سنهای بالاتر خود شده و با بهره‌گیری از عذر و بهانه‌هایی چون پیشگیری و علاج واقعه قبل از وقوع به درمانها و ترمیم‌هایی اقدام می‌کنند که به هیچ‌وجه نیازی به آنها ندارند و این خود یک چالش روحی و جسمانی نسبتاً شدیدی را باعث می‌شود.»

نکات مثبت

اما تحقیقات بیطرفانه و پژوهش‌های عمیق و اجتماعی نشان می‌دهد که انسانهای جذاب‌تر، صاحب کارهای بهتری شده و دستمزدهای بالاتری را نیز به دست می‌آورند. این دسته از محققین می‌گویند: «ما باید این واقعیت را بپذیریم که چه قبول کنیم و چه قبول نکنیم، ظاهر و چهره، زیبایی و شادابی و جوانی، مورد توجه جامعه است و پدیده‌ای نیست که ما روی از آن برگردانیم و حضور آنرا انکار کنیم.»

اینان اضافه می‌کنند: «ما این را نیک می‌دانیم که ظاهر و چهره زیبا در زنان رفتار بهتری را نسبت به آنها در محیط‌های مختلف بویژه در محیط کار ایجاد می‌کند، بنابراین اگر زنی می‌خواهد تا آنجا که ممکن است دارای چهره شاداب و باطراوتی باشد این یک خواست طبیعی و منطقی به‌شمار می‌رود.

تداکوفمن ۶۵ ساله

لیزا کوفمن

زنی به نام فریرا سالانه سیصد دلار برای تزریق‌های پوستی هزینه می‌کند و او خیلی هم از این کار رضایت دارد. او که چهل و پنج ساله است در این باره می‌گوید: «اگر با سیصد دلار هزینه در سال من می‌توانم تمام سال احساس خوبی نسبت به خودم داشته باشم و از درمانهایی هم استفاده کنم که عوارض جانبی نداشته و دوران نقاهت طولانی ندارند، ضمن آنکه صورتی جوان و شاداب هم داشته باشم، پس با کمال میل این درمانها را انجام می‌دهم. اما اگر قرار باشد که برای از میان برداشتن خطوط میانسالی در صورت، زیر چاقوی جراحی بروم آنگاه به این مسأله بیش از یکبار می‌اندیشم.»

آینده چه دربر دارد؟

البته به فریرا و زنهای دیگر باید این نوید را داد که هزینه و زمان درمان همیشه بدین‌گونه باقی نمی‌ماند و آنها ممکن است در آینده نزدیکی هم هزینه و هم تعداد مراجعه‌های خود را به متخصصین پوست برای اعمال ترمیم‌ها و درمانها کاهش دهند، چرا که چند نوع درمان درازمدت و کم‌هزینه در افق پدیدار شده است.

یکی از این درمانها **رادیانس** نام دارد که شامل کلسیوم هیدرواُکسی لاپاتیت است (عنصری برگرفته از استخوان و دندان). در آزمایشها تزریق این عنصر نشان داده که می‌تواند چین و چروکها را به مدت سه سال پر کند.

درمان دیگر **اسیدپلی‌لاکتیک** است که کلوژن پوست را تحریک می‌کند تا چین و چروکها را صاف کند. این درمان هم‌اکنون در برخی از کشورهای اروپایی مورد استفاده قرار گرفته و زمان کارایی آن هجده ماه تخمین زده شده است.

اما سرانجام دانشمندان نمی‌توانند این واقعیت را کتمان کنند که به‌زودی نیاز به درمانهای دائمی و کم‌خطر نیز پدیدار خواهد شد. تاکنون هرچند که درمانها و ترمیم‌های ذکرشده موفقیت‌آمیز عمل کرده‌اند، اما یک پدیده غیرقابل انکار در کنار آنها وجود داشته و آن موقتی بودن این درمانها بوده است. یکی از جراحان پلاستیک معروف به نام **پروفسور «لئو»** در این باره می‌گوید:

«اکنون تا میزان سی درصد از مراجعین خود را به کمک درمانهای موقتی مورد معالجه قرار می‌دهم، اما همواره به آنها می‌گویم که اگر آنها به دنبال راه‌حلهای دائمی هستند، تاکنون فقط جراحی به عنوان راه‌حل دائمی وجود داشته است و آنها باید سرانجام در نقطه‌ای از زمان به جراحی تن دهند مگر آنکه علم آنقدر پیشرفت کند که راه‌حلهای دائمی جانشین راه‌حلهای موقتی کنونی شوند و شاید هم تا آن زمان راه زیادی باقی نمانده باشد.»

حتی لیزا کوفمن هم این نکته را قبول دارد که در نقطه‌ای از زمان در آینده‌ای نه‌چندان دور، ترمیم‌های موقتی ممکن است دیگر نتیجه‌بخش نباشند. مادر ۶۵ ساله‌اش تدا کوفمن هنوز هم سالانه از پروسه بوتوکس استفاده می‌کند. اما حتی او هم هنگامی که ۵۵ ساله بود تحت عمل جراحی برای لیفتینگ یا کشش پوست صورت قرار گرفت، اما لیزا نمی‌خواهد تا چنین سنی صبر کند. لیزا می‌گوید: «هم‌اکنون نیازی به جراحی ندارم، اما سرانجام این نیاز هویدا خواهد شد، اما نمی‌خواهم صبر کنم تا به آن نیاز داشته باشم. من قبل از وقوع چاره می‌کنم.»

اما آیا لیزا و سایر خانم‌ها نمی‌دانند که طبیعت و سن سرانجام حرف اول را می‌زند؟

ممکن است بدانند و یا ندانند اما آنها به زمان حاضر بیشتر اهمیت می‌دهند.

■

از دکتر هرمز انصاری

«چه» بنویسیم؟ «چگونه» بنویسیم؟

بخوان، بخوان، بخوان.

برای آن که «خوب» بنویسی، خوب بخوان.

دو جور چیز بخوان:

یکی آن که اندیشه را تقویت می‌کند، و دیگر آن که احساس را تلطیف.

بر آن که اندیشه‌ات را تقویت می‌کند، اندیشه کن؛ به سادگی نپذیر.

به جنگ نوشته برو. بارها و بارها بخوان و به آن فکر کن.

آن را ببر توی زندگی؛ ببین جواب درستی می‌دهد؟

که اگر داد، جزو قبولداشت‌هایت کن. جزو وجودت؛ امر رفتاری‌ات.

و آن را که احساس را تلطیف می‌کند، که در تو شهامت و صراحت و امید و پایداری می‌آفریند، بیش از یک بار بخوان؛ حفظ کن و از حفظ بگو

ببین چه قدر زیباست.

تو باید چیزی بخوانی که ذخیره فکری‌ات را غنا بخشد و هنر گفتنت را صیقل.

که دانش است و هنر و فلسفه.

آنگاه آن را که می‌فهمی، که قبول داری، که می‌بینی، بنویس.

و آن‌گونه بگو و بنویس که خود از شنیدن یا خواندنش لذت برده‌ای.

بارها بنویس و تاریخ بزن و کنار بگذار.

بارها بگو و صدایت را ضبط کن و به نقد «چه» گفتن و «چگونه» گفتن خود بنشین.

که نوشتن با نوشتن درست می‌شود و گفتن با گفتن.

خشم با دیوانگی آغاز می‌شود، با پشیمانی پایان می‌پذیرد

● فیثا غورث

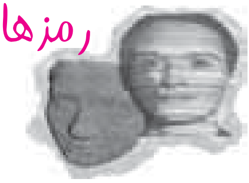

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

یک توضیح

سلام، یه سلام گرم و صمیمانه به تو خواننده و دوست عزیزم در این هوای همیشه دودآلود تهران. با توجه به استقبال بی‌نظیر خوانندگان گرامی از ستون رمزهای زیبایی پوست و همچنین دریافت تعدادی از نامه‌های شما عزیزان، تصمیم گرفته‌ایم که از هفته‌های آینده ستون مشاور زیبایی‌های پوست را راه‌اندازی کنیم، به همین منظور آن دسته از علاقه‌مندانی که سؤالهایی در این باره دارند می‌توانند با ارسال نامه به دفتر مجله و طرح مشکلات خود پاسخی برای آنها دریافت کنند فقط توجه داشته باشید که روی پاکت قید شود که مربوط به رمزهای زیبایی پوست است.

اگر لب بالایی شما ترک خورده یا لکه‌ها و جوشهایی در اطراف آن به چشم می‌خورد، به این معناست که اسید معده‌تان بیش از حد ترشح می‌شود پس برای رفع این مشکل باید هر روز آب میوه و سبزیجات بخورید و یا اینکه دو عدد سیب، چهار عدد هویج، یک لبوی خام، یک مشت اسفناج، شش برگ جعفری را با هم مخلوط کرده و با آب بخورید.

خطوط ریز و خالها و لک پیشانی شما به‌خاطر مصرف بیش از حد مواد غذایی پرچرب یا زیاده‌روی در مصرف فرآورده‌های لبنی می‌باشد، از این‌رو لازم است تا حد ممکن از مصرف زیاد فرآورده‌های لبنی بخصوص پنیر و همچنین مواد غذایی چرب و سرخ شده اجتناب کنید...

ابتدا لانولین را روی حرارت بخار ذوب کرده، روغن کرچک و گلیسیرین را به آن اضافه نموده و از حرارت برداشته و آن را در ظرفی ریخته در جای خشک نگه دارید. به‌واسطه وجود گلیسیرین و لانولین جوشهای صورت پاک می‌شود. (روزی یکبار)

گل ختمی و برگ مو و گل بابونه و نعناع را داخل آب جوش ریخته مدت ۵ دقیقه روی حرارت ملایم بجوشد از حرارت برداشته ۲۰ دقیقه صبر کنید سپس آن را صاف کنید. سرکه را به محلول اضافه نموده و برای مصرف ابتدا صورت را شسته و خشک کنید و از این تونیک با پنبه به صورت زده نیم ساعت صبر کرده بعد با آب ولرم بشویید. این تونیک جوش صورت را زایل و پوست را زیبا نگه می‌دارد. (هر روز)

مقداری گل کلم را با ۶ لیوان آب بجوشانید تا حدی که تا ۴ لیوان آن باقی بماند. سپس آن را صاف نموده و در ظرفی بریزید بعد برگ تمشک خردشده، گل سرخ، شبدر خردشده، پودر ریشه گل ختمی را در ظرف ریخته مدت ۱۵ دقیقه بر روی حرارت قرار دهید تا بجوشد سپس آن را برداشته پس از یکساعت آن را صاف نمایید و الکل سفید را بدان اضافه کنید. گل کلم و تمشک اثر خوبی بر آکنه (جوش) پوست دارد. ریشه گل ختمی نیز به پوست آرامش می‌دهد و با اثر ضدعفونی‌کنندگی الکل این مواد اثر بسیار خوبی بر صورت می‌گذارد. هر روز این تونیک را به صورت بمالید و پس از ۲۰ دقیقه صورت را بشویید.

آب هندوانه، عسل و سفیده تخم مرغ را مخلوط کرده و برای یکبار مصرف آماده کنید. پس به مدت ۲۰ دقیقه بر روی پوست صورت بگذارید سپس با آب ولرم بشویید. این ماسک برای پوستهای چرب مفید است.

عسل و تمشک را با هم مخلوط کنید و پوست را همان‌طور که دفعات قبل گفته شد، آماده کنید. پس به مدت ۱۵ دقیقه بر روی پوست قرار دهید و بعد با آب ولرم بشویید. این ماسک برای خشکی پوست و اگزمای پوست مفید است. (هفته‌ای ۲ بار)

خرمالوی رنده شده و روغن زیتون را با هم مخلوط کنید و این خمیر را بر روی پوست بمالید. (مراقب پوست زیر چشمها باشید که مالیده نشود) نیم ساعت صبر کنید، سپس با آب ولرم بشویید. خرمالو مملو از ویتامین B۲، B۱، C، A بوده و محیط اسیدی ایجاد می‌کند که برای پوستهای خشک غالباً مفید است. توجه داشته باشید که این ماسک فقط در فصل پاییز قابل استفاده است. (هفته‌ای ۲ بار)

گل ختمی را جوشانیده، صاف کنید و به مدت نیم ساعت به صورت مالیده و سپس با پنبه و آب ولرم بشویید. این لوسیون تقویت‌کننده پوست است. (هفته‌ای ۳ بار)

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرمهای ناخوانا معذوریم)
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۴۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات - امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

- حق اشتراک سالانه:

● برای داخل کشور:

یک سال	شش ماه	سه ماه
۱۰۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰ ریال

● برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۵۵۰۰۰۰ ریال	۶۱۰۰۰۰ ریال	۶۴۰۰۰۰ ریال
شش ماه	۲۷۵۰۰۰ ریال	۳۰۵۰۰۰ ریال	۳۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۳۸۰۰۰ ریال	۱۵۲۰۰۰ ریال	۱۶۰۰۰۰ ریال

- **توجه:**
- در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ - ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:
آدرس مشترک:
کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)
آدرس رابط مشترک در ایران:
کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

انستیتو ترمیم مو **گلهای تهران**

بدون تعطیلات

- سیستم تدریجی
STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB
بصورت مستقیم

نشانی : پل سید خندان ، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی ، شماره ۳۰
تلفن : ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه : ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰ ٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhaye Tehran.Com

قنـادی تیفـانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش تصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۰۳۸۹۳۳

تیفـانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

ترک اعتیاد واقعی توئفهٔ حکیم

تحت نظر پزشک

ترک اعتیاد **توئفهٔ حکیم** به عنوان اولین و قوی ترین مرکز مطمئن و موفق در ترک هر نوع اعتیاد (شدید و خفیف) افتخار دارد دست دوستی به سوی شما عزیزان و همنوعان عزیز دراز کند. **توئفهٔ حکیم** موثرترین درمان قطعی ـ سرپائی ـ بدون درد و بستری بصورت سرپائی حتی هنگام کار و مسافرت و مناسب با هر بودجه ای که توان متقاضی باشد. داروهای گیاهی **توئفهٔ حکیم** از ترکیب ۱۸ گیاه بدون مرفین به شرط آرمایش هنگام مصرف دارو ـ داروهای ترک اعتیاد **توئفهٔ حکیم** به صورت طبقه بندی شده از ۴ مرحله تا ۱۲ مرحله میباشد .

(با استفاده از داروهای گیاهی‌ترک اعتیاد میتوانید از یک دوره داروهای چاق کننده و نیروزا به صورت رایگان بهره مند شوید)

آدرس حضوری: تهران خیابان آزادی خیابان جیحون داخل خیابان دامپزشکی نبش کوچه سرتیپی پلاک ۵۶۲ توئفهٔ حکیم
همراه ۰۹۱۲۱۰۴۱۴۶۷ شبانه روزی ۶۸۶۴۴۴۶ ـ ۶۸۹۹۹۷۹

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ ازیکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳

خانه موی ایران شعبه ندارد

مرکز تخصصی ترک اعتیاد پاک مهر

با مجوز رسمی بدون درد و عوارض با جدیدترین متدهای اروپا و آمریکا با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
مشاوره و خدمات به کلیه نقاط کشور
(اصفهان) ۰۳۱۱-۶۲۶۴۸۷۱

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی ، پلک ، ابرو و پیشانی لب ، گوش ، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صـورت ، پروتـزهای صورت ، تزریق ژل

تهران ، خیابان ولی عصر ، خیابان استاد مطهری ، روبروی خیابـان لارستان ، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفـن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

عشق زمانی به مرحله رشد می‌رسد که در راه آن موانعی به وجود آید

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۲۵

۱.آقای بابک بیداری از قزوین
۲.خانم آرزو معصومی از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																🟩	
۲							🟩			🟩					🟩		
۳	🟩					🟩					🟩			🟩			
۴		🟩			🟩				🟩			🟩					
۵				🟩				🟩					🟩				
۶			🟩				🟩			🟩				🟩			
۷		🟩				🟩					🟩				🟩		
۸					🟩							🟩					
۹	🟩			🟩					🟩					🟩			🟩
۱۰						🟩							🟩				
۱۱			🟩				🟩					🟩				🟩	
۱۲				🟩				🟩			🟩				🟩		
۱۳					🟩					🟩				🟩			
۱۴				🟩					🟩				🟩			🟩	
۱۵			🟩				🟩					🟩					🟩
۱۶								🟩			🟩						
۱۷		🟩															

افقی:

۱.اثری از ویکتور هوگو ۲.سربلند و مفتخر - وی - مربوط به ماترک است - سیلی ۳.گاز مرداب - چهره - حرف دوم الفبای انگلیسی - مساوی در شطرنج ۴.سفید ترکی - با بندیل می آید - ساز شاکی - پسر مازندرانی ۵.میغ و سحاب را گویند - وسیله نقلیه‌ای روی ریل - معروفیت «علی اسفندیاری» در شعر نو - لگن خاصره مأخوذ از فرانسه ۶.رودی در فرانسه - رغبت و علاقه - تعجب خانمانه! - شهر نیروگاه شمال - هفته‌نامه اقتصادی خاورمیانه ۷.انبار غله پاک کرده - حرفه و شغل - نهر - مرض ۸.پایان و انجام هر چیزی - پنهانی به سخن گوش دادن! - ماشین گشت و سفر! ۹.قورباغه درختی - ریشه درخت پوسیده و پاک‌کننده لاک ناخن! - زحمت و سختی - زهر ۱۰.پوشیده و نهان - کمربند ایمنی و ضدتشعشعی دور کره زمین - دردناک ۱۱.در ۹ افقی بجوییدش - چو صد آید، آنهم پیش ما است - بزرگترین نقاش قرن ۱۹ فرانسه - قهرمان مسلمان مشت زنی سنگین وزن اسبق جهان ۱۲. آخرین سوره قرآن مجید - مدرک - دوش و کتف - فلز آشپزخانه - ماهی کنسروی ۱۳. وسیله انتشار و دریافت امواج صوتی و تصویری - درستکار - ثروتمند - جوانمرد ۱۴. واحد پول ایتالیا - آخرین رمق - پشت شب - تلخ عرب ۱۵.روش و قاعده - می‌گویند «آن بود» دندان آمد! - مشهور و معروف - فراخ و پهناور ۱۶. سو و جانب - جزیره‌ای در اندونزی - دوستی - شوفر ۱۷.شاعر معروف هندی که به سال ۱۹۱۳ موفق به دریافت جایزه نوبل در ادبیات شد.

عمودی:

۱.شالوده - کارنامه شاهان و می‌گویند همیشه تکرار می‌شود! - تابلوی معروفی از داوینچی ۲.سرسبز و باصفا - بیخ و ریشه هر چیزی - رهبر ارکستر و موسیقیدان معروف ایتالیایی که مفسر بنام موسیقی بود ۳.روش و عملکرد - همان موشک فضاپیماست - عظیم و قوی هیکل ۴. اسم اسلحه در قدیم! - غذای شبانه - درخت زبان گنجشک - حرف همراهی ۵. محصول تنور - تاب و طاقت - کالا - عصاره گل سرخ که مایعی معطر است ۶.به گل سرخ گویند - اختراع ادیسون - حرف نوزدهم در زبان انگلیسی - قله‌ای در فارس - جواب مثبت در فارسی ۷. از رژه می‌بینند - اتاق کوچک و عقبی در هر خانه‌ای را گویند - کناره کوه - پول رایج در کشور آفتاب تابان ۸.زیارت‌کننده و کسی که راهی زیارت است - کشور جنگ‌زده جنوب شرقی آسیا - امر به یافتن می‌کند ۹.روز عرب - بوجود آورنده کتاب و توزیع آن - ماده شاخی محکم در سر انگشتان - روشنایی از آن حاصل شود ۱۰. فوری و بدون فوت وقت - مرکز کوبا - عنصری رادیواکتیو با عدد اتمی ۸۶ ۱۱.آب عربی - کشور عربی که اسماً خوشبخت است - نمازگزاران رو به آن جهت کنند - به پارچه زمینه کار نقاش که از جنس متقال است گویند ۱۲.جنگ عرب - همان هکتار است - اشاره به دور - سرّ - عریان! ۱۳. فراوان - مدلی از ماشین سواری آلمانی - برزن - واحد نیروی الکتریکی ۱۴. ضمیر است و به‌جای اسم می‌نشیند - مایه حیات هر موجودی - بله روسی - به مواد غیرمعدنی گویند - شبیه و نظیر ۱۵.خبر یا پیغام - آرامش و خرسندی - واحدی مطابق با ۶ کیلومتر طول ۱۶.کندن پوست فرآورده شده حیوانات و در قوالب پلاستیکی را گویند - عید ویتنامی‌ها و نیز تکرار یک حرف فارسی هم می‌باشد - به دشمن گویند ۱۷. نویسنده اثر سرخ و سیاه - شهر المپیک ۱۹۷۲ - گربه عرب.

حل جدول شماره ۳۱۲۵

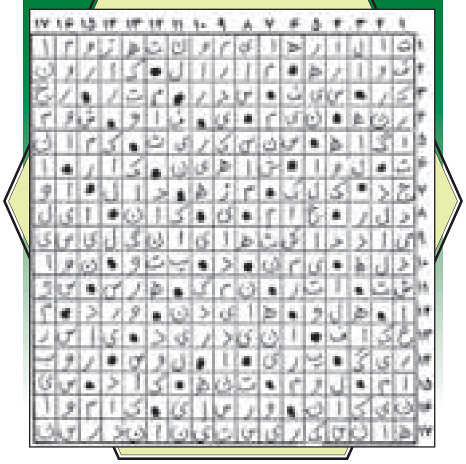

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام شهر

آن کدام شهر است که اگر حرف اولش را نوش جان کنید، نام یک غذای متداول ما ایرانیان می‌شود؟

ضرب المثل درهم ریخته!

حروفچین یک چاپخانه قدیمی، هنگام چیدن یک ضرب‌المثل مشهور فارسی، ناگهان حروف از دستش ریخت و با جابه‌جا شدن کلمات ضرب‌المثل به این صورت درآمد:

پالانش خرخر است، همان عوض شده»

آیا می‌توانید کلمات را به ترتیب درست، جوری در کنار هم قرار دهید که این ضرب‌المثل شیرین فارسی ـ که کنایه از آدمهای نوکیسه دارد ـ به دست آید؟

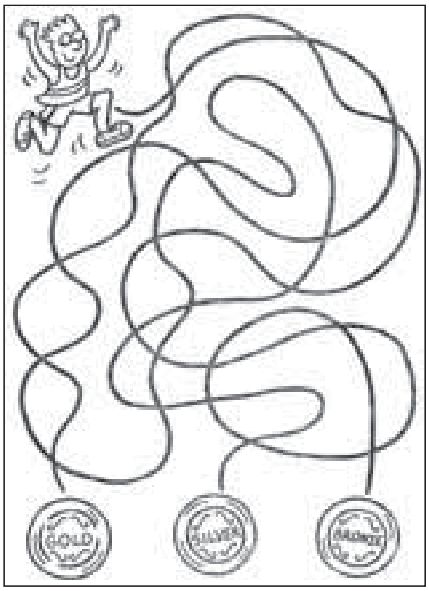

مدال قهرمانی!

این قهرمان دو صدمتر، در مسابقات المپیک برنده مدال شده است، اما دوستانش نمی‌دانند چه مدالی گرفته است؛ طلا، نقره یا برنز؟ یکی از این سه مدال، مال این قهرمان است. آیا می‌توانید با کمی حوصله، کشف کنید که این قهرمان برنده چه مدالی شده است؟

تصویر تعجب برانگیز!

در لابلای این خطوط و نقطه‌های سیاه، سه تصویر به صورت سایه پنهان شده است. برای اینکه بتوانید این تصاویر را پیدا کنید مداد رنگی یا خودکاری بردارید و داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید. پس از پایان کار دهانتان از تعجب باز خواهد ماند، زیرا تاکنون هیچ کس پرشی به این بلندی ندیده است! ضمناً اگر دو حرف اول تصویر بالایی و دو حرف اول تصویر میانی را با هم ترکیب کنید، سومین حرف الفبای یونانی و نام اشعه معروفی به دست خواهد آمد!

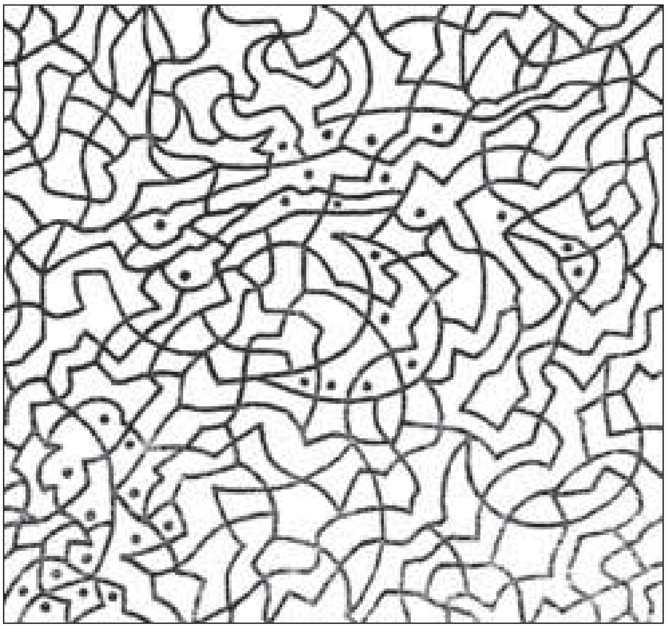

پاسخها در صفحه ۵۵

مسابقه هوش

منشیِ خنگ

آقای اسماعیلی که مدیر یک شرکت خصوصی بود، موقتاً و به‌طور آزمایشی، یک «منشی» جدید را به کار دعوت کرد تا اگر باهوش باشد، او را استخدام کند. یک روز همین که برحسب تصادف، گوشی تلفن اتاق خود را برداشت، شنید که منشی‌اش با شخص دیگری بر روی خط مشغول گفتگو است:

ـ الو، می‌توانم با آقای اسماعیلی صحبت کنم؟

ـ اسمتان را بفرمایید از ایشان سؤال خواهم کرد.

ـ غریوان.

ـ چی فرمودید قربان؟

ـ عرض کردم «غریوان». اسم من «غریوان» است، به معنیِ «خروشان» یا «فریادکننده».

ـ ممکن است خواهش کنم اسمتان را هجی بفرمایید تا یادداشت کنم؟

ـ بله، (غین) مثل غرب ـ (ر) مثل رضا ـ (ی) مثل یک ـ (واو) مثل وجیه...

ـ (واو) مثل چی قربان؟

ـ (واو) مثل «وجیه»، به معنی مرد نیکوروی و صاحب قدرت. (الف) مثل آبان، و (ن) مثل نوه. غ ـ ر ـ ی ـ و ـ ا ـ ن. «غریوان»

آقای اسماعیلی از این مکالمه فهمید که منشی‌اش زیاد هم باهوش نیست و عذر او را خواست. اگر گفتید چرا؟

کدام جعبه؟

یک کارگر ناوارد که تازه در کارخانه جعبه‌سازی مشغول به کار شده بود روزی اشتباهاً یکی از جعبه‌های آماده شده را که به شکل مکعب مستطیل بود باز کرد و شکل بالا به دست آمد. رئیس کارخانه از این موضوع خشمگین شد و از او خواست که بگوید کدام جعبه را باز کرده است؟ آیا شما می‌توانید بگویید او کدام‌یک از این هفت جعبه را باز کرده است؟ شکل بالا، مربوط به یکی از این هفت جعبه است. اما کدام‌یک؟

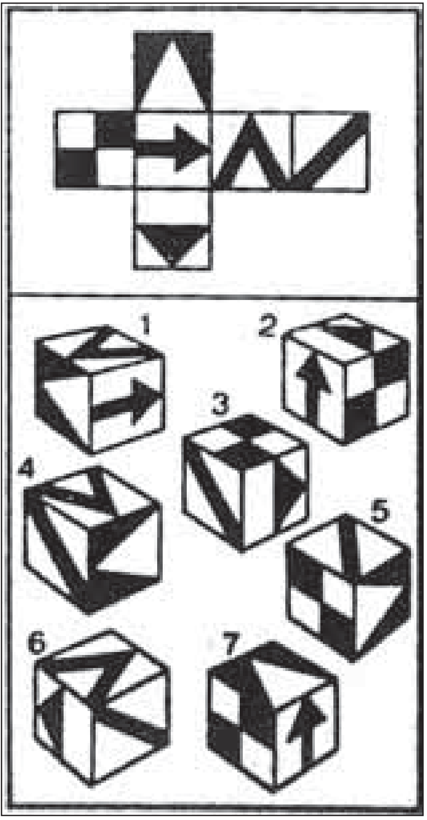

تمام آسیب و صدمات این جهان، به استثنای مرگ ناشی از عدم ثبات و عزم راسخ است. ●مادام ژوفن

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

شبهای زندان در دست تولید

«علی در روزمرگی‌های زندگی اسیر است، بی‌آنکه بداند میراث‌دار ناگزیر گنج و رنجی پنهان است. او که برای رسیدن به محبوبش موانعی بر سر راه دارد، در گیرودار تقدیر به چاه ویلی سقوط می‌کند که او را به دنیای هزار و یکشب می‌برد. او در این دنیا با گذشته‌ای تلخ و شیرین آشنا می‌شود و...»

«شبهای زندان» عنوان سریال جدیدی از گروه فیلم و سریال شبکه ۳ سیماست به تهیه‌کنندگی مهران رسام. این سریال در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای در دست ساخت و تولید است.

دیگر عوامل تولید این برنامه عبارتند از:

کارگردان: محمدرضا آهنگ، ناظر کیفی: سیدمجید موسویان، نویسنده: سیدسعید رحمانی، مدیر تولید: سیداحمد کاشانچی.

و این سریال را بازیگرانی چون: پژمان بازغی، یوسف تیموری، حامد بهداد، آهو خردمند، آناهیتا نعمتی، چنگیز وثوقی، عنایت بخشی، کامبیز دیرباز و... همراهی می‌کنند.

مرداد ماه همراه با مهمان مامان

فیلم سینمایی «مهمان مامان» آخرین کار داریوش مهرجویی مرداد ماه سال جاری در سینماهای تهران به روی پرده می‌رود.

امین حیایی، پارسا پیروزفر، گلاب آدینه و حسن پورشیرازی بازیگران مهمان مامان هستند.

مسعود کرامتی: بادبانها را بکشید

پیش تولید مجموعه تلویزیونی «بادبانها» به کارگردانی مسعود کرامتی و تهیه‌کنندگی مهران رسام برای گروه فیلم و سریال شبکه تهران آغاز شده است.

این مجموعه تلویزیونی، ساختاری اپیزودیک و هر قسمت آن داستان جداگانه‌ای دارد. و موضوع آن به اکوتوریسم و همچنین اشتغال جوانان اختصاص دارد.

پیک سینمایی رایگان!

شماره جدید پیک سینمایی طراحان فردا به‌تازگی منتشر شده است. این پیک که اولین پیک سینمایی به‌شمار می‌رود، توسط مؤسسه طراحان فردا به صورت ماهنامه منتشر می‌گردد و حاوی اطلاعات مفیدی بخصوص در زمینه هنر مانند سینما، تئاتر و... می‌باشد. این پیک به صورت رایگان در تعدادی از سینماهای تهران، فرهنگسراها، تئاترها و دیگر مراکز هنری توزیع می‌شود. مهیار جوادیفر مدیر عامل شرکت طراحان فردا که سابقه‌ای ۱۵ ساله در زمینه مطبوعات سینمایی دارد اطلاع‌رسانی به موقع و درست در زمینه هنر را از دلایل و اهداف اصلی خود برمی‌شمارد و می‌گوید تاکنون مجموعه‌ای وجود نداشته که به طور ماهیانه و با توزیع رایگان به مردم اطلاع دهد چه فیلمهایی روی پرده است، چه نمایش‌هایی و در کجا روی صحنه است و... و ما سعی کرده‌ایم با ارائه این پیک این کمبود را برطرف سازیم.

سیما، زنی که به بن‌بست رسیده!

«عشق گمشده» عنوان سریال جدیدی است که از سوی گروه فیلم و سریال شبکه سه سیما در ۱۸ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای درحال تهیه است.

این سریال به کارگردانی «حسین سهیلی‌زاده» و تهیه‌کنندگی:سعید شاهسواری از تاریخ ۱۰ اردیبهشت ماه سالجاری کلید خورد.

بازیگرانی چون جمشید مشایخی، آتیلا پسیانی، بهنوش طباطبایی، داریوش اسدزاده، ستاره اسکندری و... این سریال را همراهی می‌کنند.

داستان «عشق گمشده» درباره زن جوانی است که احساس می‌کند در زندگی زناشویی به بن‌بست رسیده، و به خانه پدری‌اش بازمی‌گردد. بازگشت او به خانه با اتفاقات گوناگونی همراه است. اتفاقاتی که ریشه آنها جایی است در گذشته دور و...

لازم به ذکر است که نویسنده این سریال «فرهاد علیزاده آهی» است که براساس فیلمنامه «سیب بلورین» نوشته مینو کریم‌زاده این فیلمنامه را نوشته.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مارمولک	۲۷ روز	۷۶۵ میلیون تومان
کما	۶۰ روز	۵۲۳ میلیون تومان
بوتیک	۷۰ روز	۱۸۰ میلیون تومان
ملاقات با طوطی	۶۰ روز	۱۰۷ میلیون تومان
علی و دنی	۶۰ روز	۸۰ میلیون تومان
زهر عسل	۳ روز	۳ میلیون تومان

اخبار کوتاه

✓چیستا یثربی نویسنده و کارگردان تئاتر نمایش «جنایت و مکافات» را از دهم خرداد ماه سال جاری در مسکو به روی صحنه می‌برد.

✓بزرگداشت دکتر قطب‌الدین صادقی ۳۱ اردیبهشت ماه در فرهنگسرای ارسباران برگزار شد.

✓جشنواره تئاتر دفاع مقدس منطقه یک کشور از پنجم تا دهم خرداد ماه در ارومیه برگزار می‌شود.

✓طرح نهایی محل جدید خانه تئاتر تصویب شد.

✓هنوز بازیگرانی برای ایفای نقش در نقشهای یوسف و زلیخا در مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) پیدا نشده‌اند.

✓فیلم «بازگشت» به کارگردانی مجید مجیدی به «بار دیگر زندگی» تغییر نام داد. تا به حال بیش از هفتاد درصد از فیلمبرداری فیلم پشت سر گذاشته شده است.

✓فیلمبرداری فیلم «بازنده» کار جدید قاسم جعفری ۲۴ اردیبهشت ماه در ارومیه به پایان رسید.

✓فیلم سینمایی «شهرزیبا» به کارگردانی اصغر فرهادی از ۲۰ خرداد ماه در سینماهای تهران به نمایش درمی‌آید.

✓مایکل مور کارگردان فیلم سینمایی فارنهایت ۹۱۱ متذکر شده: بوش می‌خواهد فیلمم را توقیف کند. گویا رئیس جمهور آمریکا از تاءثیر این فیلم بر افکار عمومی واهمه دارد. فارنهایت ۹۱۱ به انتقاد از سیاستهای بوش پس از واقعه یازده سپتامبر می‌پردازد.

✓از این پس بازنشستگان و افراد ۲۰ سال به بالا میهمان افتخاری موزه سینمای ایران هستند و می‌توانند به صورت افتخاری و رایگان از این موزه دیدن نمایند.

✓رسول صدرعاملی به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «دیشب باباتو دیدم آیدا» را شروع می‌کند.

✓مؤسسات سینمایی و فعالان عرصه فیلمسازی از پرداخت مالیات معاف می‌شوند.

✓فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «مختار» به کارگردانی داوود میرباقری در کاشان ادامه دارد.

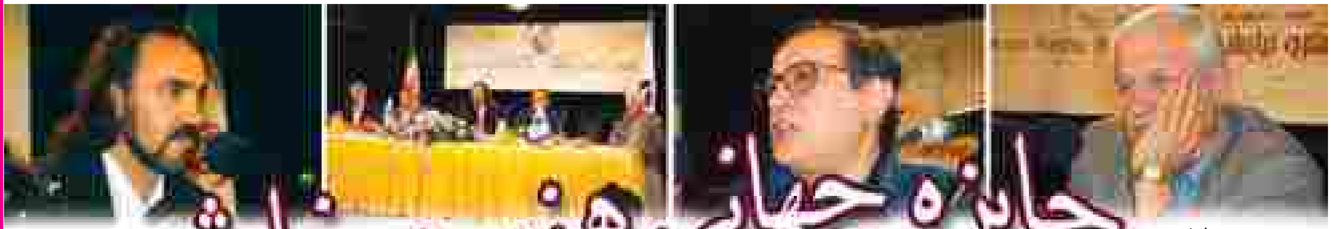

۳۰ هزار دلار

جایزه جهانی هنر و نیایش

نخستین دوره جایزه جهانی هنر و نیایش در ایران برگزار می‌شود.

روز سه‌شنبه ۲۹ اردیبهشت ماه طی یک جلسه مطبوعاتی اهداف و برنامه‌های این جایزه جهانی اعلام شد.

در این جلسه دکتر اکبر عالمی دبیر عکس، مهدی ارکانی دبیر ادبیات داستانی و آیت قاسم‌پور دبیر اجرایی جایزه جهانی درخصوص اهداف و ویژگی‌های این حرکت فرهنگی، هنری در سالن کنفرانس فرهنگسرای نیاوران، با اهالی مطبوعات به گفتگو نشستند.

در ابتدا **آیت قاسم پور** دبیر اجرایی جایزه جهانی که از بروبچه‌های قدیمی مطبوعات هم هست، گفت: این رویداد با تلاش چندین ساله دست‌اندرکاران فرهنگی و اجرایی کشور طراحی گردیده، تا به عنوان یکی از معتبرترین فعالیت‌های هنری در سطح جهان مطرح شود.

وی اشاره کرد: ساخت تشکیلاتی و نحوه اجرایی جایزه جهانی هنر و نیایش به‌گونه‌ای طراحی شده تا نخبگان و اندیشمندان با ارائه دیدگاهها و نظرات خود به تولید فکر و ایده بپردازند. جایزه ذکر شده با ریاست عالی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی شکل می‌گیرد و رئیس ستاد برگزاری با تشکیل دو شورای برنامه‌ریزی و اجرایی که شورای برنامه‌ریزی وظیفه تدوین برنامه‌های محتوایی و شورای اجرایی وظیفه تدوین راهکارهای اجرایی برای تحقق برنامه‌های مدون شورای برنامه‌ریزی را به عهده دارد، از دیگر ارکان این جایزه به‌شمار می‌رود.

قاسم‌پور اشاره کرد: این جایزه در پنج سال برگزاری برنامه‌ریزی شده و هر سال دو بخش به این رویداد اضافه می‌شود. امسال فقط ما به ادبیات داستانی و عکاسی پرداخته‌ایم و سال بعد شعر و نقاشی هم اضافه می‌شود.

قاسم‌پور افزود: ۳۰ هزار دلار جایزه ویژه ما به اثر برتر است.

در ادامه **دکتر عالمی** دبیر بخش گفت: داوران جشنواره از پنج قاره خواهند بود و انشاءالله پایان دی ماه آغاز و افتتاحیه این حرکت جهانی در تهران است و ۲۲۰ عکس از تمام نقاط دنیا در این رویداد به نمایش درمی‌آید.

مهدی ارگانی دبیر ادبیات داستانی جایزه جهانی هنر و نیایش گفت: هر جشنواره فرهنگی - هنری یک جستجو است برای رسیدن به منظوری که در طراحی برای خود قلمداد کرده است. ماءموریت این حرکت این است که ما می‌خواهیم جوهر اصلی هنر را جستجو و پیدا کنیم.

گوهر و ماهیت اصلی هنر معنویت و باطن‌گرایی است، و از این جهت جایزه جهانی هنر و نیایش در موضوع خودش، کاری مهم و ارزشمند است.

در ادامه قاسم‌پور با تاءکید بر این نکته که ملاک و شاخصه‌های گزینش آثار طبق چگونگی پرداختن به موضوع دعا و نیایش و درونمایه‌ای معنوی است، گفت: اینکه یک اثر چقدر توانسته پیام معنوی را منتقل کند، برای ما اهمیت دارد و تصمیم کمیته داوری که ترکیبی از اساتید برجسته داخلی و خارجی است این است که به آثاری که عمیق‌تر، روحانی‌تر و لطیف‌تر این موضوع را بیان کرده باشند، توجه داشته باشند.

آقای قادری

با شما هستم

محمدرضا لطفی

ایرج قادری، فیلمساز و بازیگر ۶۸ ساله کشور، در طول دوره جدید فعالیت سینمایی خود که فقط به امر فیلمسازی مشغول بوده، چندین و چند مصاحبه با مجلات و روزنامه‌های مختلف کشور انجام داده است که یکی از آنها همین مصاحبه کوتاهی است که در مورخ ۲۷ فروردین ماه با روزنامه کیهان انجام داده است. وی در بعضی از مصاحبه‌های خود حرفهای جالبی را به زبان آورده است. که یک نمونه از آن را در همین مصاحبه برایتان می‌آوریم.

ایشان درباره علت زود از رده خارج شدن بعضی از بازیگران و حتی محو شدن آنها در ۳۵ سالگی اظهارنظر کرده است و علت آن را قبول کارهای ضعیف و ولنگاری، بی‌توجهی و ندانم‌کاری خود بازیگران اعلام کرده است. و از همه جالبتر اینکه اذعان داشته من ۴۰ سال است که بازیگر و کارگردانم و هنوز لطف مردم شامل حال من است. (یعنی هنوز از رده خارج نشده است). من هم اگر چند فیلم بد می‌ساختم شاید از رده خارج می‌شدم (یعنی همه فیلم‌های وی خوب بوده و تا به‌حال فیلم بد نساخته است).

قادری پس از بیان این مطالب عنوان کرده که: ما باید بدانیم که در یک کشور اسلامی زندگی می‌کنیم و به همین دلیل باید به خیلی نکات توجه کنیم و من باید از گردش و تفریح شخصی بزنم و اگر یک مقدار ولنگاری، بی‌توجهی و ندانم‌کاری بکنم من هم از رده خارج می‌شوم (یعنی ایشان به خیلی نکات توجه می‌کند و حتی یک ذره هم ولنگاری و ندانم‌کاری از وی نه سر زده و نه سر می‌زند).

قادری بعد از این صحبت‌ها می‌گوید: با کار خوب و لیاقت و توجه به نکاتی که اشاره کردم می‌توان همیشه ماند (یعنی دلیل ماندگاری ایشان لیاقت و ساخت فیلم‌های خوب و رعایت نکات ذکر شده است).

نمی‌دانم اصلاً حرفی باقی می‌ماند یا نه. به هرحال قضاوت را به شما خوانندگان واگذار می‌کنم، اما ذکر چند نکته را خالی از حکمت نمی‌دانم.

آقای قادری بر این باور است که یک فیلمساز ماندگار و مانا می‌باشد و تاکنون هیچ فیلم ضعیفی نساخته و از رده خارج نشده و همه نکات اخلاقی را رعایت کرده و نکاتی را که در یک کشور اسلامی وجود دارد انجام داده است.

اما گویا این فیلمساز به دلیل بالا رفتن سن و کمی تا قسمتی کهولت حافظه‌اش دچار اشکال شده است.

آقای قادری اولاً به شما توصیه می‌کنم به رقم فروش فیلم‌های خود با عینک نگاه بکنید، زیرا فکر می‌کنم چشمهایتان چند صفر زیادی جلوی رقم فروش دیده است. ثانیاً اگر امکان دارد بفرمایید شما ماندگاری را چگونه تعریف می‌کنید که از نظر خودتان، شما ماندگار هستید؟

ثالثاً نمی‌دانم معیار ایشان برای یک فیلم خوب چیست؟ اما بهتر است خود ایشان چند فیلم قدیمی خود را دوباره نگاه کند.

و اصلاً چرا به گذشته مراجعه کنیم همین فیلم‌های چند ساله اخیر وی به راحتی می‌تواند بازگوکننده فیلم خوب یا بد باشد.

در ضمن این نکته را باید به قادری گوشزد کنم که کشور ما از سالهای دور دور دارای مردمانی مسلمان بوده است و انجام دادن نکاتی که ایشان عنوان کرده است در هر زمان و مکانی برای یک انسان مسلمان واجب است و ربطی به نظام اسلامی و نیز عصر امروز ندارد.

آقای قادری نمی‌دانم شما مرا به یاد می‌آورید یا نه؟ اگر مرا به خاطر نداشته باشید، حتماً پدر مرحوم من - فائد لطفی - (دوست قدیمی شما) را خوب به یاد دارید. حتماً دوست مشترک شما و پدرم را که آن هم به رحمت ایزدی رفته و من به خاطر حفظ آبرو نام او را نمی‌آورم هم به‌یاد دارید.

مطمئناً به یاد آوردید. صددرصد من را هم به یاد آوردید.

آقای قادری با کمال شرمندگی باید عنوان کنم که نکاتی را که شما در مصاحبه‌تان عنوان کردید و جزء خصوصیات خود آنها را برشمردید. من با توجه به شناخت شخصی خود، آنها را در شما نمی‌بینم.

و فیلم‌های قدیمی شما و فقط و فقط همان تصاویر و نه چیز دیگری سندی است برای ابطال سخنان شما.

آقای قادری در این دو روز دنیا هیچ چیز بهتر از راستی و یکرنگی نیست.

گفتگو با افسر اسدی بازیگر تئاتر، تلویزیون و سینما

این روزها به چشم و ابرو خوب پول می‌دهند!

مریم دُرستانی

اشاره:

«افسر اسدی» همسر «اصغر همت» بازیگر تئاتر، تلویزیون و سینماست. نه سینما می‌رود و نه دیگر قرار است بازی کند، هرچند که تازگی‌ها به گفته خودش سعی می‌کند فیلم ببیند و به بعضی‌ها برای بازی نمی‌تواند نه بگوید! اما بیشتر به مطالعه و البته تنهایی علاقه‌مند است.

قرارمان این بود که او از فیلم و سینما و بازی و هنر و... نگوید، ما هم موافقت کردیم. اما بیشتر صحبت‌های ما حول و حوش عدم حضور او در عرصه هنری چرخید، با این توضیح که او فوق‌العاده اهل دل و عرفانی است و زیاد هم از واژه‌های اگر، شاید و ممکن است، استفاده می‌کند.

◁**خانم اسدی از آلبر کامو چه خبر؟**

◁◁نداشتیم‌ها، به آلبر کامو چی‌کار دارید؟

◁**کار داریم و البته با سوءتفاهم کامو؟**

◁◁نه حتماً که سوءتفاهمی پیش آمده و (دوباره می‌خندد).

◁**سوءتفاهم اصولاً از ابتدای کار هنری شما باید پیش آمده باشد.**

◁◁شما از دیروز من بپرسید، که انتخابهایم بر چه اساسی بوده، ذهنم یاری نمی‌کند. می‌دانید نمایش (سوءتفاهم) برای چند سال پیش است.

◁**بله، ولی اولین‌ها همیشه در ذهن می‌ماند!**

◁◁کم‌کم یک چیزهایی یادم می‌آید. ضمن اینکه سه نفر بودیم و می‌خواستیم پایان‌نامه را تکمیل کنیم. آقای رضا خندان و خانم سهیلا تیلاوی. مجبور بودیم نمایشنامه‌ای کم‌پرسوناژ را انتخاب کنیم که آدمهایش را دوست داشته باشیم. یکی دیگر از دلایلم می‌تواند کمک همت باشد، که برای انتخاب احتمالاً پیشنهاداتی داده باشد، خیلی دقیق به یاد ندارم.

◁**خوب، اشاره کردید به کمک آقای همت، معمولاً آقای همت چقدر در انتخاب کارها تاءثیر داشته‌اند، آیا اصلاً مشاوره‌ای، تصمیمی و یا نظرخواهی بین شما ردوبدل می‌شود یا نه؟ یا هر کسی کار خود را انجام می‌دهد و سعی می‌کنید به همدیگر کاری نداشته باشید؟**

◁◁شاید در شروع کارم از او به عنوان کسی که تجربه بالاتری دارد، زیاد سود می‌بردم. ولی بعدها خودم به واسطه انتخاب و سلیقه روی غلتک افتادم و مستقل عمل کردم.

◁**از ورودتان به عرصه هنر بگویید. آیا از یک خانواده هنری پا به این حیطه گذاشتید، یا آشنایی با همت باعث شد که در این حیطه فعالیت کنید؟**

◁◁من بعد از اینکه وارد دانشگاه شدم و تحصیلاتم را در زمینه هنر ادامه دادم. آنجا برای اولین بار با همت آشنا شدم.

◁**و این آشنایی خط‌مشی خاصی را در عرصه بازیگری برای شما رقم زد.**

◁◁نه خط‌مشی خاص... درنهایت کار خودم را انجام می‌دهم. هرجاکه با میل و سلیقه و عقل خودم همخوانی داشته باشد، رفتار می‌کنم. ولی خودم تصمیم‌گیرنده نهایی هستم.

◁**دوتا جایزه، یکی نامزد نقش دوم بازیگری (برای روسری آبی) و یکی سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش دوم زن برای «عبور از غبار» پوران درخشنده، ارزیابی شما از بازیهایتان و کسب جایزه چیست؟**

◁◁از نظر خودم، احساس نمی‌کنم کار شاقی انجام داده باشم، شاید انتظارم در آن زمان، در آن حد نبود که دیدیم، شاید بیشتر هم بود. ولی به هرحال واکنش مردم و اینکه بعد از گذشت سالها در ذهنشان مانده، خیلی ارزشمند است.

◁**بازی در دو فیلم و تجربه کاری با دو کارگردان زن، تاءثیری در بازی شما و کسب جایزه داشت؟**

◁◁نه اصولاً در ذهنم زن و مرد را جدا نمی‌کنم و تفاوتی قائل نیستم.

◁**زمانی که تلفنی صحبت می‌کردیم، گفتید که نه فیلم می‌بینید، نه می‌خواهید به آن دوران بازگردید؟**

◁◁نه واقعاً اینجوری شده.

> **اگر کار کنم، به‌خاطر دستمزد کار خواهم کرد، چیزی که در شروع می‌گفتم. هرگز!**

◁**چه عاملی باعث این تصمیم شده؟**

◁◁نمی‌دانم مدتهاست به این مقوله فکر نمی‌کنم.

◁**به کدام مقوله، فیلم دیدن یا بازی کردن؟**

◁◁در عرصه بازیگری پراکنده کار کرده‌ام، و حتی پارسال نمایشی در تئاتر شهر داشتم. ولی آن شوق و انگیزه و عشق به کار، که لازمه هر کاری است، در این کار برای من نیست.

◁**یعنی عشق این کار برای شما رنگ باخته؟**

◁◁شاید، شرایط مطلوبی نیست.

◁**کدام شرایط؟**

◁◁شاید یکی از دلایلم این باشد که در حرفه ما باب شده خیلی‌ها خودشان را بر کار تحمیل می‌کنند. یعنی اگر خودشان هم نخواهند تحمیل شوند، دیگران این شرایط را برای آنها فراهم می‌کنند. ولی این حرفه، حرفه دریوزگی و تکدی‌گری نیست، که آدم به هر شکل مختلف، چنگ بزند و بخواهد آن را داشته باشد.

◁**پس معتقدید زیاد شدن نیرو در عرصه بازیگری یا عدم پیشنهادی که...**

◁◁نه اینکه تصور کنید در فلان هنر برای یک عده باز است و بقیه حق ورود به این حیطه را ندارند، نه، در هر شغل و حرفه و هنر (که جای خود را دارد)، خلاقیت ممکن است در دو سالگی در فرد شکوفا شود. در هر زمینه نیروی جوانی را احتیاج داریم، ولی برخی در این راه مثل من تبدیل به فسیل می‌شوند و دیگر نمی‌توانند نوآوری داشته باشند.

◁**و شما هم شهرت را برای خودتان کشتید، هم نون و آب را؟**

◁◁نه، نون و آب را که خدا می‌رساند، شهرت هم خدا را شکر که طی سالهایی که کار نکردم، همین که از اذهان خارج نشده‌ام و حتی خیلی‌ها از صدایم، مرا می‌شناسند، برایم خیلی ارزش دارد.

◁**راستی چون فیلم نمی‌بینید، نمی‌توانید نظری هم درباره بازیگرهای تازه وارد و نابلد بدهید؟**

◁◁اصلاً حرف سینما را نزنید، اینکه یک روز تصمیم بگیرم شال و کلاه کنم و به سینما بروم، محال است. اخیراً دارم خودم را عادت می‌دهم که گهگاه فیلمی ببینم.

◁**حالا چرا فیلم نمی‌بینید؟**

◁◁نمی‌دانم علتش چیست!

◁**آن موقع هم که بازی می‌کردید فیلم نمی‌دیدید؟**

◁◁نه، اصولاً فیلم نمی‌بینم.

◁**پس «عشق فیلم» هم نیستید؟**

◁◁نه، به یاد این مصرع که آدم آورد به این دیر خراب آبادم!

◁**و گفتید اخیراً خودتان را عادت می‌دهید که فیلم ببینید؟**

◁◁بله، در خانه خودم را عادت دادم، نه سینما.

◁**این فضا را چه کسی برای شما ایجاد می‌کند، آقای همت یا خودتان...؟**

◁◁نه میل است. میلی که احساس می‌کنم، شاید یک چیزی در ذهن من است که معتقدم آدم باید به ضمیر ناخودآگاه خود رجوع کند، شاید یک چیزهایی را کشف کند، اما گاهی اوقات احساس می‌کردم که ذهنم را دزدیده‌اند.

◁**و نخواستید تجربه کنید که این تشابه در زمینه بازی هم پیش می‌آید یا نه؟**

◁◁ممکن است ناخودآگاه تاءثیر بگذارد، خیلی بازیگرها را می‌بینیم که الگو دارند، حتی از بازیگرهای خارجی. یک‌جور در ذهنهاشان کپی‌برداری می‌کنند. و آن هنر، دیگر متعلق به آنها نیست. کسانی که در کار هستند، شدیداً علاقه‌مند هستند فیلم ببینند که در بازیهایشان تاءثیر بگذارد، شاید این در ذهنم، من را مهار زده که نبینم و اگر قرار است روزی کار کنم خالصانه و به شکلی ناب،که متعلق به خودم باشد.

◁ **یعنی معتقدید بازیهایتان، ناب ناب بوده؟**

◁◁ حرکت متحیرالعقولی نکردم که بگم مثلاً الگوبرداری کردم...

◁ **الان غیر از بازیگری و هنر و سینما، به چه چیز علاقه دارید؟**

◁◁ مطالعه را خیلی دوست دارم و سیر و سلوک هم یکی از آن چیزهایی است که علاقه دارم.

◁ **پس باید کتابهای فلسفی بیشتر بخوانید؟**

◁◁ نه، اتفاقاً نه... این فرضیه‌های فلسفی من تجربی است. سه، چهار دوره مختلف در زندگی من پیش آمده، مثل: مغناطیس به مرکز کائنات، کششها و اتفاقات غریبی که شاید برای دیگران جذابیت نداشته باشد، ولی گرایشهای روحی و دینی به این سمت و سو دارم که خیلی ارضاءکننده است و نیاز به خلوت دارد و بیشتر در درون خودم غور می‌کنم.

◁ **در تنهایی چه لذتی است که در جمع بودن نیست؟**

◁◁ خیر، در جمع هم هست. بشر یک موجود اجتماعی است ولی گاهی وقتها آن درسهایی که آدم از درون خودش می‌گیرد و آموزش می‌بیند، در بیرون نمی‌تواند به آن دست پیدا کند.

◁ **از آن سه، چهار مرحله که بر زندگی شما گذشته، بگویید؟**

◁◁ ببینید، عشق به خدا چیزی نیست که آدم بخواهد در موردش شعار بدهد. لمس عشق به خدا، تا جایی که بوی او را احساس کنید.

◁ **و شما رسیدید؟**

◁◁ بله، خوشبختانه. که اجازه بدهید آن را نگویم... ولی حاصل آن سفری به کعبه بود که در کتاب شعرم به نام «چوب حراج» دیده می‌شود.

◁ **و جواب آن چه بود؟**

◁◁ جوابش، عشق به کائنات است. یعنی هر کس تمام سلولها و یاخته‌های بدنش عشق باشد، چون جهان بر پایه عشق می‌گردد و خدا هیچ چیز نیست، الا عشق و این خلوص اگر در هریک از آدمها پیداشود...

◁ **و تأثیر آن سفر چه بود؟**

◁◁ مگر می‌تواند بی‌تأثیر باشد. من قبل از اینکه به سرزمین مقدس مکه پا بگذارم، یکی از خواسته‌هایم این بود که صاحب فضل و کرامتش شوم.

◁ **بهتر است به بحث خودمان برگردیم. یعنی این انتخاب (سوءتفاهم) از آلبر کامو در فضایی پوچی صرف «نیهیلیستی»، نشانه‌هایی از آن تنهایی که الان به آن رسیدید، نبود؟**

◁◁ نه اتفاقاً، روحیات این آدمها برایم غریب بود، ولی این جزء تجربه‌های زندگی آدمهاست، چون من خودم را متعلق به دوران ماموتها می‌دانم.

◁ **به کارنامه هنری تان بنگریم، شما با کارگردانان مختلف بازی کردید، روی این انتخابها چه معیارهایی می‌گذاشتید و الان چه فکر می‌کنید؟**

◁◁ عناصر مختلفی دخالت داشت. خود کارگردان، تیمی که قرار است کار را اجرا کنند، دستمزد هم دخالت داشت. نه اینکه آدم مادی باشم، ولی همیشه در مورد گرفتن دستمزد این فکر را داشتم که اگر به دستمزد کم تن بدهم، هنر خودم را کاهش داده‌ام! اما بعدها دیدم که هر چقدر چشم و ابرو زیباتر باشد، میزان دستمزد بالاتر است!!

◁ **با شرایط سینمای حال حاضر دور از ذهن هم نیست! اما شما بیشتر در نقش خانمهای دلسوز و حساس و رنجور بازی می‌کردید، این ربطی دارد به عالم تنهایی و احساسی که از آن نام می‌برید؟**

◁◁ شاید(!)... تحمیلی که نبود، بر فرض کارگردانانی که در چند قالب کار من را دیده بودند، این رویه ادامه پیدا می‌کرد. اما قرار بود زود از این حیطه خارج شویم، کمی اطلاعات عمومی بپرسید؟

> **همیشه در مورد گرفتن دستمزد این فکر را داشتم که اگر به دستمزد کم تن بدهم، هنر خودم را کاهش داده‌ام!**

◁ **مثلاً مایلید بپرسم، اولین فیلمی که دیدید و...**

◁◁ وای، اصلاً یادم نیست.

◁ **چه رنگی را دوست دارید؟**

◁◁ تمام رنگهای عالم را.

◁ **در چه چیزی بیشتر در زندگی (با آقای همت) تفاهم دارید؟**

◁◁ اگر بگویم هیچی، باور می‌کنید!

◁ **پس چطور زندگی می‌کنید؟**

◁◁ با تفاهم...

◁ **یعنی بدون تفاهم، ولی با تفاهم.**

◁◁ آره، واقعاً...

◁ **چرا شما و آقای همت هم کم بازی می‌کنید و هم کم مصاحبه می‌کنید؟**

◁◁ هم کم همدیگر را می‌بینیم!! همت آهوی گریزپایی است. برخلاف من که دوست دارم خلوت خودم را داشته باشم.

◁ **و شما مشتاق نمی‌شوید که به تئاتر هم بروید؟**

◁◁ از اینکه دو ساعت در جایی حبس شوم، و یک کاری را ببینم، انگار در قفسم.

◁ **پس چرا قرار است در کار خانم لرستانی ایفای نقش کنید؟**

◁◁ البته بیشتر دیدن را می‌گویم.

◁ **و اگر بخواهید بازی کنید، از تئاتر شروع خواهید کرد؟**

◁◁ خوب من پارسال هم نمایش «چشمهایش می‌خندد» را در جشنواره داشتم. مرداد هم تمرینی را خواهیم داشت که برای شهریور اجرا کنیم، اما یواشکی بگویم که بعید می‌دانم بروم.

◁ **راستی نمایشگاه کتاب رفتید؟**

◁◁ امسال نرفتم.

◁ **گفتید دخترتان دانشجوست، مگر چندتا بچه دارید؟**

◁◁ زیاد نیستند، دوتا، دخترم دانشجوی رشته معماری و پسرم در هنرستان کمال‌الملک رشته معماری می‌خواند.

◁ **از بم چه خبر؟**

◁◁ خیلی دردآور است و شرایط دشوار. ساختن آن شرایط خیلی کاربر است.

◁ **حالا دیگر تصمیم ندارید برگردید؟**

◁◁ قهر نکردم، ولی برای این کار انگار دل و دماغ ندارم.

◁ **حتی اگر یک کار سینمایی توپ، با یک کارگردان حرفه‌ای و نقش اول به شما پیشنهاد شود؟**

◁◁ باور کنید، نه، نه.

◁ **حتی خود نقش؟**

◁◁ (با مکث) حتی خود نقش و اگر کار کنم، به‌خاطر دستمزد کار خواهم کرد، چیزی که در شروع می‌گفتم. هرگز!

◁ **الان این را با قاطعیت می‌گویید؟**

◁◁ بله، هر کس ممکن است در مضیقه مالی قرار بگیرد، می‌تواند شیطان گولش بزند، اگر پذیرفتم که بازی کنم، به مقوله مالی می‌پردازم و مستقیم هم می‌ریزم به حساب مردم بم که خیلی جگر من را آتش زدند.

◁ **و نظر شما راجع به این مصاحبه؟**

◁◁ «شاید» تنها مصاحبه‌ای باشد که خیلی برایم دلچسب بود! حتی اگر جایی مکتوب نشود، اهمیت خود را در نزد من از دست نمی‌دهد.

◁ **یکی از آن شعرهای قشنگ از کتاب شعرتان را هم بخوانید.**

◁◁ شعری که در مکه هم همواره با خودم زمزمه می‌کردم «زمزم» است:

زمزم دل، تا که جوشیدن گرفت
عشق دستی بر وضو بردن گرفت
دست می‌لرزید و دل هم بیش از او
عقل دل را گفت ای بی‌چشم و رو
من نمی‌خواهم اذان، بی‌اذن یار
خیز از او خط امانی بر من آر...

◁ **و تیتر پیشنهادی شما برای این مصاحبه؟**

◁◁ (زمزم)، البته نه نوشابه آن!!

نگویید ای کاش زندگی بهتر از این بود، بخواهید که خودتان بهتر از این باشید.

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

شهر آرام

«کارسون» تأکیدکنان گفت:

- تو مرد این کار هستی پسر، من می‌دانم!

«جیمز اسلاتر» محتاطانه به او نگریست:

- واقعاً؟

- البته!... من قبلاً نقشه‌ها را ریخته‌ام... حساب همه چیز روشن است. دستبرد صددرصد با موفقیت انجام خواهد شد.

-خوب. اگر اینقدر مطمئن و خوش‌بینی، پس چرا خودت وارد گود نمی‌شوی و تمام پولها را به جیب نمی‌زنی؟ دیگر شریک می‌خواهی چه کنی؟

«کارسون» لبخندی زد و دندانهای کج و کوله‌اش بیرون افتاد.

- کاش می‌توانستم:... اما اینجا زادگاه من است رفیق. مردم شهر از دم مرا می‌شناسند. درست به من نگاه کن، فکر می‌کنی یک نقاب می‌تواند مانع از آن شود که اهالی «جو»ی پیر و قوی هیکل را نشناسند؟ نه... هرگز!

«جوزف کارسون» مردی درشت هیکل و شانه پهن بود که تقریباً ۱۸۰ سانتی‌متر قد داشت و اثر یک زخم قدیمی مثل ماری خفته از شقیقه راستش تا روی بینی او امتداد داشت.

«اسلاتر» پرسید:

- چطور شد که مرا انتخاب کردی؟

- من برای خیلی‌ها سیگار و نوشیدنی خریدم و به حرفهایشان گوش دادم و سرانجام یکی از آنها اسم تو را برد...

- تو مردی تازه وارد، ولی سابقه‌دار هستی.

اخمهای «اسلاتر» درهم رفت:

- اما من جرمی مرتکب نشده‌ام و بی‌دروغ و کلک زندگی می‌کنم.

«کارسون» لبخندی زد و گفت:

- پس چرا بیکار در شهر می‌گردی و به فکر کار و شغل نیستی؟ مگر در زندان تعهد ندادی که بعد از آزادی دنبال کار و شغل مناسبی باشی؟...

«اسلاتر» که مردی ریزنقش و عصبی بود، تمام نوشیدنی‌اش را یک نفس به معده فرستاد و گفت:

- خیلی خوب من گوش می‌دهم، ولی قول چیزی را نمی‌دهم.

«کارسون» گفت:

- محل موردنظر شعبه بانکی کوچک و ساختمان یک طبقه‌ای است که فقط دو اتاق دارد.

-سالن عمومی و دفتر بانک هم در قسمت عقب آن قرار دارد.

- چقدر پول آنجا پیدا می‌شود؟

- داخل گاوصندوق بانک همیشه حدود دویست هزار دلار پول موجود است.

- از کجا می‌دانی؟

- یک بار پرسیدم.

«کارسون» پکی به سیگارش زد و ادامه داد:

- بهترین وقت برای حمله و سرقت، ساعت یک و نیم بعدازظهر است، چون کلانتر در این موقع روز خواب است. او یک تختخواب آهنی در دستشویی‌اش دارد.

«اسلاتر» خندید:

-همه مردم شهر می‌دانند او بعدازظهرها می‌خوابد؟

«کارسون» به نشانه مثبت سری تکان داد و گفت:

-بانک اواسط خیابان اصلی شهر واقع است. مثل تمام ساختمانهای مهم دیگر. از طرف غرب که وارد خیابان شوی، دست راست، نزدیک دویست متر بالاتر... خیلی راحت آنجا را پیدا می‌کنی... تنها بانک شهر است و طول خیابان اصلی از پانصد متر تجاوز نمی‌کند.

- چند نفر در بانک هستند؟

- فقط دو نفر! «والتر پرسیکات» رئیس شعبه و دیگری «آلیس وانر» دخترک منشی و تنها کارمند او!

- مشتری چی؟

- ممکن است مشتریهایی هم باشد، اما من شک دارم. اوایل، بعدازظهر فعالیتی در بانک انجام شود. تو می‌توانی «پرسیکات» و «آلیس» را با تهدید تپانچه به اتاق دفتر عقبی ببری و دست و پا و دهانشان را ببندی... این کار به تو فرصت کافی می‌دهد که با پولها از شهر خارج شوی...

- تو واقعاً حساب همه چیز را کرده‌ای؟

«کارسون» گفت:

البته من مدتهاست که درحال تحقیق و کشیدن نقشه هستم.

«اسلاتر» متفکرانه چانه‌اش را خاراند:

- این کار از عهده یک نفر برنمی‌آید. من به یک همدست احتیاج دارم.

«کارسون» تصدیق‌کنان گفت:

-می‌دانستم... اما آیا می‌توانی خودت کسی را پیدا کنی؟

- بله... اما آنوقت پولها باید سه قسمت شود. سه قسمت مساوی!

- به نظر من معامله بدی نیست! فکر از من، کار از شما و سود تقسیم بر سه!

«اسلاتر» که با انگشتان خود روی میز ضربه می‌زد، گفت:

- پس ما فقط باید از سوی یک کلانتر «خواب‌آلود» دائم نگران باشیم!

- آره! او دائم چرت می‌زند!

- یک مرد پیر پیر؟

«کارسون» غرید. زیاد هم پیر نیست... او را دست‌کم نگیر. یازده سال قبل او به‌تنهایی دو محکوم خطرناک را که از زندان ایالت فرار کرده بودند، کشت. او در راه‌بندان خارج شهر آنها را متوقف کرد و وقتی تیراندازی پایان یافت، هر دو تبهکار فراری مرده بودند. شرط می‌بندم این ماجرا از او یک قهرمان ساخت.

«کارسون» با تکان دادن سر، پاسخ مثبت داد:

- اما تو اصلاً نترس... اگر سرقت آن‌طور که من طرح کرده‌ام، اجرا شود، خطری شما را تهدید نمی‌کند... کلانتر سالهاست که در آن ساعت بعدازظهر چرت می‌زند. و حتی یک روز این عادت از سرش نیفتاده است.

- پولها را کجا تقسیم خواهیم کرد؟

- من روز یک‌شنبه تو را همین جا ملاقات می‌کنم.. ساعت دو بعدازظهر...

«کارسون» سیگارش را خاموش کرد:

- ما موفق خواهیم شد. هیچ حادثه بدی هم اتفاق نمی‌افتد.

«پرسیکات» رئیس و گرداننده بانک «هورزتان» گفت:

- اینجا آرام‌ترین شهر غرب نواداست.

خانم «وارنر» منشی، کارمند و صندوقدار او همچنان که توده چکهای باطل شده را داخل کشو می‌ریخت، جواب داد:

-شهر باید همین‌طور باشد... من از زندگی در اینجا خیلی خوشم می‌آید.

«پرسیکات» که نزدیک پنجره سالن ایستاده بود و بیرون را تماشا می‌کرد، گفت:

- کلانتر پشت میزش نشسته است.

- چه کار می‌کند؟

- مثل همیشه درحال شمارش اتومبیل‌هایی است که از خیابان می‌گذرند.

او کار زیادی برای انجام دادن ندارد.

خانم «وارنر» نگاهی به ساعت انداخت:

- آیا الان موقع چرت روزانه‌اش نیست؟ چطور امروز تا حالا نخوابیده؟

«پرسیکات» خندید:

- حتماً ساعتش از کار افتاده، هرچند که پشت سر هم خمیازه می‌کشد!

خانم «وارنر» قدری اخم کرد:

- همه او را دوست دارند. مرد خوب و خوش‌رفتاری است، نه؟

- فکر می‌کنم می‌شود این‌طور گفت!

«پرسیکات» دید که کلانتر دارد از خیابان می‌گذرد، لبخندی زد:

- آها... آمد! الان می‌آید اینجا و می‌گوید: «عجب روز گرمی است!...» و قبل از رفتن اجازه می‌خواهد تا از آب سردکن یک لیوان آب خنک بخورد.

همان لحظه کلانتر در شیشه‌ای بانک را باز کرد و داخل شد:

- عصر به خیر «آلیس» سلام «جیم»...

او کلاه لبه پهنش را برداشت و دستی به پیشانی

عرق‌کرده خود کشید:

- چه روز گرمی!

«پرسیکات» لبخندزنان گفت:

- خوب گفتی. ما در جهنم زندگی می‌کنیم.

کلانتر با چشم، کامیونی را که از خیابان می‌گذشت تعقیب کرد و به زحمت توانست بر میل به خمیازه کشیدنش غلبه کند. «پرسیکات» پرسید:

- چرا امروز کمی دیر کردی کلانتر؟... شما الان باید در خواب نیمروزی باشی؟

کلانتر به ساعت دیواری نگاه کرد و سپس به ساعت خودش چشم دوخت و غرید:

- آه...لعنتی کار نمی‌کند!

او ساعت را میزان و کوک کرد و ناخودآگاه به سمت در رفت. بعد گویی چیزی به یادش آمده باشد، گفت:

- آه، تشنه‌ام «جیم» می‌توانم...

«پرسیکات» خندید:

- البته کلانتر، بفرما!

کلانتر پیش رفت و مقابل آب سردکن ایستاد... بیرون یک اتومبیل آبی‌رنگ کنار خیابان نگه داشت و «اسلاتر» و مرد مشکوکی از آن پایین پریدند و با تپانچه‌های کشیده و آماده وارد بانک شدند.

خانم «وارنر» از ترس فریاد کشید. کلانتر به سرعت چرخید و «رولور کالیبر ۴۵» پلیسی‌اش را از قاب درآورد...

کلانتر مردی درشت هیکل و شانه پهن بود که تقریباً ۱۸۰ سانت قد داشت و اثر یک زخم قدیمی درست مثل ماری خفته از شقیقه راستش تا مرز بینی او امتداد داشت.

او با خود فکر کرد: حالا خیالم از این دو نفر که هر لحظه آرامش شهر را تهدید می‌کردند، راحت شد! به این ترتیب شهر دوباره مثل سابق امنیتش را پیدا خواهد کرد و من باز هم قهرمان خواهم شد و همه به من احترام خواهند گذاشت.

و بعد شروع به تیراندازی کرد.

■

حق من نیست که...

بقیه از صفحه ۲۳

... این ده نفر که در مجموع ۲۲ میلیون داده‌اند، اگر یک ماه صبر می‌کردند، واحدشان آماده شده بود، اما الان سه سال است من اینجا هستم. نه آنها به ملکشان رسیده‌اند و نه وضعیت من مشخص می‌شود.

آنها اگر بگذارند من آزاد شوم، می‌روم و بقیه پولی را که باید از مالکان چهارصد واحدی بگیرم، می‌گیرم و به آنها می‌دهم. اگر با گرفتن پول راضی می‌شوند که هیچ، وگرنه به من وقت بدهند ملک‌شان را بسازم و تحویل بدهم.

نه آنکه بی‌دلیل من پیرمرد ۸۵ ساله با ۸ دختر لچک به سر و یک پیرزن ۷۷ ساله را اسیر کنند. نمی‌دانم الان باید چکار کنم؟ نه سواد دارم و نه از این چیزها سر درمی‌آورم. من که قصد خیر دارم و حداقل تا حالا تعداد زیادی خانه برای مردم ساخته‌ام، چرا باید در زندان بمانم! کجا بروم و فریاد بزنم؟ چرا کسی به داد من پیرمرد نمی‌رسد. من قولنامه آنها را دارم.

من حاضرم برای این ۲۰ میلیون، یکصد میلیون تومان سفته بدهم که: یا تا چهار ماه دیگر ساختمان خودشان را تحویل بگیرند و یا تمام پولشان را در خانه‌شان بدهم. من آدمی نیستم که یک ریال پول کسی را بخورم، چرا که آنوقت تا قیامت مرده و زنده آدمی را به ناسزا می‌بندند. الان خود شاکی‌ها هم از شکایت‌شان پشیمان شده‌اند. آنها شکایت کردند که زودتر بروند و... در خانه‌هایشان بنشینند اما الان سه سال است که من زندان هستم و آنها نه به پولشان رسیده‌اند و نه خانه‌شان! درحالی که من اگر بیرون باشم هم توان تحویل مسکن آنها را دارم و هم می‌توانم پولشان را بدهم. به شرطی که کسی به دادم برسد.

. تا به‌حال وکیل نگرفته‌ای؟

○ وقتی که آمدم زندان، سه وکیل گرفتم. به هرکدام صد تومان تا یک میلیون دادم اما آنها پول را گرفتند و خوردند و پشت کار مرا هم نگرفتند. یک خانمی هم آمد و همین‌جا یک خانه ۵۰ متری قولنامه‌ای به او فروختم و او همان قولنامه را برد و خانه‌ای را که من ۲ میلیون می‌فروشم، سه میلیون و نیم فروخت و رفت. درحال حاضر دختر خانم جوانی وکالت مرا قبول کرده. او هم یکی، دوبار آمده و یکسری مدارک از من گرفته و رفته و تا الان هم نیامده است.

اینجا هم دو مرتبه رفته‌ام دادیاری اما فقط از من پرسیدند که چرا کسی دنبال کارت نیست و همه رفته‌اند؟!

. پسرهایت هیچ کاری نمی‌کنند؟

○ نه. آنها فقط می‌گویند هرچه داری به نام ما کن و خودت برو شاهرود گدایی یا برو خانه سالمندان و من هم این کار را نمی‌کنم.

. حرف نگفته‌ای داری؟

○ نه، فقط امیدوارم مسوولان قضایی کشور فریاد من پیرمرد ۸۵ ساله را از گوشه زندان بشنوند و به داد من برسند. من هیچ گناهی نکرده‌ام. از جوانی‌ام اهل کار بودم تا حالا. نه اهل دعوا و درگیری‌ام. نه دود و دم و نه کارهای دیگر. فقط دلم می‌خواست به همه کمک کنم. در این سه سال که اینجا بودم چیزهایی دیده‌ام که مغزم سوت کشیده. فکر نکنم که سزاوار این باشم که آخرعمری این‌طور گرفتار و اسیر باشم.

در پرانتز:

(پیرمرد با چنان صداقت و سادگی صحبت می کرد که نمی شد حرفهایش را باور نکرد و یا تصور کرد که او خلاف واقع می گوید.

پس اگر بنا را به درستی صحبت‌های او بگذاریم، جای تعجب است که چرا قاضی محترم، پرونده و مندرجات آن را مورد مطالعه دقیق قرار نداده و به اختلاف بلوکهای فروخته شده و بلوکهای مورد ادعا، توجه نکرده است، زیرا در این صورت حقانیت پیرمرد و ادعای بی‌مورد شاکیان مشخص می شد.

سؤال دیگر آنکه چرا هیچ‌کدام از پنج وکیلی که او برای خود گرفته، نتوانسته‌اند مسأله به این سادگی را با ارائه یک لایحه به پرونده، روشن سازند. و همین مسأله باعث شده که قضاوت ما را در مورد مساءله‌اش با شک و تردید روبرو سازد.

اینکه چرا پسران او نباید به پدر پیرشان توجه کافی داشته باشند نیز از مواردی است که نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت.

سؤال بی‌جواب دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه چه رابطه‌ای بین این پدر و پسرانش وجود داشته و دارد که هر دو طرف تا این حد نسبت به هم بدبین، بی تفاوت و سرد هستند و چرا رابطه و عُلقه پدر و پسری بین آنها حاکم نیست. آیا او در طول این سالها آنقدر سرگرم کار و ساختن، خرید و فروختن بوده که حتی پسرانش را از یاد برده و حالا پسران او هم می‌خواهند درقبال کاری که می توانند برای پدر انجام دهند با او معامله کنند! و اگر رابطه افراد فقط به مادیات ختم شود، دیگر هیچ رگه‌ای از روابط انسانی میان آنها دیده نخواهد شد و به این ترتیب پدری ۸۵ ساله در زندان می‌ماند و پسران او با شرط و شروط حاضر به کمک کردن به او می شوند!

به هر حال امیدواریم اگر چنانچه این پیرمرد ۸۵ ساله در این مسأله بی‌تقصیر است، هرچه زودتر مشکلش حل و از زندان آزاد شود و کسانی هم که از حق خود محروم شده‌اند، به حق شرعی و قانونی خود برسند.

ترک اعتیاد به روش فوق سریع
(UROD)
توسط متخصص بیهوشی در بیمارستانهای
مجهز به بخش مراقبتهای ویژه و پیگیری
توسط روانپزشک با مجوز رسمی
دکتر صفدری ۰۹۱۲۱۰۰۳۶۵۶
دکتر کمالی ۰۹۱۲۳۰۶۳۳۱۹

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر تعجب‌برانگیز!

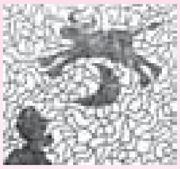

گاما (گا + ما)

کدام شهر

خاش (خ ـ آش)

ضَرب‌المثل درهم ریخته!

خر همان خر است، پالانش عوض شده.

(یعنی هرچند که لباس نو پوشیده یا به مقامی رسیده، اما از لحاظ معنوی همان شخصِ بی‌مایه‌ای است که بوده و هنوز هم هست.)

مدال قهرمانی!

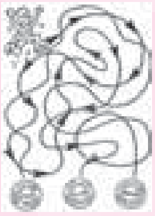

مدال نقره (Silver)

منشیِ خنگ

چون وقتی می‌دانست که حرف چهارم نام آن شخص (واو) است نباید می‌پرسید: «واو» مثل چی قربان؟!

کدام جعبه؟

جعبه شماره ۴.

اگر باور ندارید، شکل بالا را روی کاغذ کپی کرده، با قیچی ببرید و به شکل مکعب تا کنید تا معلوم شود.

با یکدیگر دست بدهید تا کینه از دلهای شما برود

مفرح الفصاحه

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

نقد و نظر

۱۰ یادداشت کوتاه در مورد «مارمولک»

حامد مظفری

خدا: End رفاقت

نوروز بدون مارمولک

۱. «نوروز جایی نروید، مارمولک می‌آید.»
این عنوان اصلی تمام تبلیغاتی بود که پیش از عید نوروز در روزنامه‌های مختلف و در رأس آنها در یک روزنامه تازه تاءسیس سینمایی، جهت اکران نوروزی فیلم «مارمولک»، صورت می‌گرفت. مارمولکی که در جشنواره فجر تحسین هر دو طیف منتقدان و مخاطبان را برانگیخته بود و باعث شده بود که بلیت نمایش جشنواره‌ای آن در بازار سیاه، ۴ تا ۵ برابر قیمت واقعی اش به فروش برود.

اما با آن که پیش‌فروش بلیت جهت اکران نوروزی، در اغلب سینماهای تهران انجام شده بود، عید آمد و مارمولک نیامد. سینماهای مذکور هم به جای آن، فیلمهای «کما» و «بوتیک» را به روی پرده بردند. بلیتهای فروخته شده، هم پس داده شد. به همین راحتی!

مارمولک، مخالفان و موافقان

۲. در توجیه عدم اکران نوروزی مارمولک، دو فرضیه ارائه شد؛ ۱) دسته اول که عموماً اکثریت مردم را شامل می‌شد، معتقد بودند که مارمولک به علت موضوع خاصی که به آن می‌پردازد، یعنی روحانیت، توقیف شده است.

هرچند موضوع فیلم مارمولک جزو پرچالشترین مضامین در این چند سال بوده است، اما به هرحال «منوچهر محمدی» تهیه‌کنندهٔ پرنفوذ این فیلم توانسته بود، پروانه نمایش فیلم را دریافت کند و خود وی نیز اعتقاد راسخ داشت که فیلم وی هیچ‌گونه توهینی به هیچ طبقه‌ای از جامعه به ویژه روحانیت نداشته و فقط قصد گروه سازندهٔ فیلم، نشان دادن واقعیات جامعه بوده است. واقعیات تلخی که با زبان طنز به آنها اشاره می‌شود.

۲) دسته دوم، طیف منتقدان و روشنفکرنمایان را در بر می‌گرفت. آدمهایی که اعتقاد داشتند، وقفه در اکران فیلم، برنامه‌ای از پیش طراحی شده توسط دست اندرکاران تهیه فیلم بوده است تا بدین طریق بتوانند فروش فیلم را چند برابر نمایند.

هرچند این موضوع توسط عوامل سازنده فیلم تکذیب شده است، اما در مجموع می‌توان گفت که سازندگان فیلم هم از این به اصطلاح توقیف ناخواسته چندان بدشان نیامد!

خودسانسوری(!)

۳. مارمولک از ابتدای اردیبهشت ماه به نمایش درآمد، هرچند بسیاری از مردم، نمایش این فیلم را همراه با سانسور فراوان قلمداد می‌کنند، اما فی‌الواقع آنچه در اکران عمومی نمایش داده می‌شود، آنقدرها هم با نسخهٔ اصلی تفاوت ندارد و این طرز تلقی مردم جامعهٔ ما هم، بیشتر ریشه در سوابق تاریخی دارد تا واقعیت، چراکه فیلمهای خاص ایرانی مانند مارمولک، در نمایشهای داخلی خود، آنقدر دچار سانسور شده‌اند که دیگر، اگر فیلمهای این‌گونه، دچار حذف و یا سانسور نشوند، تعجب برانگیز است.

خیانت به سینمای ملی

۴. همزمان با نمایش عمومی مارمولک در تهران، سی‌دی تصویری فیلم هم با قیمتی بسیار نازل در معابر به فروش می‌رود. سی‌دی که کیفیت تصویری آن معمولی، ولی وضعیت صدای فیلم، فجیع است. این‌گونه سی‌دی‌ها معمولاً توسط یک دستگاه هندی‌کم و در سالن سینما فیلم‌برداری شده و سپس کپیهای آن در سراسر شهر توزیع می‌شوند. اگر بدانیم سی‌دی که به دست ما رسیده، چندمین کپی از سی‌دی اصلی است، دیگر چندان هم از شرایط بد صدا و تصویر آن ناخشنود نخواهیم بود.

اما جالب است بدانیم همین کپیهایی که خیانت به سینمای ملی قلمداد می‌شوند، باعث شده عده بسیاری از افراد با دیدن سی‌دی، هوس رفتن به سینما

گفت‌وگو با ایلیا منفرد خواننده نسل جوان

تلویزیون برای موسیقی پاپ مناسب نیست

به کسی نگو
ایلیا

◇از کاست «به کسی نگو» چه خبر؟

◇◇«به کسی نگو» کماکان در ارشاد به سر می‌برد. البته مشکلاتی بر سر راه آن وجود دارد که باید همچنان در راهروهای ارشاد به سر ببرم تا مجوز آن را بگیرم.

◇به نظر می‌رسد شعرهای «به کسی نگو» به مشکل برخورده است؟

◇◇شعرها به مشکل برنخورده. اصولاً وقتی ما از موزیکی به نام راک اندرول صحبت می‌کنیم، نمی‌توانیم از شعری استفاده کنیم که در قالب رباعی، قصیده، دوبیتی و... باشد، چرا؟ چون آن موزیک دارای استایل مشخصی است و آن استایل مشخص براساس یک شعر غربی ساخته شده است. درواقع می‌توان گفت که آن شعر برای موسیقی ساخته شد نه موسیقی برای شعر. وقتی این ترانه را ساختم، شعر را برای موسیقی ساختم و در نسخه‌ای که برای ارشاد فرستادم، قید کردم که شعر براساس موسیقی است، ولی متأسفانه چون شورای موسیقی مجزا از شورای شعر کار می‌کند، در نتیجه شعرها جدا و موسیقی جدا بررسی می‌شود. درنهایت شورای شعر به این نتیجه رسید که شعرها به هیچ‌کدام از شعرهای کلاسیک ایران نمی‌خورد و به همین خاطر من توضیحاتی به ایشان دادم که هنوز جوابی نگرفته‌ام.

◇اوضاع جامعه موسیقی را چگونه تحلیل می‌کنید؟

◇◇درحال حاضر نوعی دو دستگی در خانواده موسیقی اتفاق افتاده است؛ دسته اول کسانی هستند که موسیقی را برای موسیقی می‌خواهند و تمام تلاش خود را برای پیشرفت علم موسیقی خودشان می‌کنند و دلشان برای موسیقی به عنوان هنر می‌تپد، اما دسته دوم، که البته قسمت بیشتری از این خانواده را دربر می‌گیرند، نگرانی اصلی‌شان فروش و اصولاً مباحث بازاری این هنر است، که به همین بهانه آثار دسته چندمی لس‌آنجلس را یا مجدداً اجرا می‌کنند و یا کاری در همان قالب ارائه می‌دهند، چرا که برای این دسته از موزیسین‌ها راضی کردن نوارفروشان بیش از بالا بردن سطح سلیقه مردم مهم است. متاءسفانه در این چند سال دیده شده که این‌گونه کارها بسیار راحت‌تر از آثاری شبیه کارهای من به بازار عرضه می‌شود و متأسفانه این روال کم‌کم تبدیل به قاعده می‌شود.

◇به نظر شما تهیه‌کنندگان چه نقشی در فروش و کلاً کیفیت کاست دارند؟

و دیدن نسخهٔ اصلی فیلم را بنمایند، چراکه در بعضی از قسمتهای سی دی موردنظر که صدای خنده تماشاگران سینمایی فیلم به هوا می‌رود، دیگر صدای فیلم قابل شنیده شدن نیست و همین موضوع، بیننده خانگی را زجر می‌دهد و او را راغب به رفتن به سینما می‌کند. به این می‌گویند تبلیغ منفی!؟

ایست!

۵ـ اکران مارمولک در مشهد و کرمان و... و سرانجام کل کشور متوقف شد.

خزنده پرفروش

۶ـ مارمولک می‌فروخت، خوب هم می‌فروخت. این خزنده با فروش عالی که داشت، تمام فرمولهای فروش چند سال اخیر سینمای ایران را از بین برده بود. هرچند در تمام این سالها، فیلمهای طنز، مشتریان خوبی داشته‌اند، اما بدون شک داستان فیلم مارمولک که درباره یکی از محترم‌ترین طبقات جامعه ایران یعنی روحانیون است، در افزایش سیل مشتاقان فیلم بی‌اثر نبوده است. داستانی که نه در فیلم کودکانه «کلاه قرمزی و پسرخاله» با آن فروش میلیونی‌اش، نه در «نان ـ عشق ـ موتور...۱» و نه حتی در «توکیو بدون توقف» شاهدش بوده‌ایم.

فیلمهای طنز چند سال اخیر سینمای ایران، اکثراً فقط برای خنداندن مخاطب ساخته شده بودند و نه چیز دیگر! اما مارمولک خنده تلخی را بر لبان مخاطب می‌آورد. خنده‌ای که بیننده را به تفکر وامی‌دارد.

۷ـ در مارمولک با دو شخصیت کاملاً متضاد روبروییم. یکی مجاور (تمثیلی از بازرس ژاور در بینوایان) و دیگری رضا مارمولک.

مارمولک می‌گوید این شرایط بد اقتصادی بوده که او را به دزدی کشانده اما مجاور کلاً آدم بدبینی است.

مارمولک در ماه‌های حرام، دزدی را تعطیل می‌کند و نجسی را حرام؛ اما مجاور این چیزها سرش نمی‌شود. او، خود را رئیس یک کلینیک بازپروری روحی خلافکاران می‌داند و به قول خودش می‌خواهد همه را به زور به بهشت ببرد.

مجاور آنقدر در کار رضا می‌گذارد تا اینکه رضا می‌برد و خودکشی می‌کند، اما یک خودکشی نافرجام که سبب آشنایی او با یک روحانی می‌شود. مارمولک با پوشیدن لباسهای روحانی، فرار می‌کند.

حاتمی کیا: مارمولك کار من نیست بدهید به کمال تبریزی بسازد

فرار رضا، آغاز دگردیسی روحی اوست. دگردیسی‌ای که در مراحل مختلفش، تصویر نمادین یک پسربچه ۸-۷ ساله را به عنوان نماد ذات پاک مارمولک، در خود دارد.

کار به جایی می‌رسد که مارمولک مورد اعتماد مردم قرار می‌گیرد. و سرانجام این رضا قصه است که می‌گوید: «خدا تنها خدای بندگان خوب نیست و خدای خلافکاران هم هست. خدا (End) رفاقت است، اندِ بخشش. هم اوست که خلافکاران را بخشیده و بِه َبهشت می‌برد.»

از حاتمی کیا تا تبریزی

۸ـ فیلمنامهٔ مارمولک، از «پیمان قاسم‌خانی» است با طرح اولیه‌ای از «منوچهر محمدی».

این فیلمنامه ابتدا در اختیار «حاتمی کیا» قرار می‌گیرد که آن را بسازد، اما در همان مراحل ابتدایی و پس از تکمیل طرح اولیه، حاتمی کیا آن را به محمدی برگردانده و می‌گوید: «این فیلمنامه کار من نیست! بدهید تبریزی آن را بسازد.» و این‌گونه است که «کمال تبریزی» می‌شود کارگردان متفاوت‌ترین فیلم تمام این سالها و انصافاً هم تبریزی تمام تلاش خود را برای ساخت یک فیلم جذاب و متمایز به کار برده است.

از کمال تبریزی، پیش از این «لیلی با من است» را هم دیده بودیم که آن نیز در زمان خود متفاوت بود و سبب دنباله‌روی بسیاری از کارگردانان از آن شد. به طوری که نمونهٔ ضعیف شدهٔ آن یعنی سریال تلویزیونی «داوطلب» را نوروز امسال شاهد بودیم.

جالب آن که در جریان نامگذاری فیلم مارمولک، «پرویز پرستویی» بازیگر نقش اول فیلم پیشنهاد می‌کند، نام فیلم را «بعد از لیلی با من است» یا «لیلی با من است۲» بگذارند که با مخالفت کمال تبریزی مواجه می‌شود.

اما موقعیتهای پیش روی رضا مارمولک در این فیلم بسیار شبیه موقعیتهای ایجاد شده در لیلی با من است، می‌باشد. ولی یک تفاوت اساسی بین این دو وجود دارد، آنهم اینکه مشکینی لیلی با من است، از آینده فرار می‌کند، اما رضا بدون ترس به استقبال آینده می‌رود.

از نظر محتوایی، هر یک از این دو فیلم یعنی «لیلی با من است» و «مارمولک» در شرایط زمانی‌ای که ساخته شدند، پا روی خط قرمزها گذاشتند و فضایی را نشان داده‌اند که تا پیش از این دو، کار روی این فضاها، تابوشکنی محسوب می‌شد.

به لحاظ انسجام کاری، به جرأت می‌توان گفت که مارمولک، چندین پله بالاتر از فیلمی مانند لیلی با من است، می‌باشد؛ چه به لحاظ فیلمنامه، چه از نظر گروه سازنده فیلم، از کارگردان گرفته تا فیلمبردار و بازیگر!

۹ـ تبریزی، در مارمولک، نگاه منصفانه‌ای به قشر خلافکار جامعه دارد، اما هم اوست که با تیغ تیز نگاه خود، آدمهای به ظاهر مذهبی و دیندار را سر می‌بُرد؛ آدمهایی مانند حاجی‌آقای از فرنگ برگشته که در آنجا هم فقط به دنبال نفسانیات و صیغهٔ اهل کتاب است یا برادر فضلی که از یک سو خودش در جوانی‌اش، به قول رضا مارمولک، حال و حولش را کرده است و از سوی دیگر به پسرش فشار می‌آورد که در مسابقات حفظ قرآن شرکت کند و بالاخره آدمی شکم‌پرست که نامزد نمایندگی مجلس شده و از هر ابزاری برای رسیدن به صندلی آن استفاده می‌کند. تبریزی در مارمولک کوشیده حریم محترم روحانیت را با تحول رضا و مردم حفظ کند.

خنده و معنویات

۱۰ـ نوروز جایی را نداشتیم که برویم، اما مارمولک هم نیامد. ولی سرانجام آمد وگرچه تند و بد رفت، اما توانستم ساعتی به مشکلات بخندیم و درباره معنویات و انسانیت تفکر کنیم.

من از تلویزیون تقاضا کردم تا ترانه‌هایم را پخش نکنند!

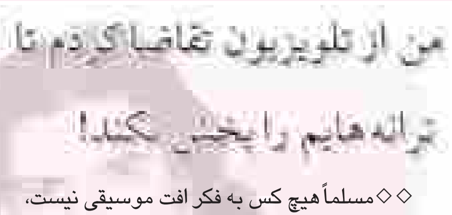

◇◇مسلماً هیچ کس به فکر افت موسیقی نیست، اما به دلیل کوتاهی رسانه‌ها در بالا بردن سطح سلیقه شنیداری مردم، کارهای کافه‌ای و لاله‌زاری را هنوز مردم بخصوص در شهرستان می‌پسندند و چون این‌گونه کارها در زمینه ریال موفق‌تراند، پس جانبداری تهیه‌کنندگان از این دست آثار اجتناب‌ناپذیر است. درواقع ارائه دادن کار از طرف موزیسین متعهد متأسفانه این روزها تبدیل به یک مبارزه شده است که در این مبارزه بازنده از پیش معلوم است.

◇تا به حال چند ترانه از شما در تلویزیون پخش شده است؟

◇◇هیچ ترانه‌ای.

◇قرار بود چند ترانه از جمله ترانه «شاه طلاپوش» از شما در تلویزیون پخش شود، چه شد؟

◇◇من تقاضا کردم که پخش نشود!

◇ولی دیده می‌شود که آهنگهای شما به صورت بی‌کلام پخش می‌شود، چرا پس با کلام پخش نمی‌شود؟

◇◇خوب، آن آهنگهایی هم که در تلویزیون استفاده می‌شود، کاملاً بدون مشورت با من است و من هم اصلاً راضی نیستم.

◇فکر می‌کنید ایلیا منفرد را کی از تلویزیون می‌بینیم؟

◇◇مسأله ایلیا و امثال ایلیا نیست، مسأله این است که برخورد تلویزیون با موسیقی پاپ برخوردی تبعیض‌گرایانه است، چون می‌بینم کسانی که از نظر علم موسیقی و خوانندگی در رده‌های پایین هستند به‌راحتی در تلویزیون کار می‌کنند، ولی یکسری خواننده‌ها که تکنیکی بهتر و صدای مرغوب‌تری دارند و میان مردم از طرفداران بیشتری نیز برخوردارند، نمی‌توانند در تلویزیون ترانه اجرا کنند و تا زمانی که این تبعیض‌ها از بین نرود، تلویزیون مکان مناسبی برای موسیقی پاپ نیست.

◇و در آخر...

◇◇و در آخر از دوستانی که مرا در کیش یاری کردند و مجله خوب شما برای انجام این مصاحبه تشکر می‌کنم.

گفت و گو کننده: مهدی خجسته اقبال

تازه‌های موسیقی

کنسرت سیاوش قمیشی (تقلبی ۲) در تهران

کنسرت مجتبی کبیری (همان سیاوش قمیشی تقلبی ۲) قرار است در خرداد ماه و در سالن میلاد برگزار شود. مجتبی کبیری بعد از اینکه کاست «معرکه» را وارد بازار کرد و با فروش هم مواجه شد، درحال تهیه دومین آلبوم خود است که فعلاً «ساز مخالف» نام گرفته است. در این آلبوم پدرام کشتکار به همراه بهنام ابطحی و مهران خالصی به آهنگسازی و تنظیم پرداخته است.

ساز مخالف هم مثل معرکه کپی‌برداری شده از کارهای سیاوش قمیشی است.

اصفهانی همچنان در تدارک آلبوم جدید

محمد اصفهانی همچنان در تلاش است تا کاست جدیدش را هرچه سریعتر جمع و جور کند و به بازار بفرستد. علی کهن دیری و پویا نیکپور و خود اصفهانی از آهنگسازان و تنظیم‌کنندگان این کاست‌اند. ضمن اینکه محمد اصفهانی قرار است شهریور ماه کنسرت بزرگی را در تهران ترتیب دهد که هنوز مکان آن معلوم نشده است.

به من بگو قبل از آمدن به این دنیا کجا بودی تا بگویم بعد از مرگ کجا می روید

●شوپنهاور

four four two

آنری، سیاه دوست داشتنی

یاسر اشراقی

فوتبال نباشد، من می‌میرم!

Coca-Cola
Euro 2004
PORTUGAL

از ماهها پیش اروپا او را ستایش می‌کند، تیری آنری در انگلیس می‌درخشد. او با چهره‌ای خندان به دیوید دین، نایب رئیس آرسنال که نگران شرایط روحی مهاجم برجسته‌اش است می‌گوید: خوشحالم، کاملاً خوشحال.»

بهترین مهاجم لیگ برتر، همیشه اشتیاقش را برای دیگران به ارمغان می‌آورد. مطبوعات انگلیسی از مدتها قبل به تمجید از او مشغولند. او برای آبزرور «عالیجناب تیری آنری» و برای ساندی‌تایمز «قاتل خندان» است. برای فیگارو آنری کابوس مدافعان است.

◇تو به سوی تمام افتخارات پایان لیگ هجوم بردی، از لیگی که گذشت چه تصویری را به خاطر داری؟

◇◇(سرش را پایین می‌اندازد و برای لحظاتی طولانی به دستهای درهم گره زده‌اش خیره می‌شود، سپس چشم‌های اشکبارش را بالا می‌گیرد و با صدایی لرزان به حرف می‌آید:) اول از همه باید به قبل از شروع لیگ برگردیم! مرگ مارک ویوین‌فو در جام کنفدراسیونها. یادآوری آن حادثه مرا منقلب می‌کند. تو هیچ چیزی نیستی. این حقیقتی است که در این لحظات به بی‌رحمانه‌ترین شکل به آن پی می‌برید. مردم غالباً ما را با ماشین اشتباه می‌گیرند، با مردان رسوخ‌ناپذیر، رویین‌تن، بالاتر از همه، ولی...

◇آیا چهره‌ای که از نسل جدید ستارگان فوتبال در ذهن مردم وجود دارد، برایت آزاردهنده است؟

◇◇اگر شکاک نباشی، می‌توانی فکر کنی که قادر به انجام هر کاری هستی، ولی مردم باید بدانند که من با قاشقی نقره‌ای در دهانم بزرگ نشده‌ام. مادرم هر روز ساعت شش صبح بیدار می‌شود، چون هنوز هم می‌خواهد کار کند، درست مانند برادرم. من هم به این ریشه‌های خانوادگی تعلق دارم. من زندگی حرفه‌ای و زندگی خصوصی‌ام را مخلوط نمی‌کنم. من دنیای خودم را دارم. این روش من برای ادامه زندگی واقعی است. دوستان کودکی‌ام مرا دوره می‌کنند و با یک شوخی مرا به واقعیت بازمی‌گردانند. درست مانند روزهای گذشته. آنها به خارج از دنیای فوتبال تعلق دارند. شکستن این آهنگ روزمره لازم است وگرنه همه چیز دشوار می‌شود.

◇از اینکه آرسنال در لیگ قهرمانان ناکام ماند چه احساسی داری؟

◇◇چه بگویم؟ این دیگر شده یک عقده که تبدیل به غده‌ای در ذهن هواداران گشته است. ما هیچ چیزی برای آقایی در اروپا کم نداشتیم، اما حالا همه می‌بینند که قهرمان لیگ برتر باید قدرت موناکو و پورتو را نظاره کند.

◇فکر می‌کنی موناکو و پورتو لیاقت ندارند؟

◇◇اگر بخواهید حرف دل من را بشنوید، باید بگویم که هرگز...! اما واقعیت همان است که رخ داده و حتماً موناکو و پورتو لایق بودند که حالا همه را به حسرت واداشته‌اند!

◇آیا پول زیاد در فوتبال تو را آزار می‌دهد؟

◇◇در فوتبال پول زیادی وجود دارد، ولی زمانی که در هفت سالگی پدرم مرا به تمرین برد، این چیزی نبود که در سرم وجود داشت. من حرکات موزون تیگانا، پلاتینی و ژیرس را تکرار می‌کردم و حتی نمی‌دانستم که با بازی با توپ می‌توان زندگی را تأمین کرد. وقتی شروع کردم فقط به بازی فکر می‌کردم. اگر مردم کاری را که این روزها در زمین صورت می‌دهم دوست دارند، دقیقاً چیزی است که دنبال آن بودم. من اینجا نیستم تا مردم کارهایی را که در زندگی خصوصی‌ام انجام می‌دهم دوست داشته باشند.

◇لذت، آزادی، غریزه، آیا اینها هنوز در بالاترین سطح جای دارند؟

◇◇من دوست دارم همه را از لذت یک بازی زیبا سیراب کنم. این امر درون زمین کاملاً به چشم می‌آید، درست مانند روزهایی که برای اولین بار توپ را لمس کردم! این تفکر میل پیشرفت را ایجاد می‌کند. مردم اغلب می‌گویند که به خودم سخت می‌گیرم، چون صحنه‌های هدر رفته، پس از بازیها ذهن مرا مشغول می‌کند، عموماً در ماشین و هنگام بازگشت از هایبری به خانه. خودم را سرزنش می‌کنم که در فلان لحظه از بازی می‌توانستم بهتر عمل کنم، با یادآوری صحنه از دست رفته، تنها آرزو می‌کنم راه‌حلی برای تصحیح این ژست در مرتبه بعدی پیدا کنم.

◇بعد از این همه افتخار، از فوتبال سیر نشده‌ای؟

◇◇نه! حرکت کردن به جلو به من انگیزه می‌دهد. و لذتی خاص را برایم فراهم می‌کند. همیشه در خانه یک توپ دارم و بازی می‌کنم، گاه همسرم عصبی می‌شود، ولی وقتی به توپ می‌رسم، واقعاً احساس خوشبختی می‌کنم.

◇این شور و اشتیاق از کجا می‌آید؟

◇◇من این شانس را داشتم که پدرم علاقه‌مند به فوتبال بود و مادرم مرا آزاد گذاشت تا به چیزی که دوست داشتم بپردازم. پدرم تمام بازیکنان را می‌شناسد و تمام بازیها حتی دسته دوم فرانسه را تماشا می‌کند. من از علاقه پدرم تغذیه شدم و این در من باقی مانده است. به مانند او من هم همه مسابقات ، حتی غیرفوتبال را تماشا می‌کنم. اگر مسابقه هندبال، والیبال یا بسکتبالی در تلویزیون باشد دنبال می‌کنم. حتی نتایج مسابقات اسکی و توردوفرانس را هم دنبال می‌کنم. این برایم اجتناب‌ناپذیر است. من به ورزش نیاز دارم.

◇چه نگاهی به مناطق فقیرنشین و خانواده‌های کم‌بضاعت که تو نیز در آنجا و در میان آنها بزرگ شده‌ای داری؟

◇◇مدرسه بهتری از فقر برای یادگیری ورزش وجود ندارد. می‌آموزی که مبارزه کنی و هرگز تسلیم نشوی، در معنی مثبت کلمه نفرت داشته باشی و حالت اطمینان و غرور را حفظ کنی. زمانی که با مشکلات بزرگ شوید، ارزش تلاش و ایثار را می‌دانید. من از ابتدا این‌گونه بودم و یاد گرفتم چگونه مبارزه کنم.

◇آیا هنوز آرزویی داری؟

◇◇بله، آرزوی قهرمانی در لیگ قهرمانان را دارم. آرزو دارم فرزندانی سالم و موفق داشته باشم. آرزو دارم که در همین سطح باقی بمانم. تداوم در فوتبال سخت‌ترین کار است.

◇آیا در زندگی کمبود داری؟

◇◇نه، چون همه چیز در زندگی‌ام از قبل انتخاب شده بود. همه چیز از اول آسان نبود، ولی کمبود نداشته‌ام. شاید برخی بگویند که گفتن این حرفها در

این شرایط آسان است. ولی من از زمانی که در مدرسه فوتبال موناکو بودم به آن فکر می‌کردم و به همین جواب رسیدم. در شانزده سالگی می‌گفتند که بازیکن فوتبال بودن مزخرف است و حتی نمی‌توانید با دوستانتان به گردش بروید، ولی من می‌دانستم که هدفم این نبود. من انتخابم را انجام داده بودم.

◇ **تو روزهایی طلایی را با آرسنال می‌گذرانی، ولی شایعات مرتباً تو را به اسپانیا و رئال مادرید وصل می‌کنند. در این مورد چه واکنشی داری؟**

◇◇ وقتی به آرسنال آمدم، به‌تازگی از تیم ملی به تیم امید فرانسه منتقل شده بودم و دیگر هیچ کس مرا باور نداشت. آرسن ونگر و آرسنال به سویم دست دوستی دراز کردند. حالا که این روزها را پشت سر گذاشته‌ام و همه چیز به خوبی پیش می‌رود، بگویم «متشکرم و خداحافظ»؟! در اینجا هیچ مشکلی ندارم. مربی به من اعتماد دارد، دوستانم که برایم همه کار می‌کنند و هوادارانم که مرا می‌پرستند. قرارداد من تا سال ۲۰۰۷ است. مربی قبل از من به اینجا آمده (سپتامبر ۱۹۹۶) و تلاش کرده چیزی را پایه‌ریزی کند. برنامه‌ها به خوبی پیش می‌روند و من نیز جزیی از آن هستم و نمی‌توانم بروم.

◇ **جام ملتهای اروپا نزدیک است. عنوان مدعی قهرمانی برای فرانسه برای تیمی که جنگندگی‌اش را بازیافته است و پاگیر است یا ممطمئن‌کننده؟**

◇◇ ما قهرمان دوره گذشته هستیم و وظیفه ماست که از آن دفاع کنیم هیچ چیز آسان نخواهد بود و باید خودمان را بر دیگران تحمیل کنیم. تیم استحکام بالایی دارد و به اندازه سال ۲۰۰۰ قدرتمند است، ولی در ۲۰۰۲ همه فکر می‌کردند که آبی‌ها حتی از سال ۱۹۹۸ نیز قویترند، ولی چیزی نشد. باید واقع‌بین باشیم. باید به توانایی‌هایمان آگاه باشیم، ولی در این کار زیاده‌روی نکنیم، چون ممکن است مجدداً ضربه سختی بپذیریم.

مدرسه بهتری از فقر برای یادگیری ورزش وجود ندارد. می‌آموزی که مبارزه کنی و هرگز تسلیم نشوی

◇ **پس از یک هشدار کوچک (مصدومیت انگشت پا که موجب غیبت در بازی دوستانه فرانسه ـ بلژیک شد)، مصدومیت پس از یک سال پرکار شما را نگران نمی‌کند؟**

◇◇ نه، ما هر روزه با مصدومیت زندگی می‌کنیم. درست مانند هر ورزش دیگر. باید از آن چشم‌پوشی کنید و ترس را کنار بگذارید. برخی‌ها احتیاط می‌کنند و احساس می‌کنند که نباید پایشان را جلوی پای حریفان بگذارند، درحالی که همیشه باید با تمام وجود بازی کرد.

◇ **اگر قرار باشد از فردا فوتبال متوقف شود، چه چیزی باقی خواهد ماند؟**

◇◇ من با آن بزرگ شدم. تمام جوانی‌ام را صرف آن کرده‌ام. با حذف فوتبال چیزی از زندگی‌ام باقی نخواهد ماند. من ازدواج کرده‌ام، ولی در این صورت زندگی‌ام تمام خواهد شد، هرچند زندگی هنوز ادامه خواهد داشت. خودت را در زمان زیادی برای چیزی آماده می‌کنی و به آن می‌رسی، تو آن را دراختیار داری و ناگهان تمام می‌شود. این وحشتناک است.

محرم چشم خورد و آسیب دید

نویدکیا: ناراحتم، خیلی ناراحتم!

آنقدر گفتیم «محرم نویدکیا» و گفتند «محرم نویدکیا» تا به قول قدیمی‌ها این پسر سر به زیر زاینده‌رود چشم خورد. او در بازی تشریفاتی ایران و کره جنوبی از ناحیه زانو دچار مصدومیت شد تا دست‌کم شش ماه از میادین دور باشد. باورش خیلی سخت است، هرچند که علم می‌گوید اتفاقی که برای این هافبک ریزنقش افتاد قابل پیش‌بینی بوده است. او تنها فوتبالیستی بود که در فصل استراحت سال گذشته نیز بازی کرد و طی دو سال حضور بی‌وقفه در میادین با پیراهن سپاهان، تیم امید و تیم بزرگسالان، در بیش از پنج تورنمنت مختلف حاضر بود. حالا محرم چشم به تیغ جراحان دارد، تیغی که می‌تواند خدای نکرده او را برای همیشه از فوتبال محروم کند.

✓ **«محرم» چه شد؟ ما که هنوز باور نداریم؟**

☑ خودم هم باور ندارم! ضربه شدیدی بود که به زانوی چپم وارد شد و اگر داروهای بی‌حسی نبود، شاید در همان کره جنوبی از درد می‌مردم!

✓ **تشخیص پزشکان تاکنون چه بوده است؟**

☑ پزشکان گفته‌اند؛ صلیبی زانویم دچار آسیب‌دیدگی شده و باید هرچه زودتر زانویم را عمل کنم.

✓ **شنیده‌ایم که برای عمل جراحی به خارج از کشور اعزام خواهی شد؟**

☑ هنوز چیزی معلوم نیست. باید پزشکان ایرانی تشخیص دهند و اگر در ایران امکانش نبود، به خارج اعزام خواهم شد. البته احتمال به خارج رفتن من خیلی کم است.

✓ **خیلی‌ها معتقدند که این مصدومیت شما و تنی چند از بازیکنان دیگر سپاهان از جمله بزیک، فرشباف و... به نداشتن بدنساز در تیمتان بازمی‌گردد؟**

☑ البته وجود بدنساز در هر تیمی لازم است، اما در تیم ما خود آقای کاظمی این کار را انجام می‌داد. با این وجود فکر می‌کنم اصلی‌ترین عامل در بروز این مصدومیت‌ها همان مقاومت بدنی خود بازیکنان باشد.

✓ **آقای «ساکت» گفته است که مثل پدر بالای سر محرم خواهیم بود و او را صحیح و سالم به تیم سپاهان و تیم ملی بازخواهیم گرداند؟**

☑ ایشان لطف دارند. نه‌تنها ایشان، بلکه تمام اعضای سپاهان از زمان آسیب‌دیدگی‌ام، مرا شرمنده کرده‌اند.

✓ **فدراسیونی‌ها چطور؟**

☑ یک بار آقای دادکان جویای احوالم شد که همین جا از ایشان تشکر می‌کنم.

✓ **الان در چه وضعیتی هستی؟**

☑ با وجود گذشت دو هفته از این مصدومیت هنوز هم زانویم درد می‌کند و اندکی هم تورم دارد. این مصدومیت، قدرت هر کاری را از من گرفته است.

✓ **ناراحتی؟!**

☑ ناراحتم، خیلی هم ناراحتم، اما مجبورم بسوزم و بسازم. حالا باید بازیهای مقدماتی جام جهانی و جام ملتهای آسیا را با حسرت نگاه کنم. برایم دعا کنید. خواهش می‌کنم.

انصاری فرد، درودگر را قبول ندارد، درودگر انصاری‌فرد را

وای به حال فوتسال

همزمان با پایان مسابقات فوتبال قهرمانی آسیا، شواهد و قراین حکایت از وجود اختلاف میان «محمدحسن انصاری‌فرد» سرمربی تیم ملی و «محمدصادق درودگر» مدیر کمیته فوتسال دارد هرچند که مسوولان فدراسیون فوتبال و تیم ملی فوتسال سعی دارند وانمود کنند که هیچ اختلافی میان اعضای این تیم وجود ندارد.

در این یک ماه اخیر انصاری‌فرد در هیچ‌یک از جلساتی که درودگر در آن حضور داشته، شرکت نکرده است. او حتی برای تماشای دیدار فوتسال پرسپولیس و استقلال نیز به ورزشگاه آزادی نرفت و در آخرین اظهارنظرش گفت: «بنده تنها زیر نظر رئیس فدراسیون فوتبال فعالیت می‌کنم نه شخص دیگری!»

گویا جرقه اختلاف این دو نفر پس از حضور «**منزس**» برزیلی در تهران زده شد. درودگر معتقد بود، وی می‌تواند در تیم ملی تأثیر مثبتی داشته باشد، اما انصاری‌فرد از حضور منزس در تمرینات جلوگیری و تنها به چند جلسه مشورت با او اکتفا کرد.

به هرحال زمان زیادی تا آغاز جام جهانی فوتسال باقی نمانده و احتمالاً پس از پایان این رقابتها یعنی در نیمه دوم آذرماه پرده از بسیاری از اختلافات برداشته خواهد شد، چرا که در آن زمان این افشاگریهای صدتا یک غاز می‌تواند بهترین بهانه برای فرار از فشار انتقادات باشد.

آن کس که ادب و تربیت را کمتر بپذیرد گناهانش بسیار خواهد بود

● غررالحکم

رفتارها و واکنش‌ها

بقیه از صفحه ۳۳

فردای آن روز دیوید تقاضای قلم و کاغذ کرد و درحالی که فقط دو انگشت در دست راستش قدرت حرکت داشتند چنین نوشت: «من وقتی ۷ سال داشتم پدرم به ضرب گلوله از پای درآمد، درحالی که من شاهد آن تیراندازی بودم. از آن زمان جامعه را یک پدیده خشن و بی‌روح می‌شناختم و بعد با بی‌مهریها، بی‌عدالتی‌ها و تبعیض نژادی در مراحل مختلف زندگی مواجه شدم، همه جا تنفر دیدم و حس کردم اما سعی کردم خودم را پشت لبخندی ظاهری پنهان کنم و بعد خداوند موهبتی در چهره فرزندانم به من عطا کرد و فقط از آن بیم داشتم که این بی‌گناهان نیز چون من اسیر بی‌عدالتی‌ها، تبعیض‌ها و نامهربانی‌ها شوند، بنابراین سعی کردم خودم آنها را زیر بال و پر بگیرم، حتی همسرم من و فرزندانم را برای یک زندگی بهتر ترک کرد، اما من نگذاشتم فرزندانم یک لحظه کمبود او را احساس کنند و باز هم جامعه خشن و بی‌روح را در برابر چشمانم می‌دیدم و سرانجام وقتی بیماری گریبان مرا گرفت، که احتمالاً ضرباتی که در خانه ایتام به مغزم وارد می‌آوردند در آن بی‌تأثیر نبوده است، به‌خود گفتم که عفریت مرگ هم همه چیز را برای من تکمیل کرد. بعد به‌خود قبولاندم که حتماً استحقاق این را نداشتم که در طول زندگی تا لحظه مرگ حتی یک روز خوش هم به پایان برسانم. اما شکایتم از این بود که فرزندان بی‌گناهم چه کرده‌اند؟ آیا آنها هم فقط به خاطر اینکه به من تعلق داشتند باید سرنوشتی چون من پیدا می‌کردند؟ اما درنهایت تلخی، درنهایت احساس تنهایی و در اعماق نابسامانی و تاریکی ناگهان خروش جامعه را که به یاری من و فرزندانم شتافته بود با تمام وجودم احساس کردم. آیا می‌تواند جامعه‌ای که پدر یک کودک هفت ساله را در برابر چشمانش به ضرب گلوله از پای درمی‌آورد، قادر به چنین نیکی‌ها و خوبی‌ها باشد؟پدیده خارق‌العاده و اعجاب‌آور این بود، منی که یک لحظه خوش در طول زندگی ندیده بودم در بستر مرگ حتی یک لحظه بد احساس نکردم، همه جا خوبی، همه جا انسانهای بزرگ و نیک، کسانی که یک لحظه هم آنها را ندیده بودم به یاری من شتافته بودند. کودک شش ساله‌ای که قلک خود را شکسته بود و ۹۴ سنت پول خود را از آن بیرون آورده بود، به یاری من شتافته بود، دخترک افلیجی برای من کارت پستالی مملو از پیام امید و شادی فرستاده بود. نه، این جامعه، این بشر نه بی‌رحم است و نه نامهربان. فقط باید زمینه مهربانی کردن را برای او به‌وجود آورند.»

سه هفته بعد دیوید درحالی که فرزندانش بر بالین او حضور داشتند، از دنیا رفت و در مراسم تدفین او هر چهار فرزند حضور داشتند، نه به‌صورت تنها و جداگانه بلکه دست در دست یکدیگر، دقیقاً همانگونه که پدرشان آرزو می‌کرد.

■

سرگذشت‌های واقعی

بقیه از صفحه ۳۹

عشق پوریا نمرده!

پوریا آهی کشید و گفت: پریا هیچ وقت نمی‌بخشمت. من زندگیمو با تو ساخته بودم. همه آرزوم تو بودی دلم می‌خواست عروس خونمون بشی، اما تو بی‌رحم هستی و از معرفت و عشق بویی نبردی. امیدوارم تقاصشو پس بدی...

آره من دارم تقاص پس می‌دم، اما به خدا من گناهی نداشتم این سرنوشت من بود که تا بود غم و تنهایی بود. وقتی هم که به اون عشق به اون خوشی و آرامشی که آرزوشو داشتم رسیدم اجل...

من پوریارو خیلی رنجوندم و از خدا می‌خوام منو ببخشه.

امروز من با رویی گشاده به استقبال مرگ می‌روم. به خداوندی خدا قسم هنوز یکبار هم نگفتم خدایا چرا مرا دچار این درد کردی؟...

هنوز نمازم اول وقت خونده می‌شه و... هنوز هم خدا را دوست دارم هنوز هم عاشقشم و خوشحالم چون درحالی می‌میرم که همه قلب و روحم‌رو پوریا تسخیر کرده.

شاید وقتی این داستان چاپ بشه من زنده نباشم، اما امیدوارم پوریا این داستان رو بخونه. آخه اون از خوانندگان این مجله بود و هر هفته داستانهاشو دنبال می‌کرد، می‌خوام این آخر راهی یه چیز بگم به پوریای خودم. به تنها مرد زندگیم... پوریا... پوریای من... عزیز دل من... باور کن دوستت داشتم و دارم و خواهم داشت... باور کن در قلب کوچک و بیچاره‌ام فقط عشق و نام تو بود و بس... پوریا منو ببخش بخاطر همه حرفهای بدم... همه‌اش برای تو بود و برای خوشبختی تو... می‌خواستم بری دنبال زندگیت. شاید وقتی این داستان را خوندی بگی پریا بی‌انصاف بودی که به من نگفتی... اما نه، من دوست نداشتم شاهد باشم که تو هم غصه می‌خوری. بذار همه دردها مال من باشه. بذار همه غصه‌ها تو سینه من جمع بشه، پوریای عزیزم! قول بده منو حلال کنی. جای من هم معلومه. پایین پای مادربزرگ جایگاه ابدی منه. دوست دارم ببینمت. پوریا به خدا راحت می‌شم. از این زندگی خلاص می‌شم. تا کی بشینم و شاهد بی‌مهری پدر و مادرم باشم. شاهد رسیدگی اون‌ها به خواهر و برادرام، تا کی شاهد باشم که بود و نبود من براشون مهم نباشه. بابا دیروز می‌گفت دیر ترو فهمیدم پریا...

ماما‌ن حالا فهمیده که منم دوست دارم یه بار ازم بپرسه پریا چی دوست داری برات درست کنم؟ همون‌طور که از اون‌ها می‌پرسه.

حالا فهمیده که چقدر تنهایی برای یه دختر جوان به سن و سال من تلخ و زجرآوره. من کسی نبودم که وقتمو با کارهای بیهوده تلف کنم. هیچ وقت دنبال گردش و تفریح یا تلفن بازی نبودم.

خیلی‌ها را می‌دیدم که این کار را می‌کردند، حتی دوستام هم بهم می‌گفتن پریا تو بهترین موقعیت را واسه دوست شدن با هر پسری داری، چون آزادی داری و می‌تونی هر جا خواستی بری، اما من قسمت تو بودم. قلب من، احساس من بکر موند تا تو صاحب اصلیش، بیای. اما حیف که دنیا این فرصت را از من گرفت تا نتونم اون جوری که می‌خوام عشقم را به اثبات برسونم. پوریا باور کن همه اون تلخی‌ها و تلخ حرف زدنها فقط برای این بود که دوستت داشتم. باور کن... پس حالا خداحافظ...

■

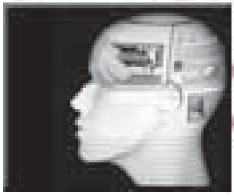

گفتنی‌های علمی

جدول تناسب قد و وزن را حتماً به خاطر بسپارید

فدراسیون ورزشهای همگانی جمهوری اسلامی در بروشور جدید خود نسبت‌های ایده‌آل قد و وزن را در زنان و مردان اعلام کرده است.

به نقل از این بروشور، وزن مناسب برای خانمهای با قد ۱۴۷ سانتی‌متر بین ۴۹ تا ۵۵ کیلوگرم، قد ۱۵۰ سانتی‌متر بین ۵۰ تا ۵۶ کیلوگرم، قد ۱۵۲ سانتی‌متر ۵۱ تا ۵۷ کیلوگرم، قد ۱۵۵ سانتی‌متر ۵۲ تا ۵۹ کیلوگرم، قد ۱۵۷ سانتی‌متر ۵۴ تا ۶۰ کیلوگرم، قد ۱۶۰ سانتی‌متر ۵۵ تا ۶۱ کیلوگرم، قد ۱۶۳ سانتی‌متر ۵۶ تا ۶۳ کیلوگرم، قد ۱۶۵ سانتی‌متر ۵۸ تا ۶۴ کیلوگرم و همچنین خانمهای با قد ۱۶۸ سانتی‌متر، ۵۹ تا ۶۵ کیلوگرم است.

در این بروشور همچنین نسبت‌های ایده‌آل قد و وزن برای آقایان به شرح زیر اعلام شده است:

قد ۱۵۷ سانتی‌متر وزن بین ۵۹ تا ۶۴ کیلوگرم، قد ۱۶۰ سانتی‌متر ۶۰ تا ۶۵ کیلوگرم، قد ۱۶۳ سانتی‌متر ۶۱ تا ۶۶ کیلوگرم، قد ۱۶۵ سانتی‌متر ۶۲ تا ۶۷ کیلوگرم، قد ۱۶۸ سانتی‌متر ۶۳ تا ۶۹ کیلوگرم، قد ۱۷۰ سانتی‌متر ۶۴ تا ۷۰ کیلوگرم، قد ۱۷۳ سانتی‌متر ۶۶ تا ۷۱ کیلوگرم، قد ۱۷۵ سانتی‌متر ۶۷ تا ۷۳ کیلوگرم و برای آقایان با قد ۱۷۸ سانتی‌متر، وزن مناسب بین ۶۹تا ۷۴ کیلوگرم ذکر شده است.

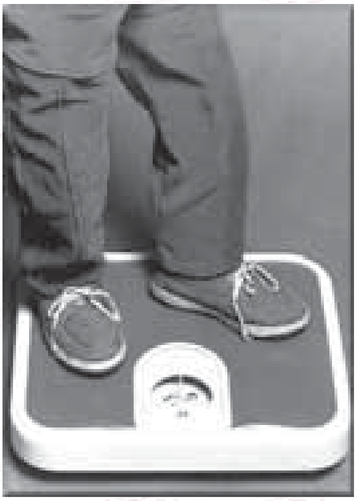

شما چقدر عزت نفس دارید؟

فرزانه صداقت

مقدمه:

عزت نفس چیست و چگونه در افراد ایجاد می‌شود؟ از گذشته‌های دور فکر روانشناسان و افراد فکور را به خود مشغول کرده است. در این میان ۳۶ مکتب روانشناسی در سطح جهان عقیده دارند که عزت نفس یکی از دلایل مهم و اصلی خوشبختی هر انسانی است و اعتماد به نفس، رضایتمندی از خود، آرامش و شادکامی را برای ما به‌وجود می‌آورد.

اگر می‌خواهید بدانید که شما چه میزان عزت نفس دارید با ما همراه شوید و به سؤالات زیر جواب دهید و درنهایت جوابهای خود را جمع بزنید تا به شما بگوییم که در کجای کار قرار دارید.

گرچه علم ژنتیک به ما می‌گوید که بسیاری از خصوصیات فردی ما ژنتیکی است، ولی جامعه‌شناسان تأکید دارند که می‌توان با سعی و کوشش و تلاش برخی از این تأثیرات ژنتیکی را تحت تأثیر قرار داد.

پس ناامید نشوید و قلم بردارید و به پرسش‌های زیر پاسخ دهید و نمره بگیرید.

۱ـ بیشتر اوقات در رؤیا بسر می‌برم.
بلی ☐ خیر ☐

۲ـ از خود بسیار مطمئن هستم. بلی ☐ خیر ☐

۳ـ اغلب آرزو می‌کنم ای کاش فرد دیگری بودم.
بلی ☐ خیر ☐

۴ـ من دوست داشتنی هستم. بلی ☐ خیر ☐

۵ـ با اطرافیانم (والدینم) اوقات خوشی را می‌گذرانم.
بلی ☐ خیر ☐

۶ـ هیچ وقت در مورد چیزی نگران نمی‌شوم.
بلی ☐ خیر ☐

۷ـ صحبت کردن در مقابل جمع (کلاس) برایم سخت است. بلی ☐ خیر ☐

۸ـ آرزو می‌کنم ای کاش جوانتر بودم.
بلی ☐ خیر ☐

۹ـ چیزهای زیادی در من وجود دارد که دوست دارم در صورت توانایی آنها را تغییر دهم.
بلی ☐ خیر ☐

۱۰ـ بدون دردسر می‌توانم تصمیم بگیرم.
بلی ☐ خیر ☐

۱۱ـ دیگران از بودن با من لذت می‌برند.
بلی ☐ خیر ☐

۱۲ـ در خانه به آسانی ناراحت می‌شوم.
بلی ☐ خیر ☐

۱۳ـ همیشه کارهای درست انجام می‌دهم.
بلی ☐ خیر ☐

۱۴ـ به امور تحصیلی خود افتخار می‌کنم.
بلی ☐ خیر ☐

۱۵ـ همیشه باید کسی باشد که به من بگوید چه کار کنم. بلی ☐ خیر ☐

۱۶ـ انجام هر کار جدیدی وقت زیادی را از من می‌گیرد. بلی ☐ خیر ☐

۱۷ـ اغلب از آنچه انجام داده‌ام متأسفم.
بلی ☐ خیر ☐

۱۸ـ بین همسن و سالان خود مشهور هستم.
بلی ☐ خیر ☐

۱۹ـ معمولاً اطرافیانم (والدینم) به احساسات من توجه می‌کنند. بلی ☐ خیر ☐

۲۰ـ هیچگاه ناراحت نیستم. بلی ☐ خیر ☐

۲۱ـ تا آنجا که بتوانم هر کاری را به نحو احسن انجام می‌دهم. بلی ☐ خیر ☐

۲۲ـ من به راحتی تسلیم می‌شوم. بلی ☐ خیر ☐

۲۳ـ من می‌توانم از خود مراقبت کنم.
بلی ☐ خیر ☐

۲۴ـ من خیلی خوشحال هستم. بلی ☐ خیر ☐

۲۵ـ من ترجیح می‌دهم با افراد کوچکتر از خود بازی کنم. بلی ☐ خیر ☐

۲۶ـ اطرافیانم (والدینم) انتظارات بیش از حدی از من دارند. بلی ☐ خیر ☐

۲۷ـ من تمام کسانی را که می‌شناسم دوست دارم.
بلی ☐ خیر ☐

۲۸ـ دوست داشتم (دارم) در کلاس برای جواب دادن درس صدا زده شوم. بلی ☐ خیر ☐

۲۹ـ من خود را درک می‌کنم. بلی ☐ خیر ☐

۳۰ـ مثل من بودن خیلی سخت است.
بلی ☐ خیر ☐

۳۱ـ همه چیز در زندگی من گره خورده است.
بلی ☐ خیر ☐

۳۲ـ افراد همسن و سال من معمولاً از عقیده من پیروی می‌کنند. بلی ☐ خیر ☐

۳۳ـ هیچ کس در خانه به من توجه نمی‌کند.
بلی ☐ خیر ☐

۳۴ـ هرگز سرزنش نمی‌شوم. بلی ☐ خیر ☐

۳۵ـ آن‌طور که دوست داشتم نمی‌توانستم تکالیف مدرسه‌ام را انجام دهم. بلی ☐ خیر ☐

۳۶ـ می‌توانم تصمیم بگیرم و بر آن پافشاری کنم.
بلی ☐ خیر ☐

۳۷ـ من واقعاً‌شبیه افراد همجنس خود نیستم.
بلی ☐ خیر ☐

۳۸ـ من خودم را دست‌کم می‌گیرم.
بلی ☐ خیر ☐

۳۹ـ دوست ندارم با دیگران باشم.
بلی ☐ خیر ☐

۴۰ـ خیلی وقتها دوست دارم خانه را ترک کنم.
بلی ☐ خیر ☐

۴۱ـ من هیچ‌وقت شرمگین و خجالت‌زده نیستم.
بلی ☐ خیر ☐

۴۲ـ من اغلب اوقات در مدرسه احساس درماندگی می‌کردم. بلی ☐ خیر ☐

۴۳ـ من اغلب از خود شرمنده‌ام. بلی ☐ خیر ☐

۴۴ـ من به خوش‌بینی دیگران نیستم.
بلی ☐ خیر ☐

۴۵ـ اگر چیزی برای گفتن داشته باشم، حتماً آن را خواهم گفت. بلی ☐ خیر ☐

۴۶ـ دوستان اغلب از من عیب‌جویی می‌کنند.
بلی ☐ خیر ☐

۴۷ـ اطرافیانم (والدینم) مرا درک می‌کنند.
بلی ☐ خیر ☐

۴۸ـ آدم صریح و رکی هستم. بلی ☐ خیر ☐

۴۹ـ یادم می‌آید معلمین در من احساس ناخوشایند بی‌کفایتی را به وجود می‌آوردند.
بلی ☐ خیر ☐

۵۰ـ برایم مهم نیست که بر من چه می‌گذرد.
بلی ☐ خیر ☐

۵۱ـ من فردی شکست خورده هستم.
بلی ☐ خیر ☐

۵۲ـ هنگام سرزنش به آسانی ناراحت می‌شوم.
بلی ☐ خیر ☐

۵۳ـ مردم دیگران را بیشتر از من دوست دارند.
بلی ☐ خیر ☐

۵۴ـ اغلب اوقات این احساس را دارم که اطرافیانم (والدینم) مرا تحت فشار قرار می‌دهند.
بلی ☐ خیر ☐

۵۵ـ همیشه می‌دانم که به مردم چه بگویم.
بلی ☐ خیر ☐

۵۶ـ اغلب در مدرسه دلسرد می‌شوم.
بلی ☐ خیر ☐

۵۷ـ معمولاً چیزی مرا آزار نمی‌دهد.
بلی ☐ خیر ☐

۵۸ـ من نمی‌توانم وابسته باشم. بلی ☐ خیر ☐

کلید پرسشنامه:

در سؤالات زیر، «بلی» یک امتیاز می‌گیرد و «خیر» امتیازی نمی‌گیرد.

۲ـ۴ـ۵ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۴ـ۱۸ـ۱۹ـ۲۱ـ۲۳ـ۲۴ـ۲۸ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۲ـ۳۶ـ۴۵ـ۴۷ـ۵۷.

بقیه سؤالات خیر یک امتیاز و بلی امتیازی نمی‌گیرد.

حالا امتیازهایتان را با هم جمع کنید. اگر امتیازهای شما زیر ۲۵ شد، عزت نفس شما کم است و اگر ۲۶ و بالاتر شد، شما از عزت نفس خوبی برخوردارید.

امیدواریم همیشه شاد و خوشبخت باشید و سعی کنید سطح عزت نفس خود را بالاتر ببرید تا احساس بهتری داشته باشید. **موفق باشید.**

کلید خوشبختی این است که همیشه بیش از آنچه می گیرید، بدهید ● وراینز

ترازو

امیر پرندک

ضرورت اجرای طرح تکریم ارباب رجوع

مدتی است که طرح تکریم ارباب رجوع در ادارات آغاز شده، اما هنوز که هنوز است در بیشتر ادارات ارباب رجوع برای گرفتن امضا باید چندین بار از طبقات مختلف بالا و پایین بروند.

ارباب رجوع مجبور هستند فیش‌های گوناگونی را که جز کاغذبازی چیز دیگری نیست، بپردازند.

از سوی دیگر چندین روز هم باید برای گرفتن امضا پشت درهایی که مسوولان آن یا در جلسه‌اند یا در مأموریت، یا... در انتظار به سر ببرند. آیا این است تکریم ارباب رجوع؟ آیا برای گرفتن یک امضا که کمتر از سه دقیقه زمان می‌برد، یک هفته ارباب رجوع را باید سرگردان کرد؟

ابوالفضل صمدی رضایی از سیس‌آباد مشهد

درددل یک راننده

چندی است به‌طور سرسام‌آور جرائم رانندگی ۱۰ برابر شده و به‌طور مثال: جریمه کامیون فاقد معاینه فنی از ۵۰۰۰ ریال به ۵۰/۰۰۰ ریال افزایش یافته که به گفته یکی از مسوولان نیروی انتظامی، طی این مدت (حدود ۲ الی ۳ ماه) آمار تصادفات و تخلفات کاهش چشمگیری داشته و با رانندگان متخلف قانونی برخورد می‌شود.

شاید به گفته این مسوول عزیز، آوردن خودروهای جدید (الگانس)، دوربین‌های سرعت‌سنج، کنترل اساسی جلوی پاسگاه‌های پلیس راه‌ها و گشت‌ها و افزایش جرائم باعث کاهش تخلفات و تصادفات جاده‌ای شده باشد، اما از نظر این حقیر و شاید خیلی از همکاران بنده، خصوصاً رانندگانی که سابقه زیادی در این کار دارند، این نبوده و نیست.

باور کنید طی این چند ماه افزایش جرائم و بگیر و ببندهای جاده‌ای، تخلفات و آمار تصادفات نه اینکه کم نشده بلکه زیادتر هم شده است.

نمونه‌اش خود بنده. همین سرویس گذشته که از بندرعباس به مقصد تهران در حرکت بودم در پاسگاه پلیس راه (گهکم) درحالی که با دنده یک و آرام به طرف باسکول پاسگاه در حرکت بودم به علت جمع شدن آب دهان در دهانم (البته خیلی معذرت می‌خواهم) آنرا از پنجره سمت راننده به بیرون ریختم که آب ریختن دهان به بیرون همان و گرفتن بارنامه و معاینه فنی خودرو توسط ماءمور کنترل باسکول نیز همان.

مأمور افسر داخل پاسگاه با عتاب و سردی رو به من کرده و گفت: چرا آب دهان خود را به بیرون پرت کرده‌ای؟ و بنده که گیج و مات مانده بودم گفتم: پس باید چکار می‌کردم. در جوابم گفت: الان که پنج هزار تومان جریمه دادی، می‌فهمی که دیگر از این کارها نباید بکنی. وقتی با اعتراض بنده روبرو شد، دفتری از کشو میز بیرون آورده و بعد از ورق زدن چند برگ آن، رو به من کرده و گفت: نگاه کن، کد شماره فلان و توضیح داد انداختن آب دهان و بینی، استعمال دخانیات، خوردن و نوشیدن و... درحین رانندگی مشمول جریمه آنهم ۵۰۰۰ تومان می‌شود. البته با خواهش و تمنا و سلام و صلوات دل آن ماءمور را گرم و نرم کرده و به علت آشنا نبودن به این مسائل و تعهد لفظی از جریمه معاف شدم ولی چند کیلومتر آن‌طرفتر گشت پلیس راه بنده را به علت اینکه پلاک عقب کامیون کثیف است ۵۰۰۰ تومان جریمه کرد.

آن محترمی که این دستورالعمل‌ها را امضا و تاءیید و صادر می‌کند آیا فکر ما صنف به‌اصطلاح چرخاننده اقتصاد مملکت نیست؟ چرا؟ و به چه علت؟

غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

احتمال تخریب پل ارتباطی رامهرمز

بارندگی‌های اخیر در رامهرمز به پل مهم و ارتباطی این شهر خسارت وارد کرده است. این پل مسیر ارتباطی شهرهای استان خوزستان به شهرهای بهبهان، استان فارس، کرمان، بوشهر و یاسوج است و بیشتر رفت و آمد از روی آن صورت می‌گیرد.

متأسفانه کارگاههای تولید شن و ماسه به خاطر برداشتهای بی‌رویه از این رودخانه باعث شده‌اند تا به پایه‌های این پل آسیب وارد شود و براثر بارندگیهای شدید و جاری شدن سیل پایه‌های بتونی آن خسارت ببیند. گرچه اداره کل راه و ترابری استان خوزستان اقدام به بازسازی این پل کرده ولی هنوز هم خودروهای سنگین امکان عبور از روی آن را ندارند.

از مسوولان محترم استان خوزستان تقاضا می‌شود قبل از آنکه پل تخریب شود، دست به کار شده و به‌طور کامل آن را بازسازی و تعمیر کنند تا از تخریب زودهنگام آن جلوگیری شود.

محمدعلی یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

پروژه نیمه‌تمام راه‌آهن کرمان به زاهدان

بیش از یک دهه است که از آغاز طرح خط راه‌آهن کرمان به زاهدان می‌گذرد، اما هنوز کار آن به انجام نرسیده و دلیل آن نیز کمبود اعتبارات عمرانی اعلام شده است.

این درحالی است که راه‌آهن می‌تواند وسیله‌ای مفید و مؤثر برای ترابری استان سیستان و بلوچستان که یک منطقه دورافتاده است، به حساب آید.

به همین دلیل مردم این استان تقاضا دارند تا هرچه سریعتر این طرح دوباره راه‌اندازی شود.

بهمن نارویی

معلمان بی‌خانمان

روستای چاریدان از توابع شهرستان نیکشهر با مشکل نداشتن مدرسه روبرو است.

دانش‌آموزان این منطقه در کپر درس می‌خوانند و معلمان هم جایی برای گذراندن اوقات فراغت خود ندارند. اهالی ناچارند آنها را به منازل خود ببرند.

از مسوولان آموزش و پرورش منطقه تقاضا داریم برای کلاس درس دانش‌آموزان و سکنای معلمان چاره‌ای بیندیشند.

خان محمد رئیسی

بازار روز آستارا کی افتتاح می‌شود؟

چندی پیش شهرداری و مسوولین شهر آستارا اعلام کردند که بازار روز این شهر به‌زودی راه‌اندازی می‌شود، ولی پس از یکسال از اعلام این خبر هیچ اقدامی در این باره صورت نگرفته است و فقط در یک محوطه چندصد متری تابلویی بدین مضمون نصب شده است: محل احداث «بازار روز آستارا».

از شهردار محبوب و پرتلاش و شورای شهر آستارا تقاضا داریم که در این مورد اقدامات لازم را انجام دهند.

بندر آستارا

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

برنامه صدا و سیما و کیوسک مطبوعات نداریم

«بیرم» لارستان یکی از شهرهای استان فارس است که مردم آن از خواندن مطبوعات محلی محرومند. در این شهر حتی یک کیوسک مطبوعاتی نیست که بتوان از آن مجله یا روزنامه دلخواه را خریداری کرد و به همین خاطر ما ناچاریم برای تهیه نشریات مختلف و بخصوص مجله اطلاعات هفتگی به لار یا شیراز برویم. جالب اینکه بیرم از داشتن شبکه استانی نیز محروم است.

اهالی این شهر از مسوولان فرهنگی تقاضای رسیدگی به این مشکلات را دارند.

محمد غلامی بیرمی

نقاشی در و دیوار خیابانها یا نظافت جوی‌های پر از زباله

شهرداری شهرستان گرمسار در سال نو، جهت زیباسازی شهر دست به اقدامی جالب زده است! در این اقدام جمعی از جوانان نقاش شهرستان گردآوری شده و به نقاشی کردن بر روی دیوارهای شهر با طرحهای مختلف تاریخی،ورزشی، هنری و تزیینی پرداختند، به این وسیله شهرداری گرمسار توانست تا حدودی نه البته به‌طور کامل کامل! دیوارهای خیابان‌های این شهرستان را که به واسطه چسباندن اطلاعیه‌ها، پوسترها و تبلیغات و... به طرز وحشتناکی کثیف بودند رازیباتر سازد، ولی آیا بهتر نبود مسوولان شهرداری به جای صرف هزینه این نقاشی‌ها که تا چندی بعد تبدیل به نوشته‌های یادگاری می‌شود، ابتدا به فکر جوی‌های پر از زباله در کوچه و خیابانها که منبع آلودگی و انتقال بیماری‌اند، بودند، زیرا جویهای کوچه‌ها و خیابانهای این شهرستان به قدری پر از آشغال و زباله است که گاهی اوقات مجبور می‌شوی بر روی بینی خود چندین دستمال بگذاری، بلکه بوی تعفن آن تو را کمتر آزار دهد تا بتوانی از آن مکان عبور کنی.

نرگس عرب ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معر هفته

مثلاً دوبیتی!

برای دیدنت یکبار دیگر
دل من می‌زند حیوونکی لک
قرار ما و تو در سینما بود
چرا پس نیستی ای مارمولک!

oo

برای زوجهای شهر تهران
شنیدم شهرداری می‌دهد وام
همیشه سبز باشید ای عزیزان
ولی ماها نمی‌افتیم در دام!

oo

«مرا نه سر، نه سامان آفریدند»
دقیقاً توی ایران آفریدند
برای وام دادن، بانک کم بود
برایم «بانک سامان» آفریدند!

* * *

نامزد نبود؟

پاره‌ای از منابع و محافل خبری از احتمال نامزد شدن برادران شیردل، آقایان علی‌اکبر ولایتی، حسن روحانی و محسن رضایی برای نشستن بر صندلی ریاست جمهوری آینده خبر داده‌اند و می‌دهند.

اگرچه در عرف دیپلماتیک معمول، تز «تا سه نشه بازی‌نشه» معروف است، اما در مناسبات سیاسی داخل ایران، اخیراً تا چهار نشود، بازی نمی‌شود. در همین راستاست که پیش‌بینی می‌شود آقای «علی لاریجانی» هم پس از تحویل کلید طلایی اتاق خود به آقای «ضرغامی» در صدا و سیما، پروژه شرکت خود در انتخابات بعدی ریاست جمهوری را کلید خواهند زد.

◄**پارازیت:** کلید گم گشته و در وا نمیشه...!

در انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری محبوب ایران که در خرداد ماه ۸۴ (یعنی اگر زلزله‌ای نیاید انشاءالله؛ سال دیگر همین موقع‌ها) برگزار خواهد شد، بیش از ۴۸ میلیون نفر واجد شرایط رأی دادن هستند که باید مرد و مردانه بیایند پای صندوقها؛ چه زن بوده باشند، چه مرد. رقابت نامزدها احتمالاً آنچنان تنگاتنگ و سیراب‌کننده سلیقه‌های متنوع با سایزهای مختلف خواهد بود که بنده به سهم سیاسی خود از همین الان پیش‌بینی قاطع می‌کنم و حتی شاهرگ گردن یا هر جای دیگر را گرو می‌گذارم و تضمین می‌کنم که نرخ مشارکت مردم، یک چیزی حتی بالای همان ۴۸ میلیون نفر واجد شرایط خواهد بود.

◄**توضیح سیاسی:** عموم پیش‌بینی‌ها و گمانه‌زنی‌های سیاسی ما، جز در آن مواردی که غلط از آب درمی‌آید، معمولاً درست می‌باشد. آدم خوب است مثل ما به همه چی خوشبین باشد، نه مثل این «مصطفی تاج زاده» معاون سیاسی سابق وزیر کشورمان که پیش‌بینی کرده چنانچه انتخابات ریاست جمهوری بعدی بدون رقابت جدی برگزار شود، در خوشبینانه‌ترین حالت، نوزده میلیون نفر در انتخابات شرکت خواهند کرد و نفر اول حداکثر هفت میلیون رأی کسب خواهد کرد.

◄**اشکال شخصیتی:** آدم، خوشبینانه‌ترین حالتش این باشد، آن وقت ببین بدبینانه‌ترین حالتش چه خواهد بود؟ وای وای... بلا به دور!

◄**اشکال فلسفی-ریاضی:** از حیث فلسفی، عدد هفت افاده کثرت می‌کند، فلذا اگر ۷ میلیون نفر هم به رئیس جمهور مردمی بعدی رأی بدهند، دقیقاً مانند آن است که بالای ۲۰ میلیون یا این‌جور چیزها به وی رأی داده باشند. اولاً مشت نمونه خروار است؛ و درثانی برای ما کیفیت مهم است، نه کمیت.

◄**حرف آخر:** درعین حال برای نامزیداتوری انتخابات ریاست جمهوری آینده، از همین الان، هیچ دسته و گروهی، اعم از چپ یا راست (یا راست چپ کرده و یا چپ راست کرده) روی من یکی حساب باز نکنند. ما توی محل آبرو داریم.

مارمولك لامذهب!

با این همه حرف و حدیثی که پشت سر «مارمولک» زده شده و می‌شود، همین که تا به‌حال «مهدورالدم» اعلام نشده، باز جای شکرش باقی است. چون اگر این حالت و حادثه اتفاق افتد، تخم هرچه مارمولک است، از روی زمین کشور ما برخواهد افتاد و نسل این حیوان، همانند اجداد بزرگش دایناسورها، رو به انقراض خواهد نهاد.

درحال حاضر اگرچه فیلم مارمولک به خیر و خوشی از سر در سینماهای کشور پایین آورده شده (یا اصلاً بالا نرفته شده که بخواهد پایین کشیده شود)؛ اما ظاهراً منتقدین و مخالفین آن دست‌بردار نیستند. نمونه تازه‌اش همین جناب عزت‌الله خان ضرغامی خودمان که معاون پارلمانی صدا و سیما بوده و اخیراً به ریاست این سازمان نیز برگزیده شده است. ایشان به‌تازگی فیلم مارمولک را وهن روحانیت دانسته‌اند؛ هرچند باشند روحانیانی که این فیلم را وهن خود ندانند. به هرحال وظیفه ماست از آنها دفاع کنیم.

◄**توضیح ضروری:** این قضیه هیچ ربطی به کاسه و آش و داغ و این‌جور چیزها ندارد.

◄**فرض محال:** تصور کنید اگر تهیه‌کننده یا کارگردان فیلم مارمولک، یک کسی مثل «هاشم آغاجری» می‌بود، در آن صورت چه سرنوشتی در انتظار فیلم و فیلمسازان بود!

◄**پرسش ماهوی:** بعضی‌ها می‌پرسند معنای مارمولک چیست؟ غافل از آن که ما از دادن جواب معذوریم. باید خودشان در جامعه از روی مصادیق به معنای آن راه یابند. به ما چه که الکی دخالت کنیم؟ کمال تبریزی فیلمش را می‌سازد، آن وقت توضیحش را ما بیاییم بدهیم؟

◄**مطلب نگفته:** یکی از روزنامه‌ها نوشته بود که آقای ضرغامی بعد از اظهارنظر درباره فیلم مارمولک از خبرنگاران خواسته است تا بخشی از سخنان وی در رابطه با مارمولک را منعکس نکنند.

◄**توضیح مفتکی:** چرا سایر روزنامه‌ها حرفهای ایشان را منعکس کردند، ما هم کردیم. به یک گل که بهار نمی‌شود. می‌شود؟

ساندویچ گرازبرگر رسید!

گرانی قیمت گوشت مرغ و گاو و گوسفند، اگر هیچ اثر مثبتی در جامعه نداشته باشد، لیکن همین مقدار بس که بعضی‌ها را به فکر استفاده از گوشت جایگزین می‌اندازد. حالا یک عده کثیری از اقشار آسیب‌پذیر کشور (مستضعف سابق!) رو به یک ماده‌ای شبیه پلاستیک به نام «سویا» می‌آورند و به هنگام صرف آن به خودشان القاء می‌کنند که دارند گوشت می‌خورند (کانهو انگار دارند می‌خورند!) و یک عده اندکی را هم به فکر جایگزینی انواع دیگر گوشت می‌اندازد که البته یک خرده‌ای ظاهراً غیرمجاز است.

سابق بر این دیده و شنیده بودیم که بعضی قصابها یا رستورانهای فرصت‌طلب اقدام به ذبح و فروش گوشت کلاغ و خر در قالب گوشت گوسفند و بره علیه‌السلام می‌کنند، اما تا به حال نوع ساندویچی‌اش را، آن هم با گوشت گراز (که خودش را هم ندیده‌ایم) نه دیده و نه شنیده بودیم.

داستان از این قرار است که یک ساندویچ فروش خلخالی، نیمه‌های شب، گوشت گراز مادر مرده را وارد مغازه کرده و در طول روز، آن را به صورت همبرگر به مشتریان عزیز می‌فروخته است. طوری که یکی از جراید نوشته بود، این ساندویچ فروش متخلف دستگیر شده و فعلاً تا یک مدتی گرازها می‌توانند باخیال راحت در منطقه رفت و آمد نمایند.

◄**پیشنهاد اول:** گوشت را ارزان کنید، استخوان را گران کنید.

◄**تبصره:** صدای سگها درآمد، آدمشان می‌کنیم.

◄**پیشنهاد دوم:** قبل از خوردن هر گوشتی، آن را به نزدیکترین کارشناس در زمینه مسائل گوشتی نشان دهید.

◄**تبصره:** نه دیگه هر گوشتی هم! آدم باید خودش عقل داشته باشد (قابل توجه آقاپسرها، خانمها که خودشان کدبانویند و نیازی به راهنمایی نیست).

◄**پیشنهاد سوم:** هر ماه توسط اداره آمار، حیوانات بومی هر منطقه‌ای (اعم از سگ و گربه و خر و... غیره) سرشماری دقیق شوند.

◄**تبصره:** خصوصاً تا مدتی، تعداد جمعیت مارمولک.

طنز برعکس

در بیانیه کنگره هفتم مجاهدین انقلاب، تقویت جامعه مدنی به عنوان برنامه آینده این سازمان اعلام شد».
جراید

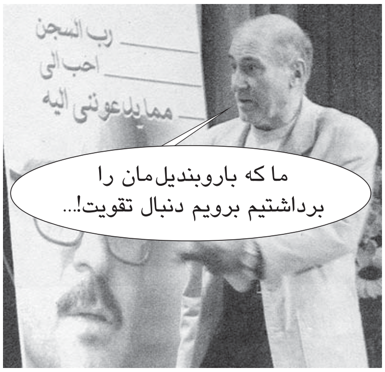
رب السجن
احب الی
مما یدعوننی الیه
ما که باروبندیل‌مان را برداشتیم برویم دنبال تقویت!...

بهاره مهرنژاد

جایگزین مناسب هورمون درمانی خانم‌ها

بنابر تحقیقات محققان دانشگاه شیکاگو، مصرف گیاهان دارویی نظیر شبدر قرمز و آکتاراسموس، جایگزین مناسبی برای هورمون‌تراپی (HRT) در زمان یائسگی برای زنان به‌شمار می‌رود.

به گفته دکتر «**لی شولمن**» رئیس بخش زنان بیمارستان شیکاگو، درحال حاضر مهمترین پیامد HRT که باعث برهم زدن سلامت جسمی و فکری زنان یائسه شده است، علاوه بر مواردی نظیر کم‌خوابی، کاهش میل جنسی، افزایش وزن و رویش موهای زائد، افزایش میزان حرارت بدن یا به‌اصطلاح گرگرفتگی است، به‌طوری که میل و رغبت زنان به هورمون‌تراپی را به حداقل رسانیده است.

نتیجه تحقیقات دکتر «شولمن» و همکارانش حاکی از آن است که استفاده از گیاهان دارویی علاوه بر تنظیم فعالیت هورمونهای بدن در زمان یائسگی، از خطرات احتمالی ناشی از HRT نظیر سرطان سینه جلوگیری خواهد کرد.

اگر نگران چین و چروک پوست خود هستید

ماءالشعیر بنوشید

بنابر یافته‌های جدید، محققان ایتالیایی، مصرف نوشیدنی‌های معدنی به دلیل جوان نگه داشتن سلولهای پوست، از بروز چین و چروک زودرس پوست جلوگیری می‌کند.

نتیجه تحقیقات «**مائوریزو چکارلی**» رئیس مرکز بین‌المللی آموزش و تحقیقات رم نشان می‌دهد، مصرف نوشیدنی‌هایی نظیر ماءالشعیر که در خود مواد معدنی و املاح و ویتامین «ای» دارند با تأثیر بر روی دستگاه عصبی و فعالیت‌های هورمونهای بدن باعث تجدیدحیات سلولهای پیرو فعالیت دوباره آنها شده و از بروز زودهنگام عوارضی چون چین و چروک پوست، شل شدن عضلات بدن، کاهش خواب و اشتها، کاهش فعالیت هورمونهای جنسی، تغییر خلق و خوی و اختلالات حافظه که همگی از اثرات پیری هستند، جلوگیری می‌کند.

با نوشیدن قهوه تلخ لاغر شوید

نوشیدن روزانه ۴ تا ۵ فنجان قهوه تلخ از افزایش وزن جلوگیری می‌کند.

پروفسور «**املتودی امیچیز**» رئیس انستیتو تحقیقات تغذیه‌ای ایتالیا، از قهوه به عنوان یکی از غنی‌ترین منابع آنتی‌اکسیدان، ویتامین B۶ (نیاسین) و پتاسیم یاد کرد و گفت: خاصیت آنتی‌اکسیدانی قهوه از پیری زودرس جلوگیری خواهد کرد.

وی همچنین مصرف قهوه تلخ را در کاهش میزان چربی خون و درنهایت جلوگیری از بروز **تصلب شرایین** بسیار مفید بیان کرد.

گفتنی است، میزان کالری که از نوشیدن چهار فنجان قهوه تلخ در روز به دست می‌آید برابر با میزان کالری ناشی از خوردن یک مرغ سوخاری است و به همین جهت در رژیم‌های کاهش وزن بهترین ماده ضدچاقی به‌شمار می‌رود.

چاقی دشمن سلامتی نیست!

انتشار کتابی که جنجال به‌پا کرد

کامپوسی ۴۴ ساله که استاد رشته حقوق دانشگاه کلرادو است، در کتاب خود با عقاید تمامی دانشمندان که چاقی را عامل اصلی ابتلا به بیماریها می‌داند، مبارزه می‌کند

جمله «چاقی دشمن سلامتی نیست» مربوط به کتابی است نوشته «پل کامپوس» که اخیراً در آمریکا به چاپ رسیده است و با قیمت ۲۵ دلار به فروش می‌رسد.

«کامپوس» ۴۴ ساله که استاد رشته حقوق در دانشگاه کلرادو است، در کتاب خود با عقاید تمامی دانشمندان که چاقی را کشنده و عامل اصلی ابتلا به بیماریهای قلبی و عروقی، دیابت و سرطان می‌دانند، مبارزه می‌کند.

در نظر او، نباید ازدیاد وزن به عنوان دشمن سلامتی تلقی شود و سلامتی را تنها به افراد لاغر اختصاص داد، زیرا هستند افراد چاقی که دو برابر یا بیشتر از افراد لاغر فعالیت دارند و درحرکتند و کم نیست تعداد آدمهای لاغری که از وزن درحال نوسان خود رنج برده و بی‌حرکت‌تر و ساکن‌تر از افراد چاق هستند!

«**پل ارنسبرگر**» متخصص تغذیه کالج پزشکی در کلیولند (Cleveland) به عنوان یکی از موافقان عقیده «کامپوس» اظهار می‌دارد: اگر چاقی تنها خطر مطلق برای سلامتی باشد، پس خطر کوچکی است، زیرا نباید مسائل هورمونی، ژنتیکی و بروز دیگر نارسایی‌ها در بدن را از یاد ببریم.

دکتر «**والتر ویت**»، رئیس بخش تغذیه دانشگاه هاروارد که عقاید کامپوس را به دلیل وکیل بودن وی و نداشتن هیچ‌گونه تجربه پزشکی، بی‌اساس می‌داند، تمامی افرادی را که شاخص توده بدنی آنها (BMI) بالاتر از ۲۵ باشد را چاق و در معرض ابتلا به بیماریهای خطرناک معرفی می‌کند.

دکتر «**تام وادن**» رئیس دانشگاه پنسیلوانیا نیز عقاید پل کامپوس را شایعه‌ای می‌داند که در هفته‌های اخیر موجب شده است افراد چاق، رژیم غذایی خود را رها کنند.

به عقیده وی، مگر می‌شود چاقی اوضاعی را به‌وجود بیاورد که فرد سلامت بوده و به قول کامپوس «روی فرم» باشد.

روش جدید مبارزه با چاقی

نتیجه تحقیقات متخصصان تغذیه دانشگاه کارولینای شمالی نشان می‌دهد؛ افرادی که تقریباً نیمی از غذای خود را به سبزیجات اختصاص داده‌اند نسبت به دیگران سالم‌تر هستند.

روش رژیم گیاهخواری برای مبارزه با چاقی که تا سال ۲۰۰۳ یکی از پرطرفدارترین رژیمهای لاغری در اروپا و آمریکا محسوب می‌شد، درحال حاضر کمتر کسی را به خود جذب می‌کند.

به عقیده دکتر «**سوزان هاوالاهابس**» رئیس انستیتو تغذیه دانشگاه کارولینای شمالی، بهترین روش برای لاغر شدن، پیروی از رژیم گیاهخواری نیمه وقت است. بدین معنا که افراد علاوه بر خوردن غذاهای حاوی سبزیجات، ۲۰ درصد از رژیم غذایی خود را به خوردن سوسیس، سویا، همبرگر، سبزیجات و گوشت کباب شده اختصاص می‌دهند.

گفتنی است که درحال حاضر پنج میلیون و هفتصد هزار آمریکایی از رژیم گیاهخواری به‌طور نیمه وقت پیروی می‌کنند.

با چای سبز سلامت خود را بیمه کنید

با نوشیدن روزانه یک فنجان چای سبز سلامت خود را بیمه کنید.

چای سبز به دلیل دارا بودن آنتی‌اکسیدان، در تقویت سیستم ایمنی بدن و مبارزه با عوامل سرطان‌زا نقش اساسی دارد.

یافته‌های محققان انستیتو تحقیقات تغذیه‌ای اروپا نشان می‌دهد؛ چای سبز بعد از وعده‌های غذایی، به عنوان یکی از بهترین هضم‌کننده‌ها به‌شمار می‌رود و همچنین مصرف آن به دلیل کاهش میزان چربی بدن در افرادی که از چاقی رنج می‌برند، بهترین ماده برای کاهش وزن به‌شمار می‌رود.

به گفته محققان، این نوشیدنی به دلیل جلوگیری از آسیب به غشاء سلولی توسط چربی‌های اکسیدشده مانع از پیری زودرس سلولهای پوست و چروک آنها می‌شود.

متولدین فروردین

فکری در سر دارید که باید برای رسیدن به آن تلاش زیادی انجام دهید و سختی‌های راه را پشت سر بگذارید و این را باید ملکه ذهن خود برای همه موارد زندگی کنید که لازمه رسیدن به هدفهای بزرگ داشتن پشتکار می‌باشد نه اینکه با برخورد با یک مانع عقب‌نشینی کنید، بخصوص با درنظر داشتن اینکه شما انسان شریف و زحمت‌کشی هستید و خداوند یاریتان می‌کند، پس از مشکلات زندگی هراسی به دل راه ندهید.

متولدین اردیبهشت

باید در تصمیم‌گیریهایتان جدی و قاطع باشید بخصوص در محل کارتان و اجازه ندهید که احساسات و یا حرفهای اطرافیان شما را از مسیر اصلی دور کند. کسی تصمیم دارد که با محبت بی‌دلیل خود شما را نمک‌گیر کند که به شما توصیه می‌کنیم دل در گرو محبت کسی نداشته باشید که باعث گرفتاری بیش از حد برای شما خواهد شد. شما انسان خردمندی هستید، ولی نمی‌دانم چرا گاهی اوقات دست به کارهایی می‌زنید که برای خودتان نیز مبهم و نامشخص است، باز تأکید می‌کنم که آگاه و هوشیار باشید تا بتوانید شادی و نشاط را در محیط زندگی و کار خود حکمفرما سازید. دستگیری و رعایت حقوق دیگران راهگشای شما می‌باشد.

متولدین خرداد

شما جزء آن دسته افرادی هستید که بعضی مواقع برای مادیات و مسائل دنیوی اهمیت زیادی قائل هستید، چون فکر می‌کنید که شما را به‌راحتی و آرامش می‌رساند، ولی بهتر است در کنار آن به اهداف دیگری نیز که در ذهن دارید فکر کنید، چون آنها نیز راه نیکبختی را برای شما هموار می‌کنند و شما با پشتکار زیادی که دارید هر کاری را اراده کنید می‌توانید انجام دهید و این جمله خواستن توانستن است کاملاً در مورد شما صدق می‌کند، پس وقت را هدر ندهید چون قابل برگشت نمی‌باشد قدم بردارید که شما موفق هستید.

متولدین تیر

غم و غصه یا نگرانی دارید که تمام وقت آن را پنهان می‌کنید و سعی دارید که کسی از آن مطلع نشود و این را نمی‌دانید که پنهان نگه داشتن اش شما را از درون ویران می‌کند پس بهتر است با یک یار صمیمی حداقل درددل کنید تا آرام شوید، چون همیشه نمی‌توانید به این روال ادامه دهید و این موضوع برای شما مهم و حیاتی می‌باشد. محبت و عشق‌ورزی صفت پسندیده‌ای است، ولی نه به هر کسی، باید عشق‌تان را نثار کسی کنید که ارزش آن را بداند و معنای محبت را بفهمد. سعی کنید احساسات خود را کنترل کنید و به آن مسلط شوید.

متولدین مرداد

تصمیم به انجام کاری دارید و دست دست می‌کنید، ولی نمی‌دانید که اصلاً جای درنگ نیست و تا خودتان اقدام نکنید کسی برای انجام آن قدمی برنمی‌دارد، چون هیچ کس مثل شما ضرورت آن را احساس نمی‌کند. به شما توصیه می‌کنم که زندگی را راحت‌تر بگیرید تا بتوانید لذت ببرید. این هفته بسیار شلوغ و پردردسر برای شما می‌باشد، سعی کنید کارها را از روی برنامه پیش ببرید و حرف یا سخن نسنجیده‌ای نزنید چون جبران شدنی نخواهد بود.

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین شهریور

روزهای خوب و خوش پیش روی شماست و از جهت مالی نیز رو به بهبود می‌باشید و یا به عبارتی شادی غیرمنتظره‌ای برایتان ایجاد می‌شود و شما را غافلگیر می‌کند و بهتر است شما نیز از آن استفاده درست ببرید، اما عجله و شتاب در این روزگار برای شما جز گرفتاری نتیجه دیگری نخواهد داشت، پس بهتر است با صبر و تأمل در مورد مسائل تصمیم‌گیری کنید، چون در مورد موضوع مهمی باید اقدام کنید که بهتر است برای این کار از عزیزی که در کنار خود دارید مشورت و همفکری بگیرید. ناامید نباشید که شما به آنچه می‌خواهید خواهید رسید.

متولدین مهر

فاصله گرفتن از دوستان و یاران جز کسالت و سستی چیزی برای شما نخواهد داشت و بالعکس ارتباط صحیح با افراد فامیل و عزیزان راههای جدیدی را برای شما آشکار و همواره می‌کند. شما تمام محبت‌های لازم را از افراد خانواده دریافت می‌کنید، پس احتیاجی به جلب توجه و انجام کارهای غیرعادی ندارید و بالعکس. سنجیده رفتار کردن، شما را بیشتر از همیشه بین دیگران محبوب جلوه می‌دهد. به خدا توکل کنید و اگر دینی دارید آن را سریعاً بپردازید، چون توان آن را دارید.

متولدین آبان

به این فکر نکنید که عمرتان را بیهوده تلف کرده‌اید و یا آنطور که دوست داشته‌اید از آن استفاده نبرده‌اید، چون نتیجه‌ای عاید شما نمی‌شود، بلکه ناراحت و مأیوس نیز می‌شوید. بهتر است به این روزها و آینده که پیش روی شما می‌باشد فکر کنید، تا جبران گذشته را کرده باشید و فردا افسوس امروز را نخورید و یا بهتر است بگویم که همین امروز مشخص کنید و خوشبختی که همیشه به دنبالش هستید را در چه می‌بینید. واقعاً به نظر شما خوشبختی چیست؟ و چگونه است؟

متولدین آذر

به قد و بالای زیبا و یا دارایی که دارید، بیش از حد غره و مغرور نشوید، چون هیچ‌کدام از مسائل و دارایی‌های دنیا ثابت و همیشگی و ماندگار نمی‌باشند و یا بهتر است بگویم که اینقدر مغرور نباشید چون هر کسی برای هر چیزی که دارد باید شکرگزار باشد و دلیلی برای فخرفروشی اصلاً وجود ندارد. سعی کنید در این روزها حساب شده و منطقی رفتار کنید، چون ممکن است اتفاقی بیفتد که شما آمادگی مقابله با آن را نداشته باشید. غمی در دل دارید که بهتر است آن را در دل حبس کنید و به فکر انتقام نباشید.

متولدین دی

به شما توصیه می‌کنم که در این روزها از گفتگوی زیاد و یا به عبارتی از پرحرفی بپرهیزید و سعی کنید بیشتر شنونده باشید. البته نمی‌دانم چرا باید به شما صبر و تأمل را توصیه کنم، اما شاید به این دلیل باشد که اتفاق غیرمنتظره‌ای پیش رو دارید! پیشرفت و رونق در کار شما دیده می‌شود و این در صورتی است که شما آن را جدی بگیرید و موارد لازم را به درستی انجام دهید. مطالعه به شما کمک می‌کند که اطلاعات لازم را به دست آورید. راز دل خود را با هر کسی درمیان نگذارید.

متولدین بهمن

کارهای شما زیاد است و مسوولیت سنگینی را برعهده دارید و شما توان انجام آنها را به‌خوبی دارید، البته اگر بخواهید! و من نیز به شما توصیه می‌کنم که سعی کنید آنها را به نحو احسن انجام دهید چون باعث می‌شود که تجربه و اعتبار شما بیشتر شود و راه پیشرفت و ترقی را برای شما هموار کند. مسائل خانوادگی دارید که باید در موردشان دقیق و نکته‌سنج باشید چون می‌دانم بسیار خانواده دوست و مهربان هستید و باید آن را به عزیزان ثابت کنید و یا بهتر است آن را هم با عمل و هم با گفتار مطرح کنید، چون شنیدن جمله‌های دلنشین آرامش خاصی به عزیزانتان می‌دهد.

متولدین اسفند

برای انجام کاری که در ذهن دارید تردید نداشته باشید، چون باعث کندی و سستی شما می‌شود و این دودلی‌ها هستند که باعث شده شما آنطور که می‌خواهید از کارهایتان نتیجه دلخواه را نگیرید. سعی کنید در این روزها ارتباط خود را با حضرت دوست بیشتر از همیشه حفظ کنید که شما را شاد و پرنشاط می‌کند و این آرامش را شما نمی‌توانید از افراد دیگری بگیرید.

واقع‌بین بودن را به شما گوشزد می‌کنم که سعی کنید با واقعیت‌ها زندگی کنید چون رؤیا و خیال در صورتی مفید است که تبدیل به واقعیت شود.

اگر فکر می کنید برای شادی و خوشبختی شما، باید فرد دیگری تغییر کند، محکوم به شکست هستید.

نقاشی‌های شما

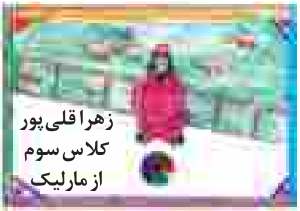
زهرا قلی‌پور
کلاس سوم
از مارلیک

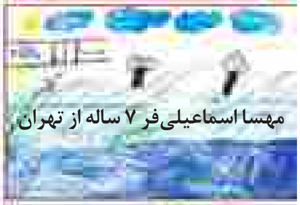
مهسا اسماعیلی‌فر ۷ ساله از تهران

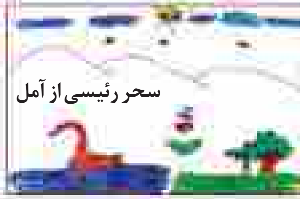
سحر رئیسی از آمل

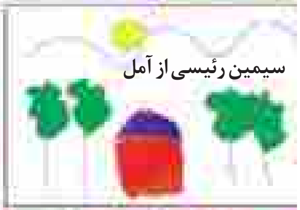
سیمین رئیسی از آمل

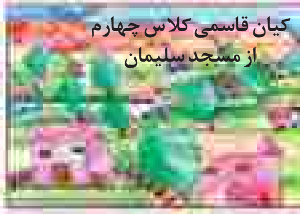
کیان قاسمی کلاس چهارم
از مسجد سلیمان

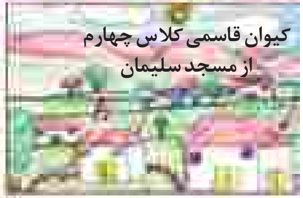
کیوان قاسمی کلاس چهارم
از مسجد سلیمان

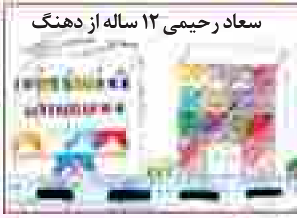
سعاد رحیمی ۱۲ ساله از دهنگ

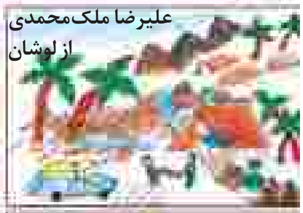
علیرضا ملک‌محمدی
از لوشان

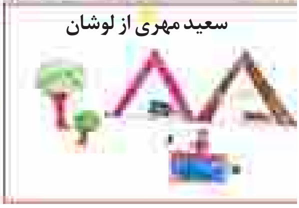
سعید مهری از لوشان

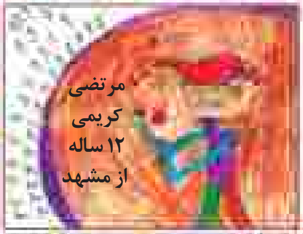
مرتضی
کریمی
۱۲ ساله
از مشهد

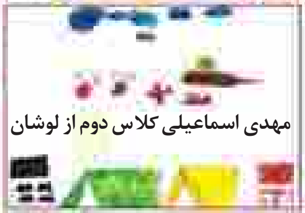
مهدی اسماعیلی کلاس دوم از لوشان

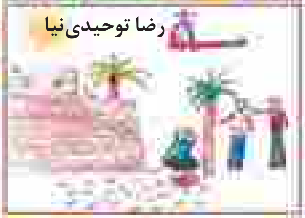
رضا توحیدی‌نیا

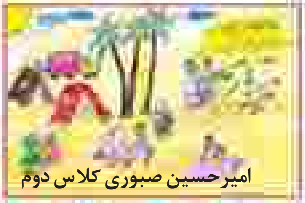
امیرحسین صبوری کلاس دوم

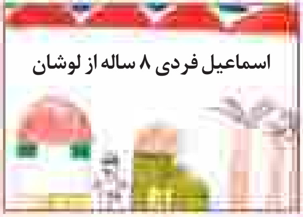
اسماعیل فردی ۸ ساله از لوشان

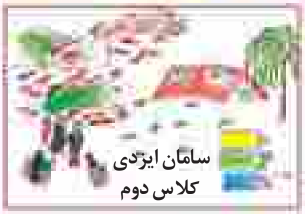
سامان ایزدی
کلاس دوم

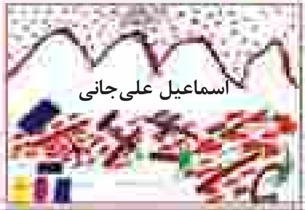
اسماعیل علی‌جانی

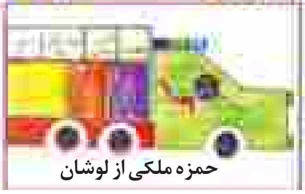
حمزه ملکی از لوشان

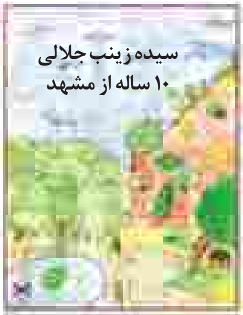
سیده زینب جلالی
۱۰ ساله از مشهد

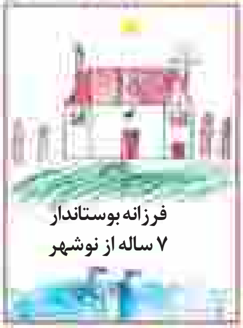
فرزانه بوستاندار
۷ ساله از نوشهر

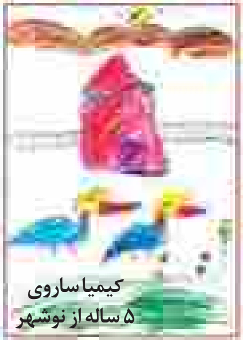
کیمیا ساروی
۵ ساله از نوشهر

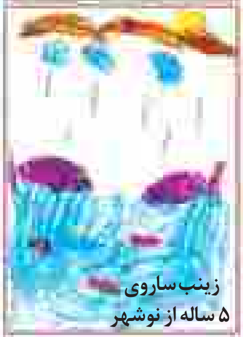
زینب ساروی
۵ ساله از نوشهر

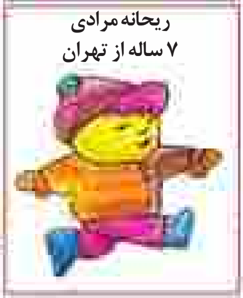
ریحانه مرادی
۷ ساله از تهران

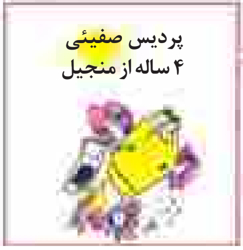
پردیس صفیئی
۴ ساله از منجیل

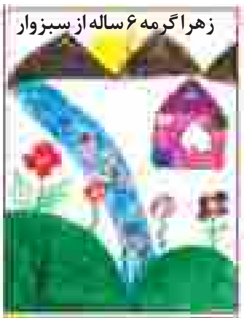
زهرا گرمه ۶ ساله از سبزوار

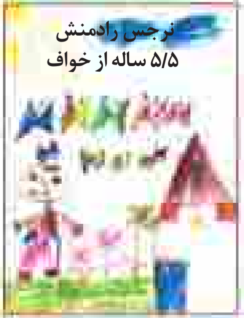
نرجس رادمنش
۵/۵ ساله از خواف

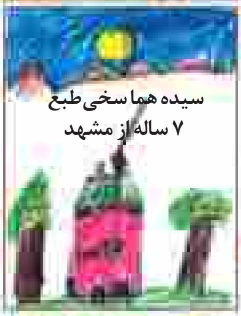
سیده هما سخی‌طبع
۷ ساله از مشهد

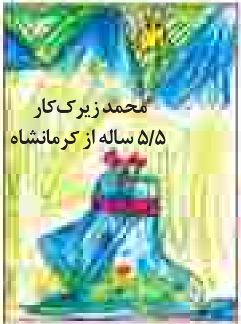
محمد زیرک‌کار
۵/۵ ساله از کرمانشاه

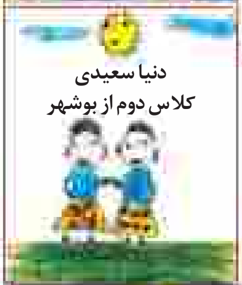
دنیا سعیدی
کلاس دوم از بوشهر

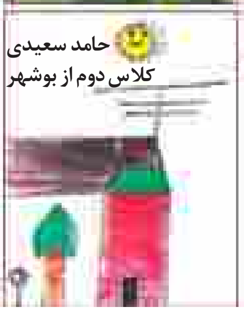
حامد سعیدی
کلاس دوم از بوشهر

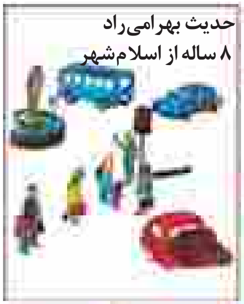
حدیث بهرامی‌راد
۸ ساله از اسلام‌شهر

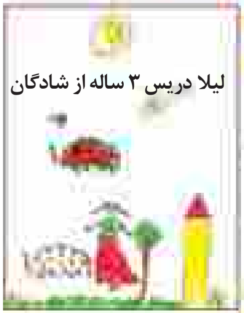
لیلا دریس ۳ ساله از شادگان

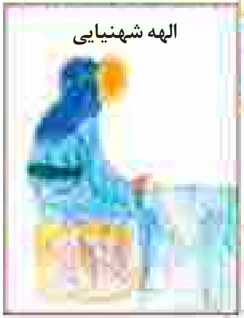
الهه شهنیایی

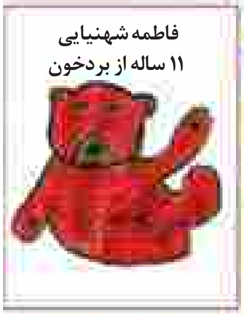
فاطمه شهنیایی
۱۱ ساله از بردخون

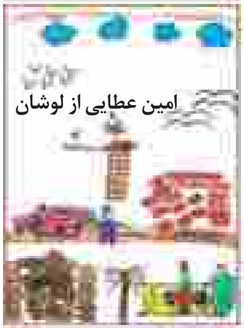
امین عطایی از لوشان

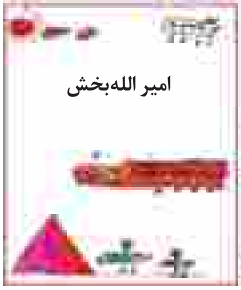
امیر الله‌بخش

گل پسند
Golpasand

کرم گل پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

۴۳۰۱ جهانگرافیک

همیشه تمیز،
همیشه ساویز
ژل موی سر
ساویز
saviz
ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
saviz
Shiny
GEL